

حزب و قدرت سیاسی



مجموعه ۷ مقاله از حمید تقوائی

حزب و قدرت سیاسی

مجموعه ۷ مقاله از حمید تقوایی

فهرست مطالب

- | | |
|-------|---------------------------------------|
| ص ۴ | ۱- کمونیسم چگونه در ایران پیروز میشود |
| ص ۳۴ | ۲- دموکراسی موزائیکی |
| ص ۴۴ | ۳- حزب در عرصه قدرت سیاسی |
| | ۴- جنبشهای طبقاتی، جنبشهای اعتراضی |
| ص ۶۷ | و مسأله قدرت سیاسی |
| ص ۸۵ | ۵- شیوه مقابله با راست |
| ص ۹۹ | ۶- حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک |
| ص ۱۳۸ | ۷- حزب و "قدرت دوگانه" |

کمونیسم چگونه در ایران پیروز میشود

موضوع این سمینار چگونگی پیروزی کمونیسم در ایران است. امکان پذیری پیروزی کمونیسم در ایران را فرض میگیریم. این بحثی بود که نوزده سال قبل منصور حکمت در انجمن مارکس لندن مطرح کرد. بحث امروز اینست که چطور این امکان بالفعل میشود؟ بهخصوص در شرایط حاضر که چشم انداز انقلاب در برابر جامعه باز شده است و همه جا از سرنگونی حکومت و رفتن حکومت صحبت میشود این سؤال مبرم تر و برجسته تر از همیشه در برابر ما قرار میگیرد.

اولین و کوتاه ترین جواب به سؤال کمونیسم چگونه در ایران پیروز میشود اینست: با انقلاب. البته از لحاظ نظری انقلاب تنها راه قدرتگیری کمونیسم نیست. از طریق انتخابات هم این امر ممکن است. اگر سه ماه شرایط کاملاً آزاد و دموکراتیک برقرار باشد و حزبی مثل حزب ما بتواند آزادانه تبلیغ و فعالیت انتخاباتی بکند جامعه کمونیسم را انتخاب خواهد کرد. ولی میدانیم چنین چیزی اتفاق نمی افتد. تمام فلسفه وجودی و کاربرد دیکتاتوریهائی نظیر جمهوری اسلامی برای طبقه سرمایه دار اینست که همین اتفاق نیفتد. بنابراین بطور عملی و عینی تنها راه برای بقدرت رسیدن کمونیسم انقلاب است. بهمین دلیل برای توضیح استراتژی و متد کمونیسمی که میتواند در ایران به پیروزی برسد لازم است ابتدا پدیده انقلاب و رابطه آن با جنبش سرنگونی، جنبشهای اعتراضی جاری و جنبشهای طبقاتی در ایران، شرایط و فضای سیاسی در جهان و در ایران و نظایر آنرا مورد بررسی قرار بدهیم.

آنانتومی انقلاب

برای شروع بحث لازمست ابتدا بر چند حکم پایه ای تاکید کنیم. اولین نکته اینست که انقلاب پدیده ای عینی است که خارج از اراده افراد و احزاب و جنبشها شکل میگیرد. بقول لنین انقلاب زاده شرایطی است که مردم دیگر نمی توانند تحمل کنند و دولت دیگر نمیتواند حکومت کند. و این شرایط نه در اثر اراده

احزاب و یا افراد بلکه بر مبنای تضادها و تناقضات عینی که در هر جامعه طبقاتی وجود دارد ایجاد میشود. انقلاب وقتی رخ میدهد که توده مردم در تجربه زندگی هر روزه شان به این نتیجه رسیده باشند که برای تحقق خواستههایشان باید حکومت را سرنگون کنند. مضمون و مساله اصلی هر انقلاب مساله دولت و تعیین تکلیف با حکومت موجود است و این امری ابژکتیو و برآمده از مسائل و مصائبی است که بطور عینی در نظام موجود نمیتواند پاسخ بگیرد.

خیلی از مفسرین و صاحب نظران در مورد دیر یا زود بودن انقلابات و یا درست و اشتباه بودن آنها نظر میدهند و نیروها و احزاب را مسئول شکلگیری انقلاب میدانند. مثلاً گفته میشود انقلاب روسیه زودرس بود و لنین و بلشویکها را بخاطر آن سرزنش میکنند. گوئی کسی میتواندست خیزش توده ای مردم علیه وضعیت و یا حکومت آن زمان روسیه را به عقب بیاندازد! در مورد انقلاب ۵۷ هم گفته میشود مردم اشتباه کردند انقلاب کردند. این دیدگاهی ذهنی و متافیزیکی است. هر ارزیابی ای از انقلاب اکتبر و یا انقلاب ۵۷ داشته باشیم، خواست و اراده احزاب و نیروهای سیاسی در نفس شکلگیری آن تأثیری نداشته است. این نوع نظرات معمولاً بعد از وقوع واقعه و در تفسیر اتفاقی که فی الحال به فرجام رسیده است ابراز میشود و بیشتر موضع گوینده در مورد تحولی که قبلاً اتفاق افتاده است را بیان میکند تا واقعیت آن تحول را.

نکته مهم دیگر اینست که گرچه نفس شکلگیری انقلاب يك امر عینی است ولی روند و سیر انکشاف و سرنوشت آن تماماً به عنصر اراده و پراتیک انسانی، یعنی نقش جنبشها و احزاب و افراد بستگی دارد. نوع و خصلت انقلاب و شکست و پیروزی آن از پیش مقدر نیست. این از نظر متد بسیار مهم است چون اراده را وارد تاریخ میکند و نقش و جایگاه برجسته و تعیین کننده ای به مبارزه طبقاتی و سیاستها و عملکرد احزاب و جنبشهای سیاسی میبخشد.

يك برداشت دترمینیستی از ماتریالیسم تاریخی وجود دارد که نوع انقلابات و امکان پیروزی و شکست آن را به مرحله تکامل جامعه و فرماسیونهای اقتصادی و رشد نیروهای مولده و غیره گره میزند. در این تصویر مبارزه طبقاتی و لذا نقش و اراده و پراتیک جنبشها و احزاب و افراد غایب است. و از اینرو کاملاً متافیزیکی و دترمینیستی است و به سیر واقعی تحولات انقلابی ربطی ندارد.

در يك سطح پایه ای و تا آنجا که به مناسبات تولیدی و شرایط اقتصادی برمیگردد هر انقلابی در عصر ما میتواند کارگری و سوسیالیستی باشد، یا به عبارت دقیقتر میتواند به انقلابی سوسیالیستی تبدیل بشود. اما این "تبدیل شدن" تماماً به نقش و عملکرد احزاب بستگی پیدا میکند. انقلاب سوسیالیستی انقلابی

است که رهبر آن سوسیالیستها باشند. پیش شرط دیگری لازم نیست.

نه تنها سرنوشت انقلاب بلکه نوع و نام آن هم از پیش معلوم و داده شده نیست. لنین سالها قبل از وقوع انقلاب ۱۹۱۷ در پاسخ به این سؤال که انقلاب آتی روسیه سوسیالیستی است و یا دموکراتیک پاسخ میدهد این سؤال متافیزیکی است، بچه ای که هنوز بدنیا نیامده است را نمیتوان نام گذاری کرد.

امروز هم ما شاهد این متد متافیزیکی در مرحله بندی و دسته بندی انقلابات هستیم. گوئی از پیش معلوم است که انقلابات چه خصلت و خصوصیتی دارند و میتوان از قبل در مورد فرجام و نتیجه آنها و مسائلی که باید یا نباید حل کنند تصمیم گرفت. این متد فATALیستی و غایت گرایانه ممکن است بدرد ناظرین و مفسرین تاریخ و صدور حکم بعد از وقوع واقعه بخورد ولی به کمونیستهای که وظیفه شان شرکت در تحولات زنده و تغییر تاریخ است راهی نشان نمیدهد. پاسیفیسم نتیجه ناگزیر چنین دیدگاهی است.

نوع و خصلت انقلاب، اینکه سیاسی و یا اقتصادی است، تا چه حد به تغییرات بنیادی منجر میشود و یا نمیشود و تاریخ نویسان و کسانی که به تقسیمبندی و مرحله بندی انقلابات علاقمندند، بعدها چه تبیین و ارزیابی از انقلاب خواهند داشت، و حتی آیا آنرا انقلاب خواهند نامید و یا بعنوان عصیان و کودتا و غیره از آن یاد خواهند کرد، تماما به مبارزه طبقاتی و نقش احزاب و جنبشها در دل انقلاب بستگی پیدا میکند. تا آنجا که به انقلاب سوسیالیستی مربوط میشود باید گفت از زمانی که مانیفست کمونیست منتشر شد دوره انقلابات سوسیالیستی فرا رسیده است. دیگر مهم نیست که فرماسیون اقتصادی جامعه چیست. نیمه فئودالی است، مستعمره است، تماما فئودالی است، عقب مانده و یا پیشرفته است و غیره. شرایط عینی هر چه باشد نفس وجود جنبش کمونیستی و احزاب کمونیست در يك جامعه نشانه آنست که شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم است.

این درك و تبیین زنده و غیر دترمینیستی از پدیده انقلاب به ویژه برای احزاب و نیروهای سیاسی درگیر در تحولات انقلابی کاملاً تعیین کننده است. ممکن است کسی امروز به انقلاب ۵۷ بپردازد و آنرا اسلامی بنامد. اما از نظر يك نیرو و فعال سیاسی در تحولات ایران در آن دوره، انقلابی که در برابر چشمانش شکل میگرفت داستان باز و ناتمامی بود که نتیجه اش بنا به اراده و عملکرد خود او میتوانست کاملاً عوض بشود. در مورد همه انقلابات و خیزشهای انقلابی این امر صادق است. این اعتقاد به نقش اراده و خواست انسانها يك تفاوت اساسی بین احزاب سیاسی خواهان تغییر تاریخ با گروههای فشار و فرقه های ایدئولوژیک مفسر تاریخ است.

انقلاب و شرایط تاریخی

انقلاب در پایه ای ترین سطح و به معنی يك پدیده اقتصادی-اجتماعی، تحولی برای تغییر مناسبات تولیدی است. این يك معنی عمیق انقلاب است. مارکس میگوید وقتی مناسبات تولیدی و نیروهای مولده به تناقض می افتند، وقتی نیروهای مولده آنقدر رشد کرده است که میخواهد آن مناسبات را مثل يك پوسته تنگ بترکند و از آن بیرون بجهد، دوره ای از انقلابات شروع میشود. دوره ای از انقلابات و نه يك انقلاب واحد برای تغییر مناسبات تولیدی. انقلابات در این دوره ها بر مبنای شرایط مشخص اقتصادی و سیاسی در هر کشور میتوانند مضامین و خصوصیات و نتایج مختلفی داشته باشند.

همه انقلابات قرن بیستم و حتی آنهایی هم که تحت نام انقلاب کمونیستی و سوسیالیستی شکل گرفت انقلاباتی بودند در کشورهای مستعمره و یا نیمه فئودال نیمه مستعمره. در خود روسیه هم که انقلاب سوسیالیستی انجام شد مناسبات فئودالی هنوز وجود داشت و اساسا کمونیستها یا يك نظام نیمه فئودالی نیمه سرمایه داری روبرو بودند. تا حدی که لنین میگوید طبقه کارگروسیه بیش از آنکه از سرمایه داری در رنج باشد از عدم رشد سرمایه داری در رنج است. اینجا نمیخواهم وارد تاریخچه انقلاب روسیه بشوم فقط میخواستم تاکید کنم که حتی انقلاب سوسیالیستی ای که در قرن بیستم اتفاق می افتد انقلاب در کشوری است که هنوز سرمایه داری در آن کاملاً مسلط نیست.

در آن دوره امر انقلاب فقط امر طبقه کارگر و سوسیالیستها نیست. جنبش بورژوازی روسیه که میخواهد روسیه عقب مانده آن دوره را صنعتی کند هم خواهان انقلاب است. يك جنبش میخواهد مناسبات سرمایه داری را تماماً حاکم کند و جنبش دیگری میخواهد مناسبات سوسیالیستی را برقرار کند. انقلابات دیگر قرن بیستم همه به همین شکل هستند. انقلاب چین علیه نظام نیمه مستعمره نیمه فئودال چین است. هم علیه استعمار است و هم علیه فئودالیسم در چین. انقلاب ویتنام هم برای خلاصی از سلطه امپریالیسم است و انقلاب کوبا هم همینطور. اینها انقلاباتی هستند برای استقلال از امپریالیسم در جوامعی با ساختارهای اقتصادی ماقبل سرمایه داری.

اولین انقلابی که در يك کشور تماماً سرمایه داری اتفاق می افتد انقلاب ۵۷ در ایران است. تا آن مقطع هیچ انقلاب دیگری این خصوصیت را ندارد. انقلاب ایران در زمانی که نزدیک به ۱۵ سال از اصلاحات ارضی میگذشت اتفاق افتاد. در شرایطی که فئودالیسم آخرین ضربات را خورده و کاملاً از جامعه جaro شده بود. بهمین دلیل است که در آن انقلاب طبقه کارگر آن نقش تعیین کننده را ایفا میکند و بحث شوراها مطرح میشود. شوراها در انقلاب چین و ویتنام و کوبا مطرح نیست، حتی قیام شهری در آن انقلابات اتفاق نمی افتد. شکل مبارزه جنگ توده ای دراز مدت و یا مبارزه چریکی و غیره است.

اما در ایران انقلاب ۵۷ شکل کلاسیکی دارد. با تظاهرات وسیع مردم شروع میشود، با اعتصابات کارگری ادامه پیدا میکند و بالاخره با قیام رژیم شاه را سرنگون میکند. بعد از قیام شوراها وسیعا تشکیل میشوند و بخشهای مختلف جامعه تحقق خواستهای انقلابی خود را دنبال میکنند. سه سال طول میکشد تا جمهوری اسلامی انقلاب را کاملاً در هم بکوبد و شوراها را جمع کند. دموکراسی با شوراها معنی میشود چون طبقه کارگر بمیدان می آید و خودش را وصل میکند به سنت انقلاب بلشویکی و به سنت کمون پاریس. انقلاب ۵۷ در يك کشور تماماً سرمایه داری رخ میدهد. و طنز تلخ تاریخ اینجاست که اسلامی تمامش میکنند. اسلامی میشود و نه تنها به اهدافی که واقعا میتوانست برسد نمیرسد بلکه ضد انقلاب تازه بقدرت رسیده جامعه را قرن‌ها به عقب میکشد. به يك معنا انقلاب آتی ایران در امتداد انقلاب ۵۷ و برای تحقق همان آرمان و ایده آلهائی است که انقلاب ۵۷ حول آن شکل گرفت.

در دوره جنگ سرد دو مدل رشد اقتصادی، راه رشد سرمایه داری بازار آزاد مدل غربی و راه رشد سرمایه داری دولتی مدل بلوک شوروی، مطرح بود. برای کشورهای جهان سوم با نظامهای ماقبل سرمایه داری این افقهای اقتصادی معنا داشت و گامی به جلو محسوب میشد. امروز عمر این مدل‌های رشد تماماً به پایان رسیده است. دیگر در چارچوب کاپیتالیسم رشد و توسعه ای برای هیچ گوشه دنیا متصور نیست. امروز مدل جهانی سرمایه ریاضت‌کشی اقتصادی است. همه جا اینطور است. سرمایه مالی جهانی شده و همه جا یک نسخه را پیاده میکند.

معنی این امر از نقطه نظر جنبشها اینست که امروز هیچ جنبشی جز جنبش کمونیستی طبقه کارگر انقلابی نیست. رفرم در جامعه سرمایه داری ممکن است ولی تغییر اساسی ای به جز سوسیالیسم ممکن نیست. به این معنی نیز دوره ما دوره انقلابات پرولتری است.

انقلابات سیاسی

انقلاب به معنی زیر و رو کردن مناسبات تولیدی و رشد همه جانبه اجتماعی در فرهنگ و تمدن و جامعه و تامین آزادی و برابری و رفاه برای همگان فقط میتواند انقلاب سوسیالیستی باشد. ولی انقلابات عصر ما همه لزوماً این ویژگی را ندارند. ما شاهد انقلاباتی بوده ایم که صرفاً به تغییر نظام و شرایط سیاسی منجر شده اند. یکی از متاخرترین این انقلابات، انقلاب ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی بود که نظام آپارتاید را ملغی کرد ولی تغییری در زیر بنای اقتصادی نداد.

انقلابات قول نداده اند حتماً انقلاباتی اقتصادی - اجتماعی باشند. سرمایه داری میتواند فرم‌اسیونها و روبناهای سیاسی متعددی داشته باشد. از عربستان سعودی و جمهوری اسلامی سرمایه داری است تا

سوئیس و سوئد. يك فعال سیاسی و حزب سیاسی این تفاوتها را می بیند و هر تحول و انقلابی که کشوری مثل عربستان را به کشوری مانند سوئیس نزدیک کند يك قدم به پیش میداند. معیار ما در برخورد به انقلابات و ارزیابی آنها فقط این نیست که آیا کمونیستها پیروز میشوند یا خیر. معیار ما اینست که آن تحولی که انقلاب نامیده میشود، مثل انقلابی که در تونس اتفاق افتاد، تا چه حد شرایط بهتری برای زندگی مردم ایجاد میکند و تا چه حد باعث میشود تا طبقه کارگر آماده تر و در شرایط مساعدتر و قدرتمند تری علیه بورژوازی مبارزه کند. در تونس دوره بن علی طبقه کارگر بسیار عقب تر از تونس امروز بود. طبقه کارگر و کمونیستها در تونس بقدرت نرسیدند ولی امروز در تونس آزادیهای سیاسی بیشتر است، اسلاميون تا حد زیادی به عقب رانده شده اند، طبقه کارگر متشکل تر است و کمونیستها فعال ترند. بر مبنای این معیارها انقلاب تونس گرچه سوسیالیستی نبود ولی مبارزه طبقه کارگر برای سوسیالیسم را تسهیل کرد. ازینرو از دید طبقه کارگر و کمونیستها انقلاب تونس امری مثبت و يك گام به پیش محسوب میشود.

این همان معیاری است که ما در برخورد به حق جدائی برای حل ستم ملی داریم. ما با رفتارندوم برای حل مساله ملی همیشه موافقیم ولی رای ما به جدائی منوط به قوی تر شدن طبقه کارگر علیه بورژوازی است. معیار ما برای موافقت با جدائی اینست که در کشور جدا شده شرایط مساعد تری برای تعیین تکلیف طبقه کارگر با بورژوازی "خودی" وجود داشته باشد. در برخورد به همه تحولات اجتماعی و سیاسی، از جمله همه تحولاتی که انقلاب نامیده میشود، معیار ما همین است.

اهمیت شکل انقلاب

انقلاب صرفا بر اساس مضامین و اهداف و شعارهایش تبیین و تعریف نمیشود. این عامل اصلی است ولی اگر تغییرات حتی بنیادی ای به شکل معینی اتفاق نیفتد انقلاب نامیده نمیشود. مثلا اصلاحات ارضی در ایران را هیچکس بجز خود شاه انقلاب نمینامید. تحولی بود از بالا در خدمت رشد و تشبیت سرمایه داری در ایران. ولی اگر همین تحول با به خیابان آمدن توده مردم و تظاهراتها و اعتصابات و شورشهای شهری و قیام صورت میگرفت من و شما امروز آنرا انقلاب می نامیدیم. میخواهم بگویم علاوه بر مضمون، شکل انقلاب هم يك عامل مهم و تعیین کننده است.

نکته دیگر اینکه شکل انقلاب کاملا در خدمت آن تغییرات بنیادی قرار میگیرد که مورد نظر ما کمونیستها است. برای ما اهمیت انقلاب صرفا در این نیست که تنها راه ممکن قدرتگیری طبقه کارگر است، مطلوب ترین راه هم هست. چون انقلاب با خودش نفی اتوریته و زیر سؤال بردن قدرت مافوق مردم را

مطرح میکند.

انقلاب با هر مضمونی و در هر شرایط اقتصادی-سیاسی ای، انقلاب ضد فئودالی باشد و یا ضد استعماری و یا ضد سرمایه داری و یا ضد آپارتاید نژادی، اتوریته حکومتها را بزیر سؤال میبرد. یک دلیل اینکه طبقات دارا، مثلاً اپوزیسیون راست در ایران، با انقلاب مخالفند همین شکل انقلاب است. میگویند انقلاب خشونت است، هرج و مرج است. به دخالت مستقیم مردم در امر خودشان، امری که درانقلابات اتفاق می افتد، هرج و مرج میگویند. اگر راستها روی کار بیایند ناگزیرند مثل خمینی "هرج و مرج" را جمع کنند. تنها کسی که آن باصطلاح هرج و مرج را سازمان میدهد و تبدیلش میکند به دولت خود مردم کمونیستها هستند. بقیه جنبشها حتی در انقلابات عصر خودشان، حتی در انقلاب کبیر فرانسه، بعد از بقدرت رسیدن باید این "پرو شدن" مردم را جواب بدهند.

یک لشکر انقلاب بورژوائی دهقانان هستند. ولی قرار نیست دهقان بجائی برسد. اگر تکه زمینی هم داشت از او میگیرند و راهی بازار کارش میکنند. به اسم رهائی رعایا و به این عنوان که همه شهروندان مساوی هستیم انقلاب میکنند و بعد از پیروزی چون چنین امری اتفاق نمی افتد باید بزنند و ببندند. این اصطلاح که "انقلاب فرزندان خود را میخورد" از اینجا نشأت میگیرد. انقلابی که نظم طبقاتی و دولت بعنوان پاسدار این نظم را از میان برندارد ناگزیر است بعد از پیروزی انقلابیونی که همچنان بدنبال آرمان رهائی مردم هستند و به نظم جدید تن نمیدهند را از میان بردارد. تنها انقلابی که این بزیر سؤال رفتن و به هم ریخته شدن اتوریته طبقات حاکم را سازمان میدهد و به دولت شورائی تبدیلش میکند انقلاب سوسیالیستی است. در واقع شکل انقلاب با بزیر سؤال بردن حکومت مافوق مردم و با ضربه زدن به ماشین دولتی و کل نظام تثبیت شده راه را برای آلترناتیو کارگری باز میکند.

ما خواهان آن هستیم که نیروهای مسلح حرفه ای منحل بشوند. ما میخواهیم زندانها، وزارت اطلاعات، نیروهای امنیتی، و همه ارگانهای سرکوب منحل بشود. ما میخواهیم توده مردم در شوراها متشکل بشوند و امور را خودشان در دست بگیرند. با انتخابات هم اگر روی کار بیائیم برنامه ما همین است ولی با انتخابات عملی کردن اینها بسیار مشکل است. در این صورت باید این اقدامات را از صفر شروع کرد ولی انقلاب خود عملاً تا حد زیادی این کار را انجام داده است. ما خواهان انحلال ماشین دولتی و دستگاههای حکومتی، بوروکراسی و زندان و وزارت اطلاعات و ارتش و بسیج و پلیس و پاسدار و غیره و غیره هستیم. در روند انقلاب این راه تا حد زیادی پیموده شده است و حقانیت خودش را نشان داده است. امروز مضمون انقلابات نیز، همانطور که در تحولات جاری ایران شاهد هستیم، چپ و رادیکال است ولی نفس شکل انقلاب

نیز کار حکومت سوسیالیستی برآمده از انقلاب را بسیار تسهیل خواهد کرد. مارکس میگوید انقلاب جشن توده ها است. باید اضافه کرد و هم چنین جشن کمونیستها.

خصلت همگانی انقلاب

انقلاب سوسیالیستی به این معنی نیست که فقط کارگران انقلاب میکنند. همانطور که حکومت کارگری به این معنا نیست که فقط کارگران حکومت میکنند. حکومت کارگری حکومتی است که برنامه طبقه کارگر، یعنی سوسیالیسم را پیاده میکند. اما از نظر شکل به مردم متشکل در شوراها متکی است. حکومت کارگری از نظر مضمون ضد استثمار و ضد بردگی مزدی و ضد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است ولی همه مردم از طریق شوراها در این حکومت شریک هستند.

انقلاب کارگری نیز همانند همه انقلابات خصلتی همگانی دارد. بحث بر سر این نیست که این یا آن انقلاب معین همگانی هست یا نیست. انقلاب غیر همگانی هیچگاه اتفاق نمی افتد. نمیتوان در تاریخ انقلابی را سراغ کرد که فقط يك طبقه بیدار بیاورد و بقیه مردم تماشايش کنند. چنین چیزی اتفاق نمی افتد. در هر انقلابی توده مردم علیه حکومت و وضعیت موجود بیدار می آیند. هر کس با درد خودش. فرق طبقه کارگر با دیگر طبقات انقلابی در طی تاریخ اینست که تیشه به ریشه میزند. ریشه درد بقیه را هم میشناسد و با مبارزه خودش درد بقیه را هم ریشه کن میکند.

توده ای بودن انقلاب پرولتری در این عینی بودن همدردی و هم سرنوشتی توده مردم مبتنی است. انقلابات بورژوائی، گرچه آنها هم توده مردم را بسیج میکنند، چنین خصوصیتی ندارند. در انقلابات ضد فئودالی طبقه سرمایه دار توده اهالی را بدنبال اهداف طبقاتی خودش به انقلاب میکشد و در انقلاب پرولتری توده مردم بخاطر خواستها و منافع واقعی خودشان به انقلاب می پیوندند و به این دلیل میتوانند رهبری طبقه کارگر را بپذیرند. این يك فرق اساسی بین انقلاب کارگری و انقلابات دیگر است. در انقلاب سوسیالیستی توده مردم جامعه بخاطر حل مسائل واقعی شان میتوانند سهیم باشند. این مفهوم را جنبش اشغال با شعار نود و نه درصد در برابر يك درصد حك و تشبیت کرد. آن يك درصد همه سرمایه دار هستند ولی آن نود و نه درصد همه کارگر نیستند. نود و نه درصد مردم همدوش طبقه کارگر، هم سرنوشت با طبقه کارگر، و اگر بخواهند پیروز بشوند بدنبال طبقه کارگر، باید علیه يك درصد باشند. و انقلاب کارگری به يك حزب سیاسی نیازمند است تا این امر را متحقق کند.

رویه دیگر این واقعیت همگانی و توده ای بودن انقلاب اینست که رهبری انقلاب نمیتواند همگانی باشد. رهبری همه انقلابها تك حزبی و تك جنبشی و حتی فردی بوده است. هیچ انقلابی از نظر رهبری همگانی

نبوده است حتی انقلاب‌هایی که فعالینش به تئوری خلق و جبهه مشترک اعتقاد داشته اند. رهبر انقلاب چین مائو بود و رهبر "ای ان سی"، کنگره ملی آفریقا که در رأس انقلاب آفریقای جنوبی قرار داشت، نلسون ماندلا بود.

در انقلاب ۵۷ هم هیچ حزب و جنبشی بدنبال رهبری واحد نبود. اگر در انقلاب ۵۷ همه زیر چتر خمینی قرار گرفتند و قبل از سقوط شاه همه همراه او شدند - علیرغم آنکه او هیچکس را قبول نکرد و حتی مجاهدین و نهضت آزادی را پس زد و از اسلام ولایت فقیه کوتاه نیامد-، به این دلیل بود که همه به یک جنبش تعلق داشتند. جنبش ملی اسلامی ای بود که خمینی در منتهی الیه راست و ارتجاعی اش قرار داشت. این جنبش شاخه چپ هم داشت. بعداً در مورد پارادایم صحبت میکنیم. اینجا همینقدر اشاره کنم که یک جو و فضای ضد آمریکائی در ایران وجود داشت که شاخه شریف و انقلابی و رادیکالش چپا بودند و شاخه ارتجاعی و ضد آمریکائی به معنی ضدیت با تمدن غرب، خمینی و اسلاميون طرفدارش بودند. به خاطر این هم جنبشی بودن است که اکثریت قریب به اتفاق جریان‌ات اپوزیسیون نسبت به خمینی لکنت زبان داشتند و نه به خاطر توهم به رهبری واحد. نه خمینی کنار کسی ایستاد و نه کسی سعی کرد کنار خمینی بایستد.

در انقلابی که در ایران شکل میگیرد نیز رهبری همگانی ای در کار نخواهد بود اما انقلاب حتی در ابعادی گسترده تر از انقلاب ۵۷، خصلتی همگانی و فراگیر خواهد داشت.

خصلت سلبی انقلاب

انقلاب سلبی است یعنی جنبشی علیه وضع موجود و برای در هم کوبیدن نظام موجود است. جامعه ای که دیگر نمیتواند وضعیت موجود را تحمل کند وقتی به جایی میرسد که ریشه مسائل اش را حکومت و نظام حاکم بداند، برای در هم شکستن آن پیا میخیزد و این حرکت سلبی است. نیروی محرکه اش و گفتمان و شعارهایش اساساً خواستن وضع موجود است. آزادی به شکل نه به دیکتاتوری و نه به دیکتاتور در انقلاب طرح میشود؛ خواست آزادیهای بیقید و شرط با حمله به سانسور و به محدودیت فلم و بیان و مطبوعات خودش را نشان میدهد؛ در ایران امروز مبارزه برای رهائی زن خود را با نه به حجاب و نه به آپارتاید جنسی بیان میکند؛ مبارزه با سرمایه داری با نه به بردگی مزدی خودش را نشان میدهد. در ایران علناً بردگی مزدی برقرار است. استثمار و سود و بهره کشی و غیره حق مطلب را ادا نمیکند. در جمهوری اسلامی به معنی مستقیم و واقعی کلمه سیستم بردگی برقرار است. وقتی حقوق کارگر را ششماه ششماه نمیدهند این عین بردگی است. در ایران پرچم سوسیالیسم را باید با نه به بردگی مزدی بلند کرد.

این را هم باید توجه داشت که جنبش سرنگونی و انقلاب سلبی است و نه همه عرصه های مبارزه طبقاتی. برنامه يك دنیای بهتر اساسا برنامه اثباتی ما است و تبلیغ ترویج و ساماندهی حول این برنامه يك وظیفه روتین و همیشگی ما است. اینجا بحث بر سر شرایط انقلابی و برخورد به يك انقلاب معین است. کمونیسمی که درگیر شرایط انقلابی نظیر شرایط امروز ایران میشود اگر خصلت سلبی انقلاب را نبیند و در تبلیغات و تاکتیکهایش ملحوظ نکند بجائی نخواهد رسید.

جنبش سرنگونی و انقلاب

مفهوم دیگری که در ادبیات حزب ما و کمونیسم کارگری مطرح است جنبش سرنگونی است. این اصطلاح را اولین بار منصور حکمت در برخورد به خیزش ۱۸ تیر ۷۸ مطرح کرد. به نظر من جنبش سرنگونی فرق ماهوی ای با انقلاب ندارد. همه خصوصیتی که توضیح دادم در مورد جنبش سرنگونی هم صادق است. اینها دو چیز متفاوت نیستند. جنبش سرنگونی فاز و مرحله تازه ای نیست. ما تئوری مرحله بندی و فازبندی انقلابات را رد نکردیم که فاز تازه ای را بجایش بگذاریم. مثلاً نمیتوان گفت انقلاب تونس انقلاب نبود، جنبش سرنگونی بود! به نظر من جنبش سرنگونی انقلابی است که هنوز تماماً گسترده و بالفعل نشده باشد.

هر جنبشی يك بروز آکسیونی - خیابانی دارد و يك حالت فعل و انفعالات اجتماعی، گفتمانی و هم نظر و هم امر شدن و سازمان یافتن در پشت صحنه. در ایران به این معنی دوم مدتهاست يك جنبش سرنگونی در اعماق جامعه در جریان است. وقتی این جنبش، مثل سال ۸۸، سر بلند میکند و آکسیونی میشود، تبدیل یا نزدیک میشود به يك انقلاب. بعد از خیزش دیماه ۹۶ نیز جنبش سرنگونی در شکل آکسیون خیابانی تا حد زیادی فروخواهید ولی به عنوان حرکت و جنبش سرنگونی طلبانه مردم همچنان ادامه دارد. وقتی آکسیون انقلاب فرومیخواهد به این معنی نیست که جنبش سرنگونی هم تمام شد. اکتیویستهایی که در حالت عادی - شرایطی که انقلاب بالفعلی در کار نیست - علیه حجاب مبارزه میکنند، کارگرانی که برای دستمزد و حق تشکل و غیره مبارزه میکنند، جوانانی که برای خلاصی فرهنگی مبارزه میکنند ظاهراً خواست و مبارزه شان صنفی و مطالباتی است. ولی این ظاهر قضیه است. وقتی کمی واقعیت را خراش بدهید می بینید اکتیویستها و مردم درگیر در مبارزات صنفی - مطالباتی میخواهند سر به تن حکومت نباشد. بخش اعظم این اکتیویستها میدانند مطالباتشان را جمهوری اسلامی نمیدهد و با این حال برای خواسته هایشان مبارزه میکنند تا جمهوری اسلامی را بجالش بکشند و تضعیف کنند. رژیم هم این واقعیت را میداند. بعنوان مثال حکومت میداند که زنی که حجاب را از سر برمیدارد فقط بدنبال حق پوشش نیست بلکه میخواهد تیشه به ریشه نظام بزند.

بنابراین میتوان گفت جنبشهای اعتراضی حق طلبانه و ضد تبعیضی که در ایران جریان دارد در کنه خودش سرنگونی طلبانه است. در جوامع دیگر اینطور نیست. بعنوان نمونه در آمریکا امروز جنبشی موسوم به "می تو" در جریان است. میخواهد آزار و اذیت و تجاوز جنسی به زنان را متوقف کند. جنبش وسیعی است که پیشرفت هم کرده است ولی ربطی به دولت و حکومت ندارد. این يك جنبش اجتماعی است که سنتها و فرهنگ مردسالارانه و عوامل و سنتهای اجتماعی زن ستیزانه و عواملی از این قبیل را هدف گرفته است. در ایران هم حرکتی در اعتراض به تجاوز جنسی شکل گرفت (گرچه نه در ابعاد جامعه آمریکا) اما اینجا همه حکومت را نشانه میگیرند. همه میدانند حکومت فرهنگی را دامن زده و قوانینی را به اجرا گذاشته که زن در آن کالای جنسی است و بخش عمده تجاوزگران هم وکیل و وزیر و امام جمعه و غیره هستند. جنبش علیه تجاوز جنسی در ایران اگر رشد کند شبیه "می تو" نخواهد بود. هر دو جنبشی علیه زن ستیزی هستند و هر دو مطالباتی اند اما در آمریکا این جنبشی مطالباتی و علیه مردسالاری است و در ایران این حرکت در کنه خود و در دیدگاه اکتیویستهای علیه حکومت است. در واقع جنبش سرنگونی، برخلاف انقلاب، يك پدیده عمومی و جهانی نیست بلکه ناشی از شرایط سیاسی خاص ایران و جمهوری اسلامی بعنوان حکومتی است که از همان بدو بقدرت رسیدن وصله ناجوری به تن جامعه بوده است. این شرایط باعث شده است در ایران جنبش سرنگونی طلبانه شکل بگیرد. جنبشی که هر از چندگاه سرش را بیرون می آورد و به خیابان می آید و حرف آخرش را میزند. حرف دلش را میزند. در ۱۸ تیر سال ۷۸، در ۸۸، در دیماه ۹۶ و در قیامهای شهری دوره رفسنجانی بعد از ختم جنگ با عراق ما شاهد این برآمد جنبش سرنگونی بودیم. جنبش سرنگونی ادامه خطی جنبشهای اعتراضی نیست ولی کسی که در این فرازاها اعلام میکند جمهوری اسلامی نمیخواهیم همانست که تا دیروز فقط حجاب نمیخواست یا دستمزد زیر خط فقر نمیخواست. همان فعالین و همان ذهنیت است. شرایط غیر قابل تحمل شده، رژیم تضعیف شده، توازن قوا عوض شده و فعالین جنبشهای مطالباتی نقابشان را برداشته اند.

بین جنبش سرنگونی و انقلاب يك دیوار چین نیست که گویا جنبش سرنگونی سلبی است انقلاب اثباتی است. جنبش سرنگونی سوسیالیستی نیست انقلاب سوسیالیستی است، جنبش سرنگونی همگانی است انقلاب همگانی نیست! هیچیک از اینها درست نیست. فرق کیفی ای بین جنبش سرنگونی و جنبش انقلابی نیست. ابعادش، صراحتش، و شعارهایش در مقابله با حکومت فرق میکند. توده مردمی که در دیماه ۹۶ در صد شهر به خیابان ریختند و شعار دادند جمهوری اسلامی نمیخواهیم خواب نما نشده بودند. يك شبه هم سرنگونی طلب نشده بودند. مردم ده ها سال است جمهوری اسلامی نمیخواهند. اکتیویستهای خیزش دیماه همان اکتیویستهای جنبشهای اعتراضی بودند که بدنبال تحولاتی نظیر بن بست برجام و کور شدن افق

متعارف شدن رژیم و گشایش اقتصادی و غیره با شعار مرگ بر جمهوری اسلامی به خیابان آمدند. بحران اقتصادی اوج گرفت و وضعیتی پیش آمد که مردم را با شعار مرگ بر بیکاری و مرگ بر گرانی و مرگ بر جمهوری اسلامی به خیابانها راند. این خیزش اگر ادامه پیدا میکرد امروز ما با انقلاب روبرو می بودیم. و هنوز هم بیشترین احتمال ارتقای این جنبش به يك انقلاب گسترده و زیرو رو کننده است.

انقلاب و پارادایم

منظور من از پارادایم فضای عمومی سیاسی در دوره های مختلف است. فضای عمومی سیاسی چه در جامعه ایران، چه در سطح منطقه و چه در سطح جهانی. از ایران شروع میکنم.

در دوره انقلاب مشروطه فضای سیاسی عمومی جامعه ایران مدرنیسم و مدنیت و استقبال از دستاوردهای تمدن غربی بود. مردم قانون اساسی بلژیک را میخواستند، عدالتخانه میخواستند، مدرسه و دانشگاه میخواستند. اینکه سرنوشت آن انقلاب چه شد اینجا مورد بحث ما نیست ولی در آن دوره ترقیخواهی و انقلابیگری با ارزشهای تمدن غربی تداعی میشد. چه در سطح روشنفکران و متفکرین و شعرا و نویسندگان و چه در سطح احزاب و جریانات و فعالین سیاسی. چه بعنوان ارزشها و آمل و آرزوهای مردم و چه در سطح مطالبات و خواستها و شعارهای مشخص. از همه این جنبه ها دوره انقلاب مشروطه دوره روی آوری به تمدن و پیشرویهای غرب بود.

دوره بعدی با دهه ۳۰ شروع میشود. در ایران دهه ۳۰ شمسی این فضای عمومی علیه استعمار انگلیس بود و علیه "نقتمان را میبرند" و خواست ملی کردن صنعت نفت. فضای عمومی این بود و چه چپ و چه راست میباید موضعشان را نسبت به این مساله روشن میکردند تا بتوانند اصلا در عرصه سیاست حضور داشته باشند.

بعد از کودتای ۲۸. مرداد این فضا کلا عوض میشود و ضدیت با آمریکا به فضای سیاسی شکل میدهد. آمریکا کودتا کرده بود و این مساله بر همه چیز سایه انداخته بود. همه چیز با موضعگیری نسبت به آمریکا سنجیده میشد. و دیکتاتوری شاه و فقر و اختناق و سرکوب و فساد و غیره همه با وابستگی شاه به آمریکا توضیح داده میشد. در این فضا يك نوع ناسیونالیسم صنعتی گرای طرفدار بورژوازی "ملی و مترقی" میداندار میشود و بموازات آن يك نوع مخالفت ارتجاعی شرفزده و اساسا مذهبی با آمریکا از زاویه ضدیت با فرهنگ و تمدن پیشرفته غربی نیز زمینه رشد پیدا میکند. کسانی مثل آل احمد و دکتر شریعتی نماینده و محل تلاقی این دو گرایش ناسیونالیستی - اسلامیستی ضد آمریکائی هستند.

جنبش اسلام ضد آمریکائی در ایران از خرداد سال ۱۳۷۲ و به زعامت خمینی شکل میگیرد. این جنبش از یک زاویه تماما ارتجاعی با اصلاحات ارضی مخالف بود. خمینی و طرفدارانش ضد غرب بودند دقیقا بخاطر تمدن غرب و بخاطر مدنیت و دستاوردهای علمی و فرهنگی غرب. در نزد نیروهای چپ نیز بنا بر سنت توده ایسم روسی و پوپولیسم چینی در آن دوره آزادیخواهی و انقلابی گری با ضدیت با امپریالیسم بعنوان یک نیروی غارتگر خارجی و حمایت از بورژوازی ملی و مستقل در مقابل سرمایه داران وابسته و کمپرادور معنی میشود. این چپ ضد امپریالیستی در واقع شاخه چپ جنبش ناسیونالیسم استقلال طلب و صنعتی گرا در ایران است. اسلام نوع خمینی شاخه ارتجاعی جنبش ضد آمریکائی بود - ضد آمریکای از زاویه نقد فتوای به حکومت شاه- و نیروهای چپ شاخه چپ این جنبش بودند. و در این میان طیفی از نیروهای ناسیونالیستی و ملی مذهبی، از جبهه ملی تا نهضت آزادی و مجاهد قرار داشتند. وقتی شاخه راست این جنبش با انقلاب ۵۷ قدرت را گرفت بقیه در مقابل تبلیغات و های و هوی ضد شیطان بزرگ رژیم تازه بقدرت رسیده خلع سلاح شدند.

خمینی با مرگ بر شاه رهبر انقلاب شد- یا به عبارت دقیقتر به رهبری انقلاب رانده شد- و با مرگ بر آمریکا انقلاب را کوبید. ارتجاع تازه بقدرت رسیده بدون حمله به سفارت آمریکا نمیتوانست انقلاب را شکست بدهد. انقلاب با قیام بهمن تمام نشد بلکه تا سی خرداد ۱۳۸۰ ادامه پیدا کرد و دو اقدام حکومت، تسخیر سفارت آمریکا و جنگ با عراق، که آن هم با شعار فتح قدس از طریق کربلا به ضد آمریکائیگری وصل میشد، در کوبیدن انقلاب در یک سطح اجتماعی وسیع نقش اساسی ایفا کرد.

خیلی از نیروهای چپ در برابر این اتفاقات خلع سلاح شدند. یا تماما به زیر عبای خمینی رفتند، و یا برخورد دوگانه کردند و خط مخالفت با سیاستهای ضد مردمی رژیم و حمایت از سیاستهای ضد آمریکائی اش را در پیش گرفتند. و هنوز هم این خط را میبینید. هنوز هم نیروهای مدعی کمونیسمی هستند که میگویند اگر آمریکا با حسن نصرالله وارد جنگ بشود از حسن نصرالله حمایت میکنیم. و نیروهائی هم هستند که هنوز جنگی نشده از حسن نصرالله حمایت میکنند. مثل حزب "اس دبلو پی" در انگلیس که خود را تروتسکیست و چپ میداند اما صریحا طرفدار احمدی نژاد و حسن نصرالله است. سنت توده ایستی در ایران و چپ "ضد امپریالیست" در جهان ارتجاع و توحش اسلام سیاسی را به آمریکا ستیزی او می بخشد.

جمهوری اسلامی پارادایم ضد آمریکائی را به منتهی الیه ارتجاعیش رساند. هیچ دولتی در ایران و در منطقه ضد آمریکائی تر و مستقل تر از جمهوری اسلامی و در عین حال وحشی تر و ضدانسانی تر از

جمهوری اسلامی نداشته ایم. وجود جمهوری اسلامی بیش از پیش این واقعیت را تاکید میکند که بخصوص امروز و در دوره حاضر مبارزه علیه امپریالیسم فقط از زاویه مبارزه علیه سرمایه داری میتواند مترقی و پیشرو باشد. هر نوع مبارزه "ضد امپریالیستی" دیگری تماما ارتجاعی است. زمانی که هنوز کشورهایی مستعمره و تحت سلطه بودند مبارزه علیه امپریالیسم از زاویه استقلال از خارجی موضوعیت داشت و امری مترقی بود. انقلاب چین و یا انقلاب ویتنام و کوبا از این نقطه نظر کاملا مترقی و پیشرو بودند. ولی امروز فقط میتوان از زاویه نقد سرمایه علیه امپریالیسم بود.

در سطح جهانی نیز تاثیر پارادایم و یا فضای عمومی سیاسی در هر دوره بر تحولات سیاسی کاملا قابل مشاهده است. در فضای سیاسی عمومی بعد از فروپاشی شوروی و دوره رونق نظم نوین جهانی و گفتمان بازار آزاد ما شاهد تحولاتی بودیم که "انقلابات مخملی" نام گرفتند. مردمی که در این تحولات به اعتراض برخاسته بودند علیه سرمایه داری دولتی ای بودند که تحت نام سوسیالیسم در آن جوامع برقرار بود و به همین خاطر راه نجات خود را در سرمایه داری غربی، سرمایه داری مدل بازار آزاد میجستند و به ریگانیسم و تاجریسم دخیل بسته بودند.

در همه انقلابات مردم بخاطر درد خودشان به خیابان می آیند ولی اینکه این درد را چطور بیان میکنند و ریشه علت آنرا چه میدانند تماما به جنبشهای طبقاتی هر دوره و در يك سطح پایه ای تری پارادایم هر دوره بستگی پیدا میکند. در ایران دوره مصدق هر کس آزادی میخواست با ملی کردن صنعت نفت حرفش را میزد. گویا اگر نفت ملی بشود مردم آزاد میشوند، فقر تمام میشود، فرهنگ و تمدن جامعه ارتقا پیدا میکند و غیره. در نظام سرمایه داری دولتی بلوک شوروی هم مردم هزار درد داشتند ولی تصور میکردند با ریگانیسم و بازار آزاد مسائلشان حل خواهد شد. حتی تصور میکردند با نشوونوسرواتیسم جامعه آزاد میشود.

اکنون آن فضا و شرایط عمومی به پایان رسیده است. اما امروز با چه شرایطی مواجهیم؟ امروز چه پارادایمی به فضای سیاسی عمومی شکل میدهد؟

امروز در سطح جهانی نه تنها هژمونی طلبی میلیتاریستی آمریکا به شکست کشیده شده بلکه پست مدرنیسم نیز دارد نفسهای آخرش را میکشد. انتخاب مارکس به عنوان مرد هزاره، انقلابات موسوم به بهار عرب، جنبش اشغال و جهانی شدن گفتمان نود و نه در صد در برابر يك درصد، بحران حکومتی در غرب که ترامپیسم و برگسیت و جنبش جلیقه زردها آخرین نمونه های آن هستند، هشدارهای پیاپی نهادها و کنفرانسها جهانی سرمایه جهانی نظیر آکسفام و داووس در مورد خطر افزایش شکاف بین فقر و ثروت،

محبوبیت کسانی نظیر جرمی کوربین و برنی ساندرز که خود را سوسیالیست معرفی میکنند و الکساندریا اکازیو- کورتز نماینده تازه انتخاب شده به مجلس نمایندگان آمریکا که با رتوریک سوسیالیستی رقیب جمهوریخواهش را شکست داد، و گفتمان بازگشت سوسیالیسم هزاره سوم در میان نشریات معتبر غربی، همه اینها نشانه های بارز به چپ چرخیدن فضای عمومی سیاسی در سطح جهان است. روشن است که سوسیالیسم ادعائی اینها سوسیالیسم مارکس نیست ولی نکته مهم در این بحث اینست که سخن گفتن از سوسیالیسم، که تا یک دهه پیش برای سیاستمداران آمریکائی خودکشی سیاسی محسوب میشد، امروز باعث محبوبیت آنهاست. این نشانه پارادایم چپ است. همان عاملی که باعث شد مردم اروپا مارکس را بعنوان مرد هزاره انتخاب کنند، سوسیالیسم را هم بر زبان سیاستمداران و رسانه های غربی گذاشته است. این نشاندهنده چرخش فضای سیاسی در غرب است: چرخش از دوره بعد از فروپاشی دیوار برلین که نئوکنسرواتیسیم در همه کشورها یک تاز میدان بود و بسیاری از کمونیستهای سابق را ناگزیر کرده بود اسمشان را عوض کنند و به پرچمهای سرخشان رنگ سفید بزنند، به دوره محبوب شدن سوسیالیسم در یک سطح وسیع اجتماعی، و گفتمان بازگشت سوسیالیسم در هزاره سوم.

در ایران نیز این گردش به چپ به وضوح قابل مشاهده است. در دوره انقلاب مشروطه جامعه خواهان دستاوردهای تمدن غرب بود، در دوره شاه ضد آمریکائی گری دست بالا را داشت، اما امروز انسانگرایی و برابری طلبی و آزادیخواهی از یک موضع رایکال و ماکسیمالیستی چپ حرف آخر را میزند.

به نظر من انقلابی که در ایران شکل میگیرد بیشتر شبیه انقلاب مشروطه است تا انقلاب ۵۷. انقلابی که به استقبال فرهنگ و تمدن پیشرو غربی میروود. دوره دشمنی با غرب به معنی خارجی و بیگانه تماما پایان یافته است. مردم شعار میدهند "دشمن ما همین جاست دروغ میگن آمریکاست". این به نظر من یکی از سیاسی ترین و خصلت نماترین شعارهای مردم است. یکی از عمیق ترین شعارهاست. دیکتاتوری به خاطر وابستگی به آمریکا نبود و این را همه مردم دیده اند و تجربه کرده اند. همه دیده اند که چطور رژیم با اسلام ضد شیطان بزرگ اش خون مردم را در شیشه کرده است. از قوانین سنگسار و اعدام و قصاص تا بیحقوقی مفروط زنان و آپارتاید جنسی و تا گسترش فقر و فلاکت و غیره. اینها واقعیاتی است که پشت سر شعار "دشمن ما همین جاست" قرار دارد.

بر اساس این واقعیات باید گفت امروز پارادایم ناسیونالیستی- مذهبی ضد آمریکائی جای خود را به مدرنیسم و تمدن و انسانیت داده است. در تاریخ ایران همیشه اسلامیت و ایرانیت، مذهب و ناسیونالیسم میداندار بوده اند، امروز نوبت انسانیت است. و پرچم این انسانیت فقط میتواند در دست سوسیالیسم و

کمونیسم باشد.

امروز نوبت برجسته شدن خصلت عمیقاً اومانستی و انساندوستانه سوسیالیسم است. این پارادایم شرایط امروز ایران است. پست مدرنیسم در فرهنگ مردم ایران جایی ندارد. در حالی که در فرهنگ حتی چپ کشورهای غربی حرف آخر را میزنند. در ایران توده مردم میخواهند مثل مردم غرب زندگی کنند. موزیک رپ و هوی متال زیر زمینی در ایران وسیعاً رواج دارد. مردم به استقبال آخرین ترندها و پیشرفتهای موزیک غربی میروند. در خیابانها جشن سالگرد اسم گذاری شهرشان را برگزار میکنند و عملاً کارناول راه می اندازند. چهارشنبه سوری نیز به یک جشن خیابانی عمومی بدل شده است! توده های مردم در هیچ کشوری مثل ایران به ارزشهای جهانشمول انسانی احترام نمیگذارند. هیچ جامعه ای به اندازه ایران اته نیست نیست. هیچ جامعه ای تا این حد ضد مذهبی نیست. نه فقط غیر مذهبی بلکه ضد مذهب، آنتی تثبیت. چرا که چهل سال آژگار از مذهب کشیده است. هر "تز" ای، آنتی تز" خودش را بوجود می آورد. وقتی تز شما حکومتی است که تمام ارتجاع جهان را در خودش جمع کرده است، در مقابلش تمام تمدن جهانی جمع میشود. خواه ناخواه این اتفاق می افتد، مکانیسم واقعی اش اینست. لازم نیست مارکس را ورق بزنید. زن ایرانی، کارگر ایرانی، جوان ایرانی، میخواهد با آخرین دستاوردهای علمی فرهنگی و اجتماعی جهانی زندگی کند. مساله حقوق همجنسگرایان و جنبش رنگین کمانی در ایران برجسته شده است. این یک تابو بوده است و هنوز هم در بخشی از جامعه تابو است. ولی یک جنبش حولش شکل گرفته است. جنبشی که می بیند حق ازدواج گی و لژیینها را در آمریکا تصویب کرده اند و همان را میخواهد. دفاع از حقوق حیوانات در ایران یک حرکت اجتماعی است. ان جی او و نهادهای غیر انتفاعی درست شده که برای نجات سگها از کشتار آنها را به خارج صادر میکند. در شهرهای کردستان جشن در دفاع از حقوق کودکان، جشن آدم برفی ها بر پا میشود. این جامعه ایران است. هیچ کشور دیگری اینطور نیست. هیچ جامعه ای. و همه مردم می دانند اساس و عامل همه این مسائل جمهوری اسلامی است. دشمن ما همین جاست! اگر حقوق کودک، اگر حقوق زن، اگر حقوق کارگر رعایت نمیشود اساس اش رژیم جمهوری اسلامی است. پارادایم امروز جامعه ایران پارادایم تمدن، انسانیت، و مدرنیسم در مقابل ارتجاع، عقب ماندگی و تحجرات است. یک حزبی باید این را نمایندگی کند، حزبی باید این پرچم را روی دست بلند کند و نماینده پارادایم انسانیت سوسیالیستی در برابر توحش کاپیتالیستی بشود. درست عکس آنچه در دوره انقلابات مخملی شاهد بودیم. آن دوره احزاب دنباله رو ریگانیسم، احزاب بازار آزاد و بانک جهانی میداندار بودند. حتی لئو والسا و جنبش همبستگی اش در لهستان این نقش را ایفا میکردند. این را معکوس کنید، به امروز میرسید. امروز کاندیداهای ریاست جمهوری در آمریکا نیز از سوسیالیسم دم میزنند.

امروز حزبی لازم است که پارادایم انسانیت سوسیالیستی را نمایندگی کند و برآمد سیاسی این پارادایم باشد. و سوسیالیسم اش را نه فقط با آزادی طبقه کارگر بلکه با رهایی کل جامعه، با رهایی نود و نه درصدیهائی که از این وضعیت جانیشان به لب رسیده است، تبیین و تعریف کند. زن اگر میخواهد آزاد بشود، جوان اگر میخواهد آزاد بشود، و اگر نود و نه درصدیها میخواهند از شریك درصديها خلاص بشوند باید به صف انقلاب ما بپیوندند. ما این دور باطل اسلامیت - ایرانیت یا مذهب - ناسیونالیسم را که از دوره مشروطه و مشروعه شروع شد و تا امروز ادامه یافته است را خواهیم شکست.

مساله "جنگ آلترناتیوها"

اجازه بدهید ابتدا صورت مساله را توضیح بدهم. اینطور گفته میشود که چون دو آلترناتیو راست و چپ در ایران مطرح هستند بنابراین پیروزی ما از طریق جنگ با آلترناتیو راست حاصل میشود. به نظر من این کاملاً اشتباه است. این نسخه شکست است. آلترناتیو ما از طریق جنگ با جمهوری اسلامی پیروز میشود. مردم آلترناتیو مطلوب خود را در جنگ آلترناتیوها با یکدیگر انتخاب نمیکند، در جنگ خودشان با جمهوری اسلامی انتخاب میکنند. مردم میخواهند ببینند کدام نیرو و حزب سیاسی جنگ آنها را خوب پیش میبرد. مردم فرمانده جنگ خودشان علیه جمهوری اسلامی را میخواهند و نه فرمانده جنگ آلترناتیوها با همدیگر را.

جنگ آلترناتیوها به این معنا که گویا برای کسب رهبری و هژمونی باید اپوزیسیون راست را کوبید به چند تزی که آنهم نادرست است مبتنی است. گفته میشود انقلاب ۵۷ همگانی بود و به همین دلیل شکست خورد در حالی که انقلابی که در راهست همگانی نیست و پس باید اپوزیسیون راست را زد تا به پیروزی رسید. من بالاتر این نظر را نقد کردم. اولاً رهبری انقلاب هیچوقت همگانی نیست و در انقلاب ۵۷ هم نبود و ثانیاً انقلاب بعنوان حرکت توده ای مردم همیشه همگانی است و انقلاب آتی ایران هم همینطور خواهد بود. شکست انقلاب ۵۷ بخاطر خصلت همگانی بودن آن نبود بلکه بخاطر هژمونی شاخه راست جنبش ملی - اسلامی ضد آمریکائی بود که اکثر قریب به اتفاق نیروهای اپوزیسیون شاه را در بر میگرفت. انقلاب سوسیالیستی هم انقلابی همگانی است منتهی با هژمونی و رهبری سوسیالیستها.

بر مبنای این احکام اشتباه به این نتیجه میرسند که برای کسب هژمونی و رهبری باید اپوزیسیون راست را بکوبیم. اگر این کار را بکنید جامعه نگاهتان هم نمیکند. مردم علیه شاهزاده به خیابان نیامده اند، علیه خامنه ای آمده اند و هدفشان سرنگونی حکومت است. نیروئی که در این میان بخواهد يك نیروی دیگر اپوزیسیون را سرنگون کند تنها خود را حاشیه ای میکند. این نسخه شکست است. کمونیسم باید رهبر نه مردم علیه جمهوری اسلامی باشد، و اپوزیسیون راست - و نه تنها راست بلکه هر نیروی اپوزیسیون - را

باید در این متن و آنجا که این امر مبارزه مردم را کند و تحریف میکند و به سازش میکشاند مورد حمله قرار داد.

جنبه دیگر و پایه ای تر نقد کمونیستها به راست نقد ارزشها و مقدسات و گفتمانهای آنهاست. جنبش ناسیونالیسم پرو غربی مثل هر جنبش دیگری علاوه بر سیاستها و تاکتیکهای روز با مجموعه ای از ارزشها و آرمانها و گفتمانها و اصول ایدئولوژیک مشخص میشود. خاک و پرچم و میهن، تمامیت ارضی، تعصبات و مقدسات ملی - میهنی، افتخار به نیاکان و عظمت طلبی فارس که امروز منسوب کردن حقوق بشر به کورش هخامنشی یک بروز آن است، از جمله این اصول و ارزشهاست. در کنار برخورد به مانع تراشیهایی اپوزیسیون راست بر سر انقلاب و مبارزات آزادیخواهانه مردم، نقد این مبانی اصولی - آرمانی - ایدئولوژیک راست نیز باید جزء فعالیت همیشگی کمونیستها باشد. اینجا هم نقد ما باید زنده و مشخص باشد و تناقضات پایه ای اصول و ارشهای راست را با منافع و آمال توده مردم افشا کند. در هر حال مردم باید ببینند که کمونیستها چشم از هدف برداشته اند، میخواهند جمهوری اسلامی را پائین بکشند و با هر کس در می افتند برای رسیدن به این هدف است. آنچه موتور انقلاب است تنفر از حکومت است، خواست مردم بزیر کشیدن حکومت است و این حرکت همانطور که گفتم سلبی است. ولی سلب رژیم و نه سلب اپوزیسیونهای رژیم!

نکته مهم دیگر در مورد آلترناتیوها اینست که مردمی که برای بزیر کشیدن حکومت دست به انقلاب میزنند فکر نمیکنند چه کسی بجایش می آید. اگر این فکر را بکنند انقلاب نمیکنند. منطق مردم اینست که هر کس بیاید بهتر است. در هر انقلابی مردم این را میگویند که هر که بیاید بهتر است. شما باید صندلی "هر که" را پر کنید. و بطور واقعی تبدیل بشوید به کسی که میتواند و باید بیاید. کسی این صندلی را پر میکند که رهبر پیگیر و رادیکال و سازش ناپذیر مردم در مبارزاتشان علیه جمهوری اسلامی باشد.

بنابراین اصل اول اینست: مردم آلترناتیو را در جنگ با جمهوری اسلامی انتخاب میکنند و نه در جنگ آلترناتیوها با یکدیگر.

اصل دوم ما اینست که ما میخواهیم یک رژیم معین را سرنگون کنیم و نه کل بورژوازی جهانی را و نه حتی جریانات اپوزیسیون راست را. ما میخواهیم یک رژیم معینی را سرنگون کنیم و برای رسیدن به این هدف باید با رژیم جنگ را پولاریزه کرد و بقیه دولتها و نیروهای اپوزیسیون راست را خنثی کرد. اگر رابطه را با همه آنتاگونیستی کنید برنده نهایی جمهوری اسلامی خواهد بود.

ما نه میتوانیم ترامپ را سرنگون کنیم، نه میتوانیم اروپای واحد و سازمان ملل را سرنگون کنیم و نه بانک

جهانی و صندوق بین المللی پول را. باید علیه سیاستهای ارتجاعی دولت آمریکا در رابطه با ایران و همه جا موضع گرفت. کنگره اخیر ما بیانیه روشن و عمیقی علیه دولت آمریکا و پدیده ترامپیسم منتشر کرد. باز هم باید این کار را کرد اما سرنگونی ترامپ در دستور کار ما نیست. نه میتوانیم و نه وظیفه ما اینست.

ما میخواهیم از بورژوازی در يك کشور معین خلع ید سیاسی و اقتصادی بکنیم و این بهترین و عملیترین راه برای ضربه زدن به بورژوازی جهانی هم هست. بقول لنین همه تفنگها به طرف دولت خودی. مبارزه طبقاتی کشوری است و انقلابات در سطح کشورها صورت میگیرد. نمی شود هم علیه آمریکا جنگید و هم علیه اروپای واحد و هم علیه اپوزیسیون راست و هم جمهوری اسلامی را سرنگون کرد. این یعنی صرفا موضع گرفتن و هیچ کاری نکردن. این شیوه ممکن است برای گروههای فشار که رادیکالیسمشان به موضع گیری محدود میشود شیوه خوبی باشد ولی بکار يك حزب سیاسی درگیر در انقلاب نمی آید. شما باید با تمام قوا برای گرفتن قله قدرت سیاسی حرکت کنید، باید از بورژوازی در ایران خلع ید سیاسی کنید و به این منظور باید حکومت بورژوازی در ایران را در سطح جهانی منزوی کرد. هر چه دولتها علیه این حکومت باشند به نفع مردم ایران است. و هر چه از جمهوری اسلامی حمایت کنند به ضرر انقلاب است. باید سیاست معینی در این جهت داشت. بعدا به این مساله باز خواهیم گشت.

نکته دیگری را هم باید در اینجا توضیح بدهم. برخی که با سابقه مبارزات حزب ما آشنائی دارند میگویند ما با دو خرداد و کلا جنبش ملی اسلامی مبارزه کردیم و آنها را عقب راندیم و حالا نوبت اپوزیسیون راست است. این هم اشتباه است. میدانید چرا ما دو خرداد را زیر حمله قرار دادیم؟ چون جزئی از پروژه حفظ رژیم بود. سرنگونی طلب نبود، استحالہ چی بود. ما خط استحالہ را زدیم و نه يك نیروی دیگر اپوزیسیون را. حساسیت ما روی دو خرداد و جنبش ملی اسلامی در اپوزیسیون بیشتر از مجاهد و سلطنت طلب بود بخاطر آنکه دو خرداد میخواست جمهوری اسلامی را حفظ کند.

عده ای که میگویند دو خرداد حاشیه ای شده و حالا نوبت جنگ با اپوزیسیون راست است متوجه نیستند که ما در دل جنگ با جمهوری اسلامی جنگ با دو خرداد را بردیم و در برخورد به اپوزیسیون راست هم باید روشمان همین باشد.

اپوزیسیون راست و انقلاب

وقتی شرایطی پیش می آید که جنبش سرنگونی اوج میگیرد و چشم انداز انقلاب در برابر جامعه قرار میگیرد راست هم به اصطلاح "انقلابی" میشود. مطمئن باشید حتی خیلی از حکومتها وقتی به این نتیجه

برسند که جمهوری اسلامی دیگر ماندنی نیست خواهان رفتنش میشوند. همانطور که در ماه های آخر انقلاب ۵۷، تقریباً هیچ دولتی پشت رژیم شاه نبود. قبل از آن همه دولتهای غربی حامی حکومت شاه بودند ولی وقتی انقلاب شکل گرفت و همه فهمیدند این رژیم رفتنی است تاکتیکشان حفظ قدرت طبقه بورژوازی، و نه رژیم شاه، با کمترین خسارت بود. امروز اپوزیسیون راست هم همین برخورد را به انقلاب دارد. اپوزیسیون راست هم تلاش میکند با کمترین ضربه به دستگاه حکومت طبقاتی بورژوازی موج انقلاب را از سر بگذراند. اپوزیسیون راست ممکن است واقعا بخواهد سر به تن رژیم اسلامی نباشد. ولی سیستم و ماشین دولتی را کنار نمیگذارد. برعکس تلاش میکند آنرا از گزند انقلاب حفظ کند.

تنها نیروی که میخواهد سنگ روی سنگ نظام موجود، بوروکراسی، نیروهای مسلح، ماشین سرکوب، زندانها و غیره باقی نماند کمونیستها هستند. بقیه اینطور نیستند ولی وقتی انقلاب سر بلند میکند همه خود را مدافع و همراه آن نشان میدهند. تا وقتی انقلاب در چشم انداز نبود اپوزیسیون راست صریحا از انقلاب بعنوان هرج و مرج و شورش بی سرو پاها و خشونت سخن میگفت. ولی وقتی مردم به خیابان آمدند، وقتی چشم انداز انقلاب در افق پیدا شد، راست هم به خیابان می آید؛ با این هدف که انقلاب را بعنوان يك عامل فشار به دیگر دولتها و هم طبقه هایش در دنیا نشان بدهد و آنها را به حمایت از خود بکشانند. انقلاب را بعنوان يك عامل فشار بر سر میز میبرد که مطلوبیت خودش را به بورژوازی جهانی ثابت کند. بخصوص دولتهای غربی را قانع کند که از او حمایت کنند. آنها را قانع کند که "اگر میخواهید ماجرأ به کنار رفتن آخوندها محدود بماند و ارتش و بوروکراسی و کل دستگاه دولتی حفظ بشود از من بعنوان دولت آتی حمایت کنید". این محور و اساس برخورد اپوزیسیون راست به انقلاب است.

این برخورد جنبشهای راست به انقلابات کلاسیک است. اینجا هم مسأله آنها تنها مضمون نیست بلکه با شکل انقلاب هم مشکل دارند. در روند انقلاب است که توده مردم "پرو" میشوند. توده مردم می فهمند که متخصص و تیمسار و دکتر اقتصاد و وزیر عالیمقام و وکیل عالیرتبه چرت است. مقام معظم و اعلیحضرت و غیره چرت است. در شرایط انقلابی است که کارگر هفت تپه میگوید من خودم این کارخانه را بهتر از همه شما مدیران و متخصصان اداره میکنم و خواستار اداره شورائی میشود. و راست دقیقاً به همین دلیل با شکل انقلاب هم مخالف است. اگر نیروهای بورژوائی از انقلاب بعنوان خشونت نام میبرند بخاطر روحیه مسالمت آمیزشان نیست. خودشان در دوران آرام و مسالمت آمیز هزار هزار میکشند و خون میریزند. انقلاب را خشونت مینامند برای اینکه نظم را به هم میزنند. بورژوازی میپذیرد که نظام شاهی پرود و اسلام بیاید و یا امروز برعکس اش اتفاق بیافتد، ولی در هر حال کل سیستم و ماشین دولتی باید حفظ شود. میشود گفت طبقاتا، بالفطره، در "دی ان ای" طبقاتی نیروهای راست مخالفت با انقلاب حك شده است.

خط و سیاست و استراتژی ذاتی و طبقاتی اپوزیسیون راست تلاش برای به سازش کشیدن و مسخ و تحریف و متوقف کردن انقلاب است.

ما باید این را ببینیم و نشان بدهیم و افشا کنیم. ولی نه از این سر که راست می‌خواهد از بالا سرنگون کند. مردم ایران خواهان سرنگونی رژیم هستند و نه صرفاً سرنگونی انقلابی آن. مردم می‌خواهند جمهوری اسلامی برود و اگر راست بتواند بدون خونریزی و جنگ رژیم را پائین بکشد مردم خود بخود اعتراضی نخواهند داشت. وظیفه ما کمونیستها اینست که به مردم نشان بدهیم که اپوزیسیون راست اساساً نمی‌خواهد سرنگون کند. تغییر رژیم از بالا معادل سرنگون شدن نظام موجود نیست. باید به مردم نشان بدهیم که برای رسیدن به آزادی و برابری و رفاه باید نه تنها حکومت آخوندی و ولی فقیه و هیأت حاکمه بزیر کشیده بشود بلکه باید کل نظام موجود در هم کوبیده بشود و تغییر از بالا دقیقاً می‌خواهد جلوی این روند را سد کند. می‌خواهد سرنگونی را به برکناری آخوندها و مقامات و مسئولین حکومتی و تغییر نام نظام تنزل بدهد اما کل دستگاه دیکتاتوری و سرکوب طبقاتی را حفظ کند. اساس نقد ما اینجاست.

نیروهای راست تا دیروز خواهان استحاله و یا انحلال حکومت بودند و امروز هم که تحت فشار خیابان سرنگونی طلب شده اند تلاششان تنزل دادن سرنگونی به انحلال و برکناری و تغییر رژیم آخوندی است. تلاش میکنند سناریوی را پیاده کنند که با حداقل خسارت این تند پیچ رد شود و طبقه خودشان کماکان در قدرت بماند. باید مردم ببینند که ما اجازه نمیدهیم ناسیونالیسم بجای اسلامیسیم بنشیند و بجای مقدسات اسلامی با مقدسات ملی - میهنی خون مردم را در شیشه بکند. اجازه نمیدهیم خدا برود و سایه خدا برگردد. این دور باطل در سیاست ایران را ما تمام میکنیم.

این را بعداً در بحث در مورد سیاستهای اثباتی بیشتر باز میکنم. اما قبل از آن لازمست بر تاثیرات پارادایم و فضای چپ بر نیروهای اپوزیسیون راست هم صحبت کنیم.

برخورد به لغو مجازات اعدام يك نمونه بارز این تاثیر گذاری است. گفتمان اعدام قتل عمد دولتی است و لغو اعدام که امروز به يك جنبش وسیع در ایران تبدیل شده است نیروهای اپوزیسیون بورژوائی را نیز به دفاع از لغو مجازات اعدام رانده است. و این يك گام مهم بجلو است. اهمیت این امر تنها این نیست که اعدام قانوناً ممنوع میشود. اهمیتش اینست که بعد از سرنگونی حکومت کسی جرات نمیکند اعدام کند. و این یعنی باز شدن فضا برای پیروزی و برآمد کمونیسم.

خمینی سرکوب انقلاب را از همان هفته های اول با اعدامهای جمعی شروع کرد. خلخال شهر به شهر

میرفت و کمونیستها را در مقابل تیربار می گذاشت. گسترش گفتمان ممنوعیت اعدام تکرار چنین فجایی را غیر ممکن میکند.

هر اندازه نیروهای اپوزیسیون راست به زبان چپ سخن بگویند جنبش کمونیستی بیشتر سود برده است. اخیرا نیروهای فدرالیست قومی که برخی از آنها چند ماه قبل کنفرانسی در کلن داشتند و من مقاله سناریوهای پست مدرنیستی را در نقدشان نوشتم، نشست دیگری برگزار کردند و آنرا کنفرانس "همبستگی برای آزادی و برابری" نامیدند. این امر مثبتی است. باید تناقض اش را با فدرالیسم افشا کرد ولی نفس اعلام آزادی و برابری، که آیگون کمونیستها است، از جانب حتی راست ترین نیروها یک گام بجلو است. برخی معتقدند این فریب و توهم پراکنی است. بعضی تصور میکنند چپ باید از آزادی و برابری دفاع کند. برخی میگویند مبارزه علیه اعدام کمونیستی نیست چون رضا پهلوی هم خواستار آن شده است. متوجه نیستند که این را کمونیستها به نیروهای راست تحمیل کرده اند. متوجه نیستند این نتیجه تاثیر پارادیم چپ جامعه بر نیروهای اپوزیسیون است.

ما رقیب نیروهای اپوزیسیون راست نیستیم، به دو جنبش طبقاتی متفاوت و متضاد با یکدیگر تعلق داریم. دفاع نیروهای راست از لغو اعدام و سکولاریسم و آزادی و برابری به معنی سبقت گرفتن آنها از چپ در مسابقه بر سر رهبری انقلاب نیست. به معنی تمکین و دنباله روی عملی آنها از چپ است.

ما باید تلاش کنیم نیروهای اپوزیسیون را به آزادیهای بی قید و شرط سیاسی و مدنی نیز متعهد کنیم. باید سعی کنیم خواستهائی نظیر تحصیل و درمان رایگان نیز به گفتمان آنها تبدیل بشود. نیروهای راست قادر به تامین این خواستها نیستند ولی بگذار در اپوزیسیون به اقداماتی متعهد بشوند که تنها ما کمونیستها میتوانیم تامین و تضمین کنیم. این تناقض نیز به نفع چپ است. بگذار اپوزیسیون راست زیر فشار فضای چپ در ایران و در جهان به کرسی سوسیال دموکراسی رانده بشود. هم امروز و هم بعد از سرنگونی رژیم نهایتا این کمونیستها و توده مردم ایران هستند که از این امر سود خواهند برد.

متد و استراتژی کمونیستی برای کسب رهبری

سیاست کمونیستی برای کسب رهبری را با این تر پایه ای میتوان توضیح داد: کمونیستها باید رو بجامعه طبقه کارگر را نمایندگی کنند و رو به حکومت کل جامعه را. به نظر من کل استراتژی کمونیستی را میتوان با باز کردن این دو حکم توضیح داد.

نمایندگی طبقه کارگر در جامعه به چه معناست؟ در عصر ما ریشه مسائل همه بخشهای جامعه نظام

سرمایه داری است ولی این امر به این معنی نیست که همه مردم طرفدار سوسیالیسم هستند. بخشهای مختلف مردم میخواهند مساله خودشان حل بشود. نمایندگی طبقه کارگر رو جامعه یعنی بردن راه حل کارگری مسائل مردم بمیان جنبشهای که برای حل این مسائل در جریان است.

بخشهای مختلف مردم مسائل ویژه خود را دارند. زن میخواهد حقوقش با مردم برابر باشد، چه در خانواده چه در جامعه و چه در فرهنگ و اخلاقیات و ورزش و غیره. جوان میخواهد زندگی مدرن و امروزی داشته باشد میخواهد راحت دوست پسر و دوست دختر داشته باشد، ازدواج سفید بکند و بتواند بخواند و برقصد و در وسط شهر کنسرت برپا کند، از آموزش و مدرسه و دانشگاه رایگان برخوردار باشد و غیره. (منظورم جوان بعنوان فعال جنبش جوانان است و گر نه جوان بیکار هم هست، زیر فشار فقر هم هست و بعنوان کارگر و بیکار و غیره هم هزار مساله دارد. آنجا اعتراضاتش دیگر در چهارچوب جنبش جوانان قرار نمیگیرد). همینطور است در مورد خانواده های اعدامیان و زندانیان سیاسی که به اعدام و پرونده سازیها و بازداشتهای وسیع اعتراض دارند و یا مخالفین مذهب که خواهان سکولاریسم و جمع شدن بساط مذهب از قوانین و دولت و آموزش و پرورش هستند و غیره و غیره. برای آنکه رهبر جنبش انقلابی بشویم فقط رهبری طبقه کارگر کافی نیست. باید به رهبر جنبشهای اعتراضی مردم بعنوان حزب طبقه کارگر تبدیل شد. این اساس کار ما است.

بخصوص در جنبش سرنگونی و در شرایط انقلابی وظیفه ما بدست دادن تصویری رادیکال و همه جانبه از معنی سرنگونی حکومت است. ما وظیفه داریم با نقد ریشه ای کل نظام حاکم و دستگاه دولتی توقعات و انتظارات مردم را ارتقا بدهیم. به نحوی که هیچ نیروئی نتواند با اندک تغییری و جابجائی ای در بالا انقلاب را متوقف کند و مردم را به خانه بفرستد.

اساس کار ما این نیست که اکتیویستهای جنبش سرنگونی و دیگر جنبشهای اعتراضی را سوسیالیست کنیم بلکه باید مردم سوسیالیستها را بخاطر حل مساله خودشان انتخاب کنند. خیلی از چپها اینطور فکر میکنند که برای اینکه هژمونی سوسیالیستی در جامعه برقرار بشود باید بخشهای مختلف جامعه طرفدار طبقه کارگر و سوسیالیسم بشوند. به نظر من قضیه برعکس است. بخشهای مختلف جامعه باید ببینند طبقه کارگر طرفدار آنها است. طرفدار آنها در مبارزه برای امر بر حق و انسانی شان.

جنبشهای اعتراضی جاری در ایران جنبشهای بر حق و قابل دفاعی هستند. ولی صرفا دفاع و اعلام حمایت کافی نیست. کمونیستها باید در این جنبش ها حضور داشته باشند، آنها را تقویت کنند، راه حل خود را در این جنبشها مطرح کنند و به رهبر آنها تبدیل بشوند. توده مردم باید کمونیستها را به عنوان رها کننده خود

از مسائل مشخص خودشان ببینند و انتخاب کنند. خیلی از مردم ممکن است حتی طرفدار سوسیالیسم نباشند و نخواهند که وسائل تولید اشتراکی بشود. مساله شان نیست. کسی که بهائی است میخواهد بعنوان شهروند عادی و متساوی الحقوق با بقیه برسمیت شناخته بشود. میخواهد بعنوان بهائی تحقیر و تعقیبش نکنند و مدام حقوقش را پایمال نکنند. او باید کمونیستها را بعنوان حلال مشکلات خود ببیند و انتخاب کند. زنان هم همینطور، جوانان هم همینطور، و مردم آذربایجان و کردستان هم همینطور. هر کس با هر امر برحقى به انقلاب آمده است باید پی ببرد که کمونیستها مساله اش را حل میکنند.

بنابراین بر خلاف این تصور عمومی که ما برای بسیج جامعه بزرگ پرچم طبقه کارگر باید بقیه را مدافع طبقه کارگر و یا سوسیالیسم کنیم، امری که ممکن نیست، ما موظفیم سیاست طبقه کارگر برای حل مسائل مختلف جامعه را بمیان مردم ببریم. باید نشان بدهیم سوسیالیستها راه حل مسائل را دارند. این یک ادعا نیست یک واقعیت است. هیچ نیروی دیگری نمیتواند در ایران حقوق مدنی و سیاسی شهروندان و رفاه عمومی و آزادیهای بی قید و شرط را تامین و تضمین کند. این ممکن نیست. نیروئی که استثمار و بردگی مزدی را لغو نکند مجبور است اول طبقه کارگر را بکود و بعد هم بقیه را. اپوزیسیون راست هم امروز از افزایش دستمزدها دم میزند ولی با فرض اینکه بقدرت برسد اولین اعتصابی که با مطالبه پنج برابر کردن دستمزدها شکل بگیرد را با اعلام به خطر افتادن امنیت ملی و تمامیت ارضی خواهد کوبید. نمیتوان استثمار را در ایران حفظ کرد، ریاضت کشی اقتصادی را پیاده کرد و به مردم هم آزادی داد. در خیابان و در میدان مبارزه، روشنفکر و هنرمند و همه جامعه باید قانع بشود که آزادی بیان و قلم و آزادیهای سیاسی و مدنی را کمونیستها میتوانند تامین کنند.

از نظر متد و جهتگیری عمومی مساله ما کمونیستها برقراری رابطه با طبقه کارگر نیست. رابطه کمونیستها با طبقه خودشان را باید فرض گرفت. امر ما برقراری رابطه طبقه کارگر با جامعه است. اگر طبقه کارگر به حزب نیازمند است بخاطر اینست که رابطه خودش را با جامعه برقرار کند. نه رابطه خودش با خودش را.

اجازه بدهید مثالی بزنم تا این موضوع بیشتر روشن بشود. در هشت مارس سال گذشته در دوره اوج جنبش دختران خیابان انقلاب حزب ما شعار علیه حجاب را بعنوان تم اصلی هشت مارس بلند کرد. برخی از نیروهای چپ مزد برابر بازای کار برابر را مطرح کردند. دو شیوه متفاوت. یکی معتقد است چون شعار مزد برابر بازای کار برابر شعار کارگری است با این شعار باید به استقبال هشت مارس رفت و دیگری میخواهد علیه حجاب بمیدان بیاید و جنبش نه به حجاب را با جنبش کمونیستی همراه کند. یکی میخواهد پرچم

علیه حجاب در دست طبقه کارگر باشد و دیگری می‌خواهد پرچم يك خواست صنفی کارگری را بدست جنبش رهائی زن بدهد. آن هم در جامعه ای که مزد برابر برای زن و مرد به معنای اینست که دستمزد زنان هم يك پنجم خط فقر باشد و ششماه ششماه به عقب بیافتد! این منتهای انزوا و بیربطی نه تنها به مسائل جنبش زن بلکه به خواسته‌های کارگران در شرایط مشخص ایران است. زن غیر کارگری که خواهان لغو حجاب است و يك فعال جنبش رهائی زن که با حجاب بعنوان سمبل بیحقوقی زن و سمبل آپارتاید جنسی مبارزه میکند را نمیتوان با شعار مزد برابر بسیج کرد. دختران خیابان انقلاب را نمیشود طرفدار مزد برابر بازای کار برابر کرد اما میتوان و باید آنانرا به تبیین و نقد رادیکال کمونیستی از فرودستی زن مسلح کرد. کمونیستها می‌خواهند پرچم لغو حجاب و پرچم رهائی زن در دست طبقه کارگر باشد. راه تحقق این امر بردن جنبش رهائی زن به کارخانه‌ها نیست، بلکه بردن نقد کارگری مساله زن به میان جامعه است. این مثال مشخص بخوبی فرق دو شیوه متفاوت، برخورد ایدئولوژیک و برخورد سیاسی، در قبال جنبشهای جاری و معنی نمایندگی طبقه کارگر رو بجامعه را به خوبی نشان میدهد.

جنبه دوم وظیفه کمونیستها نمایندگی کردن همه جامعه رو به حکومت است. اگر آن جنبه اول را انجام بدهید جنبه دوم هم تا حد زیادی حاصل است. این دو مکمل یکدیگرند. وظیفه ما صرفا نمایندگی طبقه کارگر علیه سرمایه داری نیست بلکه نمایندگی کل جامعه علیه رژیم سرمایه داری است. هر کس سرنگونی طلب است، هر کس درگیر تجمعات و اعتصابات و تظاهرات اعتراضی است باید کمونیستها را نمایندنده خودش بداند.

طبقه کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه کل جامعه را آزاد کند. برای رسیدن به این هدف، همانطور که مانیفست کمونیست اعلام میکند، طبقه کارگر باید بعنوان نماینده "ملت" ظاهر بشود. در شرایط انقلابی این به جز نمایندگی کردن کل جامعه یا باصلاح امروز نود و نه در صدها در انقلاب علیه رژیم حاکم معنایی ندارد. اگر سرمایه داری ریشه و مبنای تمام مسائل جامعه است طبقه ضد سرمایه هم میتواند نمایندنده و رهبر جامعه بشود. مبنای استراتژی کمونیستی برای تحقق سوسیالیسم این واقعیت پایه ای است.

دیپلماسی کمونیستی

حزب ما همیشه خواستار آن بوده است که جمهوری اسلامی در دنیا از نظر سیاسی و دیپلماتیک بایکوت و منزوی بشود. اساس بحث ما اینست که جمهوری اسلامی مانند حکومت آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی باید از جانب هم دولتها و نهادهای بین المللی بایکوت بشود. آیا میتوانیم این کار را بکنیم؟ اگر تلاش نکنیم حتما نمیتوانیم. یکی از عرصه های پیشبرد این سیاست دیپلماسی و ارتباط با دولتها است.

ما کمونیستها در عرصه دیپلماسی هم مثل همه جا قدرتمان را از خیابان میگیریم. از مبارزه مان و از جنبشمان قدرت میگیریم. تا امروز ما با همین جهتگیری و سیاست فعالیت کرده ایم. با اروپای واحد، با عفو بین الملل، با نهادهای حقوق بشری و غیره نشست و برخاست داشته ایم (گرچه غیر مستقیم و از طریق نهاد ها و کمپینهای عرصه ای حزب در خارج کشور)، کار لابی ایستی کرده ایم و حرف و امر ما هم همیشه این بوده است که جمهوری اسلامی را بعنوان نماینده مردم ایران برسمیت نشناسید. حرف ماهمه جا این بوده است که این حکومت نماینده مردم نیست قاتل مردم است. و باید به جرم جنایت علیه بشریت محکوم بشود. فعالیت لابی ایستی و دیپلماتیک ما این هدف را دنبال میکند.

از دید چپ ایدئولوژیک و غیرسیاسی رابطه با دولتهای غربی و بویژه دولت آمریکا فی النفسه يك گناه نابخشودنی محسوب میشود. در این دیدگاه هدف و علت و مضمون سیاسی این رابطه جایگاه چندانی ندارد. از ما انتقاد میکنند که چرا مینا احدی به مرکل نامه نوشته است بدون آنکه مضمون سیاسی این نامه و هدف از انتشار آن را ملاک قرار دهند. از نظر آنان نفس این کار توهم پراکنی به دولت آلمان است حتی اگر مضمون نامه افشای رابطه این دولت با جمهوری اسلامی باشد. این يك نمونه مشخص برخورد ایدئولوژیک به مسائل مشخص سیاسی است.

اجازه بدهید در اینجا در مورد رژیم چنج و آلترناتیوسازی از بالا هم نکاتی را توضیح بدهم.

اولا علیرغم اینکه اپوزیسیون راست به رژیم چنج دخیل بسته است خود دولت آمریکا فعلا چنین موضعی ندارد. حتی در کنفرانس ورشو هم علیرغم تمایل و تلاشهای اپوزیسیون راست از رژیم چنج صحبتی در میان نبود. میخواهند جمهوری اسلامی را به عقب برانند و در چهارچوب سیاستهای منطقه ای خود قرارش بدهند. البته این کاملاً ممکن است که دولت آمریکا و حتی دولتهای اروپائی خواهان رفتن جمهوری اسلامی بشوند. اگر انقلاب و فشار از پائین تشدید بشود بسیاری از دولتها چنین موضعی خواهند گرفت. ولی شما هر چه مردم جهان را در حمایت از مبارزه مردم ایران بیشتر و گسترده تر بسیج کرده باشید، هر چه پیگیرانه تر خواست مردم ایران را در فعالیتهای لابی ایستی و دیپلماتیک تان نمایندگی کرده باشید و سیاست منزوی کردن بین المللی جمهوری اسلامی را به پیش برده باشید، بهمان میزان احتمال آلترناتیوسازی از بالا را کمتر و ضعیف تر کرده اید. حرف ما با دولتها اینست: هیچ نوع دخالتگری در اوضاع سیاسی ایران لازم نیست. شما فقط جمهوری اسلامی را بعنوان حکومت ایران برسمت نشناسید، مردم ایران با انقلاب خودشان این حکومت را بزیر خواهند کشید.

ثانیا طوری از آلترناتیوسازی صحبت میشود که گوئی دولت آمریکا قادر مطلق است و فارغ از شرایط

سیاسی در ایران و جهان و هر وقت اراده کرد میتواند رژیم پنج کند. گویا آمریکای امروز همان آمریکای جنگ ویتنام است، آمریکای سال ۵۷هـ و کنفرانس گوادولوپ است و حتی آمریکای دوره بوش است. اینطور نیست. آمریکای امروز آمریکای دوره بوش پدر و پسر نیست. در آن دوره سیاست خارجی آمریکا هژمونی طلبی میلیتاریستی بود با این هدف که میخ خودش را در دنیای يك قطبی بعد از فروپاشی شوروی بکوبد. آن سیاست شکست خورد. امروز افغانستان را دارند به طالبان برگردانند و از سوریه هم دارند خارج میشوند. آمریکا تا اطلاع ثانوی بجائی لشکر نمیکشد. توان و موقعیتش را ندارد. نمیتواند.

ثالثا مهندسی قدرت از بالا بدون داشتن زمینه های سیاسی و اجتماعی امکان پذیر نیست. در انقلاب ۵۷ هم صرفا با کنفرانس گوادولوپ و نشانندن خمینی زیر درخت سیب در نوفل لوشاتو او را به راس انقلاب نراندند. او را بر دوش جنبش ملی - مذهبی ای بلند کردند که گرایش اصلی و هژمونیک در جامعه و در میان نیروهای اپوزیسیون شاه بود. ولی با اینهمه در همان زمان هم نتوانستند پروژه خود را تا انتها به پیش ببرند. قرار بود خمینی به قم برود و کار را به دولت بازرگان و نیروهای نظیر نهضت آزادی بسپارند. ادامه انقلاب مردم بعد از قیام بهمین این قرار مدارها را به هم ریخت. بنابراین حتی تجربه انقلاب ۵۷هـ، دوره ای که چپ بسیار ضعیف تر از امروز بود، نشان میدهد که دولت آمریکا قادر مطلق نیست و میتواند و باید تلاشهای او را خنثی و بی اثر کرد.

کمونیستها باید برخورد به آمریکا بعنوان شیطان بزرگ را به جمهوری اسلامی واگذارند و خود دیپلماسی فعالی را برای منزوی کردن حکومت اسلامی در میان دولتها و نهادهای جهانی دنبال کنند.

بخش اصلی و تعیین کننده در سیاست منزوی کردن جهانی جمهوری اسلامی تقویت و پیشبرد مبارزات و اعتصابات و جنبش انقلابی مردم در ایران است و بخش دیگرش نمایندگی کردن این مبارزات مردم در عرصه دیپلماسی است.

اگر کمونیستی در مقر اجتماع جهانی، کاخ سفید، سازمان ملل، پارلمان اروپا و غیره، شفاف و روشن اعلام کند من اینجا آمده ام که از شما بخوام جمهوری اسلامی را بعنوان قاتل مردم ایران و بعنوان يك حکومت جنایت علیه بشریت طرد و بایکوت کنید و اگر کمونیستها از دولتها و نهادهای بین المللی بخوانند رژیم آپارتاید جنسی در ایران را، مانند رژیم آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی، مورد تحریم و بایکوت کامل سیاسی و حتی ورزشی و هنری قرار بدهند، نفس این امر نه تنها جمهوری اسلامی بلکه دولتها و نهادهای جهانی را به موضعی دفاعی خواهد راند و مبارزات مردم ایران را قدرتمندتر و تعرضی تر خواهد کرد.

هدف دیگر دیپلماسی ما بدست دادن تصویر کمونیسمی است که راه برقراری ارتباط با دولت‌ها را میداند و پس از بقدرت رسیدن دور دیگری از انزوای سیاسی و مرگ بر آمریکا و پرچم سوزانی و سفارت گیری را آغاز نمیکند. مردم ایران باندازه کافی از این نوع سیاست‌های غریبانه و ضد آمریکائیگری کشیده اند و به درست هر نیروئی که این جهتگیری را داشته باشد نخواهند پذیرفت. دیپلماسی امروز ما نمونه سیاستی است که فردای پیروزی در رابطه با دولتهای غربی و همه جهان به پیش خواهیم برد.

ما در دیپلماسی انقلاب مردم و انسانیت را نمایندگی میکنیم. دیپلماسی بورژوائی درست عکس این است. بورژوازی در سیاست‌ها و در دیپلماسی اش به هویت‌ها و گرایش‌ها و تعصبات ملی و مذهبی و قومی مردم متوسل میشود. همان خدا شاه میهن، مبنای جنگشان اینست، مبنای صلحشان اینست، مبنای رابطه شان با جامعه و مبنای رابطه شان با یکدیگر اینست. ملت و منافع ملی و امنیت ملی و امروز مذهب و قومیت رایج ترین گفتمان و محل رجوع در دیپلماسی بورژوائی است. برای ما کمونیست‌ها مبنای دیپلماسی اینها نیست. اگر گفتمان بورژوازی خدای شاه میهن است تکیه کلام ما آزادی برابری سوسیالیسم است. گفتمان ما مثل مردم انقلابی مصر نان آزادی کرامت انسانی است. ما میتوانیم با اتکا به جنبش مردم این سیاست را به پیش ببریم. دروازه ها دارد باز میشود. و این را باید ببینیم. اولین نشانه نمونه هائی از عملکرد رسانه های غربی است.

بدنبال تحولات اخیر ایران رسانه هائی که معمولاً به کمونیست‌ها، حتی زمانی که فعالیتشان نظیر کمپین برای نجات سکینه محمدی آشتیانی از سنگسار افکار عمومی در غرب را بخود جلب کرده بود، توجهی نداشتند برخوردشان تغییر کرد. نه بقدرت استدلال ما بلکه بقدرت خیابان در ایران. بی بی سی و "من و تو" و رادیو فردا رسانه هائی بورژوائی اند. اما بدنبال اوجگیری مبارزات در ایران همین رسانه ها تا بحال بارها با چهره های جنبش کارگری در ایران مصاحبه کرده اند. "من و تو" گزارش کاملی از اعتصاب هفت تپه پخش کرد و از بی بی سی فارسی رپرتاژ سمپاتیکی از جنبش شورائی و نقش کمونیست‌ها در این جنبش پخش شد. بعد از طرح مستند سوخته رسانه هائی که هیچوقت سراغ ما نمی آمدند خواهان گفتگو با ما شدند و با کادرهای رهبری حزب مصاحبه کردند. باید این قدرت را دید و به کار گرفت. بگذار ببینند "من و تو" از زبان کارگران و کمونیست‌ها روایت اعتصاب هفت تپه را بشنود و ببیند و از زبان ما کمونیست‌ها نقد حقوق بشر کورشی را بشنود. ما در آغاز این راه هستیم و هر چه مبارزات کارگران و مردم ایران گسترده تر بشود این راه هموارتر خواهد شد.

منصور حکمت زمانی گفت تعجب نکنید اگر عکستان را روی جلد نشریات پر تیراژ جهان چاپ کنند.

امروز پرتیراژترین روزنامه های آلمان مینویسند باید دادگاهی علیه روحانی تشکیل داد که قاضی اش يك زن بیحجاب باشد و بر سر درش اسم ریحانه جباری حك شده باشد. این گفتمان کی است؟ این را روزنامه بیلد، يك روزنامه پرتیراژ و دست راستی آلمان منتشر کرده است. اما این حرف راست آلمان نیست. این یعنی پیشروی ما در مبارزه علیه اعدام و علیه بی حقوقی زن در کشورهای اسلامزده و علیه اسلام سیاسی و علیه پست مدرنیسم و علیه جمهوری اسلامی. این ثمره فعالیت های پیگیر کسی مثل مینا احدی در آلمان است. این یعنی بردن طبقه کارگر بمیان جنبش های دیگر. همین سیاست را میتوان و باید در عرصه دیپلماسی و در رابطه با دولتها نیز به پیش برد. میتوانیم و موظفیم این کار را بکنیم.

يك نکته دیگر هم باید اینجا تاکید كنم. اگر ضد آمریکائیگری در فضای سیاسی عمومی و پارادایم ایران زمانی يك کردیت و اعتبار برای نیروهای سیاسی بود، امروز ضد آمریکائیگری يك نقطه منفی است. چرا که ضدیت با آمریکا در پوزیسیون است. چون جمهوری اسلامی چهل سال آژگار با مرگ بر آمریکا دمار از روزگار مردم درآورده است. سیندروم ۲۸. مرداد تمام شده و به عكس خودش تبدیل شده است. دیگر نفس ضدیت با آمریکا در افکار عمومی خریداری ندارد. دیگر کسی با نفس مذاکره با دولت آمریکا مشکلی ندارد. مردم بدرست سئوالشان این است که مذاکره با چه هدفی و با چه مضمونی؟ هر آدم سیاسی معقولی همین سئوال را خواهد داشت. و دیپلماسی کمونیستی پاسخ رادیکال و روشنی به این سئوال خواهد بود. پشتوانه فعالیت های لابی ایستی و دیپلماتیک ما در پایه ای ترین سطح فضا و پارادایم چپ در دنیا است. فضای سیاسی دنیا بویژه دنیای جوانان در غرب و شرق، در ایران و در آمریکا و اروپا، به چپ میچرخد و این چهارچوب بسیار مساعدی برای پیشبرد دیپلماسی کمونیستی فراهم می آورد.

در فردای پیروزی

پشتوانه ما نه تنها در مبارزات امروز در ایران و در جهان، بلکه در فردای پیروزی سوسیالیسم در ایران، پیشروترین و مدرن ترین و چپ ترین و انسانی ترین جنبش های جهان خواهد بود. نیروهائی نظیر سازمان های کارگری و نیروهای آزادیخواه در جهان که از هم اکنون از جنبش کارگری و مبارزات مردم ایران به دفاع برخاسته اند، جنبش های نظیر فم، جنبش اعتراض عربیان، فعالین و حامیان جنبش اشغال و جنبش چارلی ابدو و جنبش "می تو"، اینها پشتوانه انقلاب سوسیالیستی در ایران هستند. وقتی انقلاب سوسیالیستی در ایران پیروز بشود اکتیویست های فم را دعوت میکنیم که در تهران سمینار بگذارند. اته ئیست ها را دعوت میکنیم که در ایران سوسیالیستی پشت تربیون بروند و هر چه میخواهند علیه خدا و مذهب بگویند. تابو ها و مقدساتی را مسخره کنند که حتی در دموکراسی ترین نظام های غربی جرم محسوب میشود. طرفداران چارلی ابدو را دعوت میکنیم که علیه هر مذهبی میخواهند کاریکاتور بکشند و مقدسات را به

تمسخر بکشند. نه تنها مقدسات مذهبی بلکه مقدسات و تابوهای نژادی و ناسیونالیستی و ملی-میهنی را. جمهوری سوسیالیستی هیچ محدودیتی نخواهد داشت. جمهوری سوسیالیستی در ایران نماینده و مظهر سوسیالیسم زنده، سوسیالیسم هزاره سوم، سوسیالیسم مربوط به همه، سوسیالیسم نود و نه درصدیهای جهان خواهد بود.

من در این سمینار به انسانگرایی سوسیالیستی نپرداختم اما آنچه همه مولفه های این بحث را به هم پیوند میزند ماهیت و خصلت و ماهیت انسانگرایانه سوسیالیسم است.

اجازه بدهید بحثم را با نقل قول گویائی از منصور حکمت تمام کنم: "مبنای انقلاب کارگری بشریت است، مبنای آزادی کارگر بشریت است و مبنای مارکسیسم آزادی بشریت است."

این نقطه عزیمت و ستون فقرات متدولوژی و استراتژی کمونیستی برای پیروزی است. *

این نوشته بر مبنای سمیناری تحت همین عنوان در انجمن مارکس تورنتو تنظیم شده است
اولین بار در ضمیمه انترناسیونال ۸۰۷، ۲۰ مارس ۲۰۱۹، منتشر شد

دموکراسی موزائیکی در نقد سناریوهای پست مدرنیستی برای آینده ایران

در خبرها بود که ائتلافی تحت نام "شورای دموکراسی خواهان ایران" هفته گذشته دومین کنفرانس خود را در شهر کلن المان برگزار کرده است. نگاهی به ترکیب شرکت کنندگان و بیانیه پایانی کنفرانس نشان میدهد که ما با چه نوع "دموکراسی خواهی" ای طرف هستیم. حزب کومله کردستان ایران، حزب تضامن دموکراتیک اهواز، کانون فرهنگی سیاسی آذربایجان، حزب دمکرات کردستان، حزب مردم بلوچستان، کانون فرهنگی سیاسی ترکمن، جبهه متحد بلوچستان، حزب اتحاد لرستان و کهگیلویه و بویراحمد و سازمانها دیگری از این قبیل دورهم جمع شده اند تا در مورد دموکراسی در کشور "کثیرالملله" ایران بحث و گفتگو کنند. تا اعلام کنند:

"برای اولین بار در تاریخ گروههای سیاسی سراسری در ایران، هویت اتنیک های ایران که در ملیتها و اقوام برجسته میشود" را به رسمیت میشناسند و خواهان حقوق برابر ملیتها اقوام در يك حکومت فدرال هستند. این نسخه ای برای "دموکراسی" - با هر تعبیر و تعریفی از آن- نیست، بلکه سناریوی موزائیکی کردن جامعه و دامن زدن به کشمکشهای اتنیکی و ملی-قومی-مذهبی است. سناریویی که نتایج فاجعه بار آنرا در عراق و افغانستان و سوریه امروز به عیان مشاهده میکنیم.

دموکراسی از انقلاب کبیر فرانسه تا نظم نوین جهانی

"دموکراسی" هیچگاه، حتی در دوره انقلاب کبیر فرانسه و در بدو شکلگیری دولت-ملت‌ها و در مقابله بورژوازی جوان اروپا با حکومت‌های قرون وسطائی، متضمن آزادی افراد جامعه حتی به معنی حقوقی کلمه نبوده است. بعنوان نمونه حق رای پنجاه در صد جامعه، یعنی زنان، در آمریکا و بریتانیا و بسیاری از کشورهای دیگر اروپائی تنها بعد از انقلاب اکتبر و تحت تاثیر آن انقلاب برسمیت شناخته شد. (فرانسه، مهد انقلاب کبیر و خاستگاه جامعه مدنی، نهایتاً در سال ۱۹۴۴ حق رای زنان را برسمیت شناخت.) در

تمام دوران جنگ سرد نیز "دموکراسی" پرچم مقابله با کمونیسم و اردوگاه شوروی بود. نام دیگری بود برای نه تنها اردوگاه غرب در برابر شرق، بلکه برای سرکوب جنبش و سازمانهای چپ و کمونیستی و هر فریاد اعتراض حق طلبانه و آزادیخواهانه مردم علیه سلطه سرمایه در هرجا. وحشی ترین دیکتاتوریها، از پینوشه تا شاه ایران و تا همه خونتاهای نظامی در آمریکای لاتین و رئیس جمهورهای مادام العمر در آفریقا و آسیا، جزئی از "دموکراسی" محسوب میشدند.

از دهه های آخر قرن گذشته و مشخصا بعد از سقوط شوروی "دموکراسی" معنا و کاربرد ارتجاعی تازه ای پیدا کرد. این دوره افسارگسیختگی سرمایه داری بازار آزاد و صدور "دموکراسی" با تهاجم نظامی و با بمب و موشک به عراق و افغانستان بود. از لحاظ مضمون نیز دموکراسی رسماً معنای ارتجاعی تازه ای پیدا کرد: برجسته کردن هویت‌های قومی - مذهبی و ایجاد نوعی تعادل و بالانس سیاسی - اجتماعی بین اقوام و اقلیت‌ها و ملیت‌های مختلف در یک جامعه. این آخرین تیر خلاص بود نه تنها به هر نوع توهمی به دموکراسی و ربط آن به آزادی، بلکه به کل مدنیت و جوامع مدنی.

از لحاظ نظری این نوع دموکراسی قومی - مذهبی در پست مدرنیسم و مالتی کالچرالیسم ریشه داشت. جامعه مدنی لاقل در تئوری بر مقله شهروند و یک نفر یک رای مبتنی است. رهبران فکری عصر روشنگری و انقلاب کبیر فرانسه در نقد و در نقطه مقابل جوامع قومی - مذهبی - عشیرتی دوران فئودالیت، از جامعه مدنی و دولت - ملت بر مبنای برسمیت شناسی حقوق شهروندی همه افراد جامعه (گرچه همانطور که اشاره شد منهای زنان)، مستقل از مذهب و قومیت و نژاد دفاع میکردند. پست مدرنیسم از همه این مبانی نظری و فکری عقب نشست و هویت‌های مذهبی، قومی، قبیله ای و اقلیتی را مبنای تعریف جامعه و دولت قرار داد.

ریشه های پست مدرنیسم و دموکراسی اقلیتی

از نظر سیاسی و اجتماعی این سیر قهقرائی از مدنیت بورژوائی به توحش قرون وسطایی از دو واقعیت ناشی میشد: اول سلطه سرمایه به سراسر جهان و برچیده شدن نظامهای ماقبل سرمایه داری از سراسر دنیا و دوم منافع و اهداف بورژوازی جهانی در دوره پسا جنگ سرد.

جنبه اول توضیح دهنده اقتصاد سیاسی پست مدرنیسم است. تا زمانی که هنوز در بخشهایی از دنیا بویژه در کشورهای آسیایی و آفریقائی و باصطلاح در جهان سوم - جوامعی مانند ایران قبل از اصلاحات ارضی - نظامهای فئودالی و نیمه فئودالی حاکم بود سرمایه داری غرب به الگوی واحد و جهانشمولی با عنوان و لوای پیشرفت و ترقی و مدنیت نیاز داشت. بورژوازی ناگزیر بود برای فتح بازارهای جدید کار و سرمایه در

اقصى نقاط جهان، ارزشهای فرهنگی - اجتماعی غرب را در جهان اشاعه دهد. برای صدور کالا و سرمایه، می بایست ابتدا فلسفه سیاسی و ارزشهای جامعه مدنی صادر میشد. میبایست در برابر نظامهای فئودالی و نیمه فئودالی در کشورهای جهان سومی خوشبختی و آزادی و رهایی، با پیروی از الگوی غرب و ارزشهای مبتنی بر مدنیت و جامعه مدنی و دموکراسی به معنای انقلاب کبیری کلمه، تعریف و تداعی میشد. اما وقتی از نیمه قرن گذشته سرمایه همه دنیا را در بر گرفت و وضعیت توده مردم در کشورهای جهان سومی تازه به سرمایه داری پیوسته حتی از گذشته بدتر شد، دیگر بلند کردن پرچم تمدن غربی برای بورژوازی نه ضروری بود و نه مطلوبیتی داشت.

این مقطعی است که دکترین پست مدرنیسم و نسبیت فرهنگی در فلسفه سیاسی بورژوازی غرب برجسته میشود و دست بالا پیدا میکند. پست مدرنیسم دکترین و فلسفه سیاسی اجتماعی بورژوازی جهانی در دوره سلطه کامل بر همه جهان است. بورژوازی ای که دیگر در هیچ نقطه ای از جهان با نظامهای ماقبل سرمایه داری مواجه نیست و لذا به صدور فلسفه و ارزشهای فرهنگی خود نیازی ندارد. بلکه برعکس برای حفظ سلطه خود ناگزیرست تمدن و خوشبختی و رهایی را نسبی، منطقه ای و لذا قومی - مذهبی - اتنیکی تعریف و تبلیغ کند. دفاع بورژوازی از تمدن و مدنیت بخاطر فراهم کردن شرایط برای صدور کالا و سرمایه بود و حال که این هدف حاصل شده، حال که همه جوامع کاپیتالیستی شده اند و از تمدن و خوشبختی و رهایی خبری نیست، می بایست تمدن و توقع و انتظار مردم از آزادی و خوشبختی را به سطح آداب و رسوم و فرهنگهای محلی شان تنزل داد. مدرنیسم برای جهانی کردن نظام اقتصادی سرمایه داری، نقد و ضدیت با فرهنگ و ارزشهای قرون وسطائی را اشاعه میداد و پست مدرنیسم برای حفظ سلطه سرمایه بر همه کشورها از فرهنگ و ارزشهای قرون وسطائی دفاع میکند. پست مدرنیسم تاکید مجدد و غیر قابل انکار این واقعیت است که پرچم دفاع از مدنیت، آزادی، خوشبختی و ارزشهای جهانشمول انسانی تماما در دست طبقه کارگر قرار گرفته است.

عامل دوم در دست بالا پیدا کردن پست مدرنیسم شرایط سیاسی جهانی پس از فروپاشی شوروی است. بورژوازی کمپ غرب با فروریختن دیوار برلین تهاجم وحشیانه خود را نه تنها علیه کمونیسم و سوسیالیسم بلکه علیه کل آرمان آزادی خواهی و برابری طلبی آغاز کرد. نیروهای هم جبهه و هم‌رزم و ابزار اصلی بورژوازی در این جنگ صلیبی علیه بشریت وحشی ترین و ارتجاعی ترین نیروها و جنبشهای مذهبی - قومی - ملی - قبیله ای بودند. از یوگسلاوی تا جمهوریهای آسیائی شوروی سابق و تا کشورهای اسلامزده خاورمیانه و شمال آفریقا عرصه تاخت و تاز این نیروها شد و بدین ترتیب پست مدرنیسم میدان تازه ای برای عرض اندام سیاسی و عملی پیدا کرد.

فجایعی که در این دوره رخ داد، از جنگ همسایه کشی در یوگسلاوی، تا نسل کشی در رواندا و تا سربلند کردن جنبش مافوق ارتجاعی اسلام سیاسی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا همه نتیجه مستقیم و غیر مستقیم "نظم نوین جهانی" بود و این نظم نوین از نظر فکری و استراتژیک با پست مدرنیسم توجیه میشد. از نظر اقتصادی پست مدرنیسم در این دوره تئوری منطبق بر مکتب شیکاگو و فریدمنیسم بود. یعنی مکتب افسارگسیختگی مطلق سرمایه، واگذاری همه چیز به مکانیسم بازار، زدن از خدمات اجتماعی و ریاضت کشی اقتصادی برای همه کشورها. نظریه ای که از دوره تاچر و ریگان به سیاستهای دولتی ترجمه شده و پس از فروپاشی دیوار برلین به یکباره تاز مطلق العنان در همه کشورها تبدیل شده بود.

در این دوره است که حتی در حرف و نظر مقوله جامعه مدنی و اصل شهروندی و اصل يك نفر يك رای گنار گذاشته میشود و جای خود را به ملقمه ای از موزائیکهای ملی - قومی - مذهبی در جامعه و در دولت میدهد. نمونه عراق با توزیع ساختاری و از پیشی قدرت بین کردها و سنی ها و شیعه ها يك نمونه فجیع دموکراسی پست مدرنیستی است. افسارگسیختگی تروریسم اسلامی و جریانات مختلف اسلام سیاسی حتی در کشورهای اروپائی نمونه دیگری است. تا زمانی که کمپ شوروی وجود داشت اردوگاه غرب با دیکتاتوری هائی ضدکمونیستی از دموکراسی پاسداری میکرد و بعد از فروپاشی شوروی با برجسته کردن هویت اتنیکی (مذهبی - قومی - ملی - نژادی) اعضای جامعه و شرکت سران آنان در حاکمیت. این قعر توحش و ارتجاع بورژوازی عصر ما است.

"دموکراسی" خواهان وطنی چه میخواهند؟

تحركات دموکراسی خواهان وطنی را باید در متن این شرایط نظم نویسی بررسی کرد. این دموکراسی خواهی عصر مشروطه و یا جنبش دهه سی در ایران دوره مصدق نیست، این دموکراسی خواهی قومی - مذهبی اتنیکی دوره نظم نوین جهانی است. یکبار دیگر به اسامی گروههای شرکت کننده در کنفرانس کدائی کلن نظری بیاندازید. نفس این اسامی با پسوند کرد و بلوچ و ترکمن و لر و بویر احمد و کهگیلویه و غیره نشان میدهد که ما به چه نوع معجونی مواجه هستیم. ملقمه ای از نیروهای اتنیکی که هر يك بدنبال سهمی در قدرت سیاسی در کشور "کثیرالملله" ایران هستند و نام این سهم خواهی را بنا به مد امروز "دموکراسی" گذاشته اند. در تحولات سیاسی قرن گذشته، از انقلاب مشروطه تا انقلاب ۵۷، نیروها و احزاب مدعی دموکراسی تحت نام مشروطیت و آزادی و استقلال و عدالت و رهائی کل ملت و عناوینی از این قبیل مبارزه و فعالیت میکردند. و در مقابل نیروهای ارتجاعی مدافع وضع موجود، از مشروعه چی ها تا خمینی، به مذهب و قومیت و قبایل و عشایر متکی میشدند. امروز این اتنیک زدگی از انحصار

دیکتاتورهای حاکم درآمده است. دموکراسی در اپوزیسیون هم با همین پرچم قومی- مذهبی نمایندگی میشود. این اوج گنبدیگی بورژوازی در قدرت و در اپوزیسیون هر دو است.

سیاست مبتنی بر دفاع از منافع گروههای اجتماعی مختلف مانند زنان و همجنس گرایان و سیاهپوستان و غیره Identity Politics یا سیاست هویتی نامیده میشود. هویت زنان و سیاهپوستان و یا همجنسگرایان هویتی عینی و واقعی است و از این رو سیاست هویتی در این موارد میتواند کاملاً برحق و قابل دفاع باشد. اما نیروهائی که هویت‌های اکتسابی و ساختگی نظیر ملیت و قومیت و مذهب و نژاد و غیره را مبنای سیاست خود قرار میدهند هیچ حقانیت و مشروعیت و ترقیخواهی ای نمیتوانند داشته باشند. نفس موجودیت آنها نشان عقب نشینی از هر نوع تمدن و مدنیت عصر حاضر و حتی از همان "دموکراسی" ای است که مدعی آن هستند. معرفی جامعه ایران بعنوان کشوری "کثیر الملله" با اقوام کرد و بلوچ و ترک و ترکمن و اخیراً لك و غیره مستقل از هر نیت مدافعینش، عقب نشینی از جامعه مدنی - که صد سال قبل انقلاب مشروطه پرچم آنرا بلند کرد- به جوامع ملوک الطوائفی قرون وسطائی است. اسم امروزی این حکومت ملوک الطوائفی فدرالیسم است.

دموکراسی قومی و فدرالیسم

نیروهای قومی اتنیک در ایران خواهان فدرالیسم هستند. آنها سیستم فدرالی را متضمن دموکراسی و برابری اقوام و اتنیک گروهها - که بعنوان نماینده خودگمارده آنان صحبت میکنند- در کشور "کثیر الملله" ایران میدانند. فدرالیسم نیز در شرایط امروز معنای متفاوتی از فدرالیسم در دوره های گذشته - مثلاً زمان شکل گیری جمهوری فدرال سوئیس یا ایالات متحده آمریکا یا آلمان فدرال- یافته است. در دوران گذشته فدرالیسم تلاشی بود برای شکل گرفتن جوامع و یا ملل بزرگتر با بهم پیوستگی و اتحاد دواطلبانه و جوامع کوچکتر ملی و قومی. امروزه برعکس است. فدرالیسم نسخه ای برای تقسیمبندی و قطعه قطعه کردن اتنیک جوامع فی الحال موجود و نهایتاً، مانند مورد یوگسلاوی، نسخه از هم پاشاندن آنها است. فدرالیسم نیز مانند دموکراسی دیگر هیچ رابطه ای با دولت- ملت سازی های دوره جوانی بورژوازی ندارد بلکه طرحی کاملاً ارتجاعی و در خدمت سیر قهقرائی به نظامهای قرون وسطائی است.

تا آنجا که به شرایط مشخص ایران مربوط میشود فدرالیسم شکل شرمگینانه طرح خودمختاری از جانب جریانات ناسیونالیست فرودست از جمله و مشخصاً ناسیونالیسم کرد است. این سناریوئی است برای سهمیه شدن این جریانات در قدرت محلی بی آنکه مشخصاً از حق جدائی- که برای نه تنها ناسیونالیسم فارس بلکه همه جریانات ناسیونالیستی قومی در ایران يك تابو محسوب میشود- و خودمختاری کردستان - که

مساله را صرفا به يك منطقه محدود میکند و ناسیونالیسم فارس را بیاد تجزیه طلبی می اندازد- صحبتی بمیان آورده شود. ناسیونالیسم کرد میخواهد بقیه را شریک کند تا قدرت و حکومت محلی اش يك توجیه ظاهرالصلاح سراسری پیدا کند. برای همه ملیتها و اقوام- از حلق ترك و تركمن و بلوچ تا هویت تاره کشف شده لكستان و کهگیلویه و بویر احمد- نسخه میپیچد تا خودش به قدرت محلی دست پیدا کند. خودمختاری برای کردستان جای خود را به فدرالیسم برای ایران میدهد که هم ظاهری امروزی تر و مدرن تر دارد، هم ملهم از دولت اقلیمی در کردستان عراق است و هم مهمتر از همه با استراتژی پست مدرنیستی دولت آمریکا مبتنی بر سر هم کردن جوامع موزائیکی بویژه در خاورمیانه خوانائی دارد. جریانان ناسیونالیست فارس هم میتوانند با خیال فارغ در سمینارها و کنفرانسهای و ائتلافها حول جامعه فدرالی در ایران کثیر الملله شرکت کنند و نگران بخطر اقتادن تمامیت ارضی و تجزیه طلبی و خودسری "مرزبانان غیور" نباشند. کل این بازی در چارچوب استراتژی پسا جنگ سردی بورژوازی آمریکا و همپایانش صورت میگیرد.

دموکراسی خواهی بر متن سیاستهای بورژوازی غرب

احزاب و نیروهای راست اعم از سلطت طلبها و مجاهدین و احزاب کرد و بلوچ و تركمن و دیگر احزاب با هویت اتنیکی، همیشه برای رسیدن به اهدافشان به دولتهای غربی و مشخصا دولت آمریکا متکی بوده اند. تلاش آنها برای سهم شدن در قدرت با سیاستهای غرب در هر مقطع، از سناریوهای رژیم چنجی تا استراتژی بحران آفرینی در مرزها و تا شرکت در صفبندیها و بلوکبندیهای منطقه ای، منطبق بوده است و همیشه تلاش کرده اند در این چهارچوب سیاستهای منطقه ای غرب، در سیاست امروز و فردای ایران محلی از اعراب پیدا کنند.

طیف نیروهای سلطنت- جمهوریخواه، مجاهدین و نیروهای اتنیکی هر يك به شیوه خود این هدف را دنبال میکنند اما فصل مشترك همه آنها جلب نظر و حمایت دولتهای غربی و بویژه آمریکا است. اهمیت دموکراسی پناهی، حقوق بشر، و فدرالیسم در سیاست و گفتمان تبلیغی آنها بیش از آنکه به مضمون و معنی سیاسی این الفاظ مربوط باشد، به بازی در چارچوب مشروع و پذیرفته شده بوسیله قدرتهای غربی مربوط میشود. دموکراسی اسم رمز تعلق آنها به کمپ غرب و آلترناتیو سازیهای مورد حمایت غرب است. دموکراسی به معنای امروزی پسا جنگ سردی و پست مدرنیستی کلمه.

این سیاستها و تلاشهای نیروهای راست بویژه در شرایط امروز ایران که سقوط جمهوری اسلامی بقدرت انقلاب مردم در چشم انداز قرار گرفته است، هر چه بیشتر با سناریوهای آلترناتیو سازی قدرتهای غربی و مشخصا دولت آمریکا خود را منطبق و همراه میکند. کنفرانس اخیر مجاهدین در پاریس، ملاقات

مخفیانه "كاك مصطفى هجری" و "كاك عبدالله مهتدی" از چهره های ناسیونالیسم کرد با رضا پهلوی، و کنفرانس دموکراسی خواهان در کلن از جمله این تلاشها است. نیروهای - قومی مذهبی- ناسیونالیستی ماتریال مناسبی برای پیشبرد سیاستهای دول غربی بویژه در خاورمیانه است.

در رابطه با جمهوری اسلامی غرب همواره کوشیده است از این نیروها بعنوان يك اهرم اعمال فشار به جمهوری اسلامی و قرار دادن آن در چهارچوب سیاستهای منطقه ای خود سود بجوید. بخصوص تا آنجا که به موقعیت جریانات ناسیونالیستی کرد در منطقه مربوط میشود هم اکنون بخشی از آنها در کنار دولت آمریکا و متحدینش در سوریه و عراق و ترکیه قرار گرفته اند و بخشی دیگر به دولت اردوغان و جمهوری اسلامی نزدیک شده اند. این وضعیت سناریوی مشابهی را در رابطه با ایران و بدنبال فروپاشی و یا سرنگونی جمهوری اسلامی در برابر دولت آمریکا و نیروهای ناسیونالیست کرد قرار میدهد. استراتژیستهای آمریکایی و متحدین ملی - قومی - مذهبی شان در ایران و منطقه این تصور را دارند که ایران پسا جمهوری اسلامی میتواند جامعه ای موزائیکی و حکومتی متشکل از نیروهای قومی - مذهبی اتنیکی در يك کشور "کثیر الملله" باشد. این سناریو، برای دولتها و جریانات بورژوائی راه حل دم دست و امتحان شده ای در مقابله با خطر چپ و قدرتگیری نیروهای کمونیست در تحولات جاری و در فردای سرنگونی جمهوری اسلامی است و از این نقطه نظر برای بورژوازی محلی و منطقه ای بین المللی از مطلوبیت بالائی برخوردار است. اما آنچه از این نوع مناسبات و سناریوپردازیهای ارتجاعی غایب است ویژگی دیگر جامعه ایران یعنی حضور فعال و نفوذ اجتماعی کمونیسم کارگری است. ما اجازه نمیدهیم این نوع سناریوهای پست مدرنیستی در آینده ایران جائی داشته باشد.

مردم چه میخواهند؟

مردم در سراسر ایران، خود را متعلق به هر قومیت و ملیت و مذهبی بدانند و یا به آنها الصاق شده باشد، خواهان خلاصی از شر جمهوری اسلامی و تحقق آزادی و برابری و رفاه برای همگان هستند. آخرین شاهد این مدعا جنبش سرنگونی طلبانه جاری است.

از دیماه ۹۶ تا به امروز جنبشی در ایران شکل گرفته و در حال تعمیق و گسترش و متعین شدن است که کل نظام و موجودیت جمهوری اسلامی را هدف تعرض مستقیم خود قرار داده است. در اولین برآمد این جنبش مردم در بیش از نود شهر با شعار جمهوری اسلامی نمیخواهیم به خیابانها ریختند و امروز همین شعار به خواست محوری خیزشهای شهری و جنگ و گریز مردم با نیروهای انتظامی رژیم تبدیل شده است. فقر و بیکاری و گرانی، بیحقوقی زن، سلطه مذهب بر زندگی اجتماعی خصوصی مردم، دزدی و فساد مقامات، نابودی محیط زیست، قحطی آب، و زمین خواری و جنگل خواری و دستمزد خواری و هزار معصل

اجتماعی دیگر فارس و کرد و عرب و ترک نمی شناسد. همه این مصائب زندگی همه مردم در کل جغرافیای سیاسی ایران را در چنگال خود میفشارد و به همین دلیل به یک جنبش همبسته و گسترده در سراسر ایران شکل داده است.

این جنبش سراسری از نظر مضمون خواستها و شعارها اساساً چپ و رادیکال است و هویتها و هویتسازیهایی ملی - قومی - مذهبی در این جنبش، و در کل جامعه ایران، هیچ جایگاهی ندارد. از این نقطه نظر جامعه ایران با دیگر جوامع اسلامزده یک تفاوت اساسی و تعیین کننده دارد. در ایران ماتریال اصلی سناریوهای موزائیکی و حکومتها و جوامع مذهبی قومی قبیله ای، یعنی اسلام سیاسی، در حکومت است و ازینرو گرایش عمیق ضد مذهبی و خواست خلاصی از شر حکومتها و نیروهای مذهبی قومی قبیله ای یک گرایش گسترده و قوی در کل جامعه است. مدرنیسم، سکولاریسم و اتمئیسم، موسیقی و علم و هنر و فرهنگ پیشرو غربی و ارزشهای جهانشمول انسانی در آمال و خواستها و در اعتراضات توده مردم جایگاه برجسته ای دارد. چشم انداز و احتمال واقعی در فردای پس از جمهوری اسلامی نه سوریه ای یا عراقیزه شدن ایران بلکه برعکس، ایرانیزه شدن سوریه و عراق است - ایران رها شده از یختک مذهب و حکومت اسلامی جنبش های سکولاریست ضد مذهبی و آزادیخواهانه را در کل منطقه دامن خواهد زد و تقویت خواهد کرد. خیزش ۸۸ الهام بخش انقلابات موسوم به بهار عرب بود و این بار انقلابی که می رود جمهوری اسلامی را سرنگون کند ضربه کاری و مهلکی به کل نیروهای و دولتهای قومی - مذهبی در منطقه وارد خواهد کرد.

روشن است که در چنین شرایطی نیروهای اتنیکی با پرچم دموکراسی نظم نوینی و فدرالیسم موزائیکی شان محلی از اعراب نخواهند داشت. تاکید بر هویتهای اتنیکی، کثیراللمه بودن جامعه، فدرالیسم، دموکراسی، تمامیت ارضی و غیره مشغله و گفتن نیروهای راست اپوزیسیون است و نه توده مردم. تا آنجا که به گرایش توده مردم مربوط میشود تجربه انقلاب ۵۷ بسیار گویا است. در آن انقلاب شوراها همه جا در کارخانه و دانشگاه و حتی ادارت دولتی و ارتش شکل گرفت و همه مردم آزادی و رهائی را با شوراها تداعی میکردند و نه با پارلمان و دموکراسی پارلمانی. این امر امروز که دموکراسی پناهی تا سطح سازش و بند و بست بین نیروهای قومی تنزل کرده و جامعه بسیار چپ تر و رادیکال تر از قبل شده است به مراتب بیش از چهار دهه قبل صادق است.

با این همه نباید نسبت بن تلاشهای نیروهای راست برای هویت سازی های اتنیکی بی توجه بود. ناسیونالیسم و ملی گرایی ویروسی است که میتواند در شرایط مساعد فعال بشود و در عرض مدت

کوتاهی در جامعه ای نظیر یوگسلاوی، که هر مشکلی داشت خصوصتهای ملی- قومی- مذهبی جزء آن نبود، آن فاجعه دهشتناک و همسایه کشی خونبار را براه بیاندازد. راه خنثی کردن این ویروس نقد و افشای پیگیر و عمیق ناسیونالیسم در هر شکل و هیاتی و تاکید بر ارزشها و آمال جهانشمول انسانی است. این یک اولویت حزب ما بویژه در این دوره است.

برای رفع ستم ملی چه باید کرد؟

در این تردیدی نیست که ستم ملی و تبعیضات ملی- مذهبی در جامعه ایران بیداد میکند. اما راه حل رفع این ستمها و تبعیضات برسمیت شناسی حقوق مساوی برای همه شهروندان است و نه هویتسازیهها و برجسته کردن هویتهای قومی و ملی و مذهبی. راه حل برسمیت شناسی حقوق کاملاً مساوی مستقل از هویتها و هویت تراشی های ملی قومی مذهبی و اتنیکیتی همه افراد جامعه و یا برسمیت شناسی جدائی در شرایطی است که مساله ملی آقدر حاد شده باشد که همزیستی مسالمت آمیز شهروندان ممکن نباشد.

این تنها راه حل متمدانه و انسانی ستم و تبعیض ملی در ایران و در هر کشور دیگری در عصر حاضر است. سناریوهای دیگر، از فدرالیسم گرفته تا خودمختاری و خودگردانی، مستقل از نیت طرفداران این طرحها، تبعیص و ستم ملی را حل نمیکند، بلکه نهادینه و ساختاری میکنند. در مقابل تقدس تمامیت ارضی بورژوازی فارس و سرکوب هر اعتراضی به تبعیضات و ستمهای ملی با لوای تجزیه طلبی و به خطر انداختن یکپارچگی ایران، باید تابوی استقلال و جدائی را شکست. باید هر جا و در هر منطقه ای که مساله ملی وجود دارد- در ایران امروز تنها کردستان دارای چنین شرایطی است- در یک شرایط آزاد و دموکراتیک رفراندوم برگزار شود و چنانچه مردم آن منطقه به جدائی رای داند رای مردم به رسمیت شناخته بشود. پاسخ ناسیونالیسم بالادست با چماق دفاع از تمامیت ارضی اش، فدرالیسم و طرحهای حکومت موزائیکی نیست، برسمیت شناسی حق جدائی است.

کمونیسم کارگری برای حل مساله کرد خواهان برگزاری رفراندوم در یک شرایط آزاد است و اعلام میکند نتیجه این رفراندوم را هر چه باشد برسمیت خواهد شناخت و با هر نوع اعمال قهر و یورش نظامی علیه مردم خواهان جدائی قویا مخالفت خواهد کرد. در عین حال ما در شرایط حاضر همزیستی مردم کردستان با بقیه مردم ایران را توصیه میکنیم. بطور عینی و واقعی همدردی و همزمی و همسرنوشتی توده مردم کردستان با مردم بقیه ایران بیشتر و عمیقتر از آنست که رهائی و آزادیشان در گرو جدائی از ایران باشد. آینده مردم کردستان ایران را نه تحرکات و صفتبندیهای ناسیونالیستی در منطقه، بلکه انقلاب سراسری مردم ایران برای بزیر کشیدن جمهوری اسلامی رقم خواهد زد. تجربه کردستان عراق و مبارزات کارگری و

مدنی در شهرهای کردستان ایران بروشنی نشان میدهد که راه‌رهای کارگر و زحمتکش کردستان همانند مردم بقیه ایران، نه از سناریوهای موزائیکی که نیروهای نظیر شورای دموکراسی خواهان بدنبال و مبلغ آنست، بلکه از هم‌زمی و هم‌سرنوشتی و مبارزه متحد همه مردم ایران می‌گذرد. در انقلاب ۵۷ این را بروشنی مشاهده کردیم و در انقلابی که در پیش است مسلماً بیش از گذشته شاهد مبارزه هم‌بسته مردم در کل ایران خواهیم بود. کمونیسم کارگری این را تضمین میکند. *

اولین بار در در انترناسیونال ۷۷۳ ، ۲۰ ژوئیه ۲۰۱۸ ، منتشر شد

حزب در عرصه قدرت سیاسی

بحث من در پایه ای ترین سطح بر سر حزب در این دوره است. ما می‌خواهیم حزب کمونیست دهه دوم قرن بیست و یکم باشیم. می‌گویم دهه دوم چون شرایط این دوره حتی از دهه اول همین قرن متفاوت است. ما می‌خواهیم حزب کمونیست این دوره باشیم و کمونیسم این دوره را نمایندگی کنیم. نمونه و الگویی نداریم. نمیتوانید ما را با حزب و سازمان کمونیستی مطرح و امروزی تری مقایسه کنید چون چنین نیروئی وجود ندارد. جنبش‌های اجتماعی مدرن تراز ما کم نیستند. حتی انقلابهایی به شیوه مدرن سازمان یافته اند. دیکتاتورها را انداخته اند و به این معنی پیروز شده اند. ولی چون کمونیسم متشکل درگیر این تحولات نبود ما نمیتوانیم در این جنبشها نمونه ای از حزب و حزبیت بیابیم. حزب کمونیسم کارگری ما هستیم و صحبت بر سر اینست که باید کمونیسم امروز باشیم و نه فقط یک تشکل امروزی. این را هنوز کسی جواب نداده است. خیلی نیروها و جنبشها امروزی هستند و رادیکال و چپ هم هستند. جوانی که می‌خواهد زمین و آسمان را در هم بکشد، التحریر را سازمان میدهد، انقلاب تونس را سازمان داده است، مانیفست جوانان غزه را منتشر کرده است و جنبش اشغال براه انداخته است. اما نتیجه چه شد؟ آنها هم اگر مثل ما پلنومی میداشتند بحثشان این میشد که چرا کارشان حاصلی نداشته است. ما نمیتوانیم از آنها الگوبرداری کنیم. میدانم کار اجتماعی مدرن و امروزی و جدید یک خصیصه مثبت و قابل آموختن این حرکتها و جنبشها است اما مارکسیسم کجای تصویر است؟ مارکسیسم بیش از هر دوره دیگری دیگر به دنیای امروز مربوط است و حقانیت و اعتبارش بیشتر و واضح تر شده است.

این نیروی مدرن اصلاً دنیائی که می‌خواهد تغییر بدهد را نمیشناسد. فقط می‌خواهد تغییر بدهد. شاخه چپش آنارشیست است. می‌فهمد که جنبشهای دیگر، جنبش ناسیونالیستی، جنبش اسلامی، جنبش لیبرالی و دموکراسی پارلمانی جوابش را نمیدهد اما خودش هم جوابی ندارد. جنبش اشغال اعلام کرد که دموکراسی پارلمانی جوابم را نمیدهد. خوب جواب خودت چیست؟ احتراز و دوری گزیدن از امر رهبری؟!

این جواب نشد. رهبر جنبش اشغال نیویورک اسمش را فقط يك عده معدودی میدانند. مثل شاه عباس با لباس مبدل رفت در وال استریت نیویورک و برگشت به انگلیس. نیمی از شما نمیدانید اسمش چیست. چون نمیخواست اتوریته بشود. آثارش نیست بود. میگفت دولت نباید باشد اما نه مساله را طبقاتی میدید و نه حزب و تحزب در دستور کارش بود. در انقلابات منطقه هم آنچه کم بود حزب سیاسی کمونیسم کارگری بود. آرمانهای کمونیسم کارگری غایب نبود. خواستها و ایده آلهای رایکال و کمونیستی کم نیست. يك نقد خامی از سرمایه داری موجود در این حرکتها نمایندگی میشود که میشود آنرا کمونیسم خیابانی نامید. مساله کلیدی نبود حزب است. و این حزب مدل و الگوئی ندارد. مساله این نیست که ما در برابر نسل جوان و نوع حزب و حزبی که نسل امروز مطرح میکند مقاومت میکنیم. چنین حزب و حزبی وجود ندارد.

حزب کمونیست امروز کجا است؟ اگر بود جواب مصر را میداد. جواب تونس را میداد. جواب سوریه را میداد. تحولات سوریه تا آنجا پیشرفت که يك نیروی کمونیستی میباید اسلحه بر میداشت و جلو می افتاد. چنین نیروئی نبود و اسلحه را سلفی ها برداشتند. و نتیجه این شد که می بینیم. اما تا آنجا که به دست بردن به اسلحه در برابر رژیم اسد مربوط میشود این يك ضرورت بود و این در تئوری و استراتژی ما کمونیستها هست. ما کمونیستها باید به پیشوازش میرفتیم. کمونیسم باید میافتاد جلوی صف. اگر کمونیسم کارگری در سوریه حضور داشت باید جلو می افتاد و میرفت و رهبری ارتش آزاد را بدست میگرفت. وقتی من همین بحث را در دفتر سیاسی طرح کردم رفقای مخالف بودند. با تعجب میپرسیدند شرکت کمونیستها در ارتش آزاد؟! گوئی ارتش آزاد مادر زاد و از همان روز اول نیروئی ارتجاعی بوده است. ارتش آزاد به این شکل دنیا نیامد. مثل هر انقلاب کلاسیکی بخشی از ارتش سرپیچی کرد و در برابر اسد ایستاد. اگر يك کمونیست حاضر به یراق با تئوری و استراتژی قیام و مبارزه مسلحانه و تئوری حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی وجود میداشت نمیگذاشت کار بدست امثال اسلاميون و نیروهای وابسته به عربستان سعودی و ترکیه و غیره بیافتد. منصور حکمت میگوید کمونیستها نمیتوانند بخاطر غیبت خودشان تاریخ را ملامت کند. خودتان نیستید و متعجبید که چرا نیروهای ارتجاعی در برابر اسد صف کشیده اند؟! خوب وقتی يك نیروی انقلابی کمونیست حضور ندارد نیروهای دیگر جواب میدهند.

تنها کمونیسم کارگری میتواند جواب دنیای امروز باشد. ما رادیکالیسم و انسانیت، ما "نان و آزادی کرامت انسانی" را نمایندگی میکنیم. با این تفاوتها از چپ درخود و چپ غیر دخالتگر زاده شده ایم. جریانی که امروز کمونیسم کارگری نامیده میشود و اینجا ایستاده است با این تمایزات و تفاوتها شکل گرفته و تا اینجا آمده است. این جریان همانطور باید کمونیسم امروز را نمایندگی کند که در انقلاب ۵۷ کمونیسم آن دوره را در برابر جریانات سنتی چپ نمایندگی کرد. همانطور باید کمونیسم امروز را نمایندگی

کند که در مقطع فروپاشی شوروی کمونیسم کارگری را از زیر آوار بیرون کشید و "تفاوت‌های ما" را نمایندگی کرد.

بحث ما بر سر تحزب کمونیسم امروز است و نه فقط انقلابیگری امروز و یا اعتراض و شیوه‌های اجتماعی مبارزه امروز. اگر مساله همین بود من میرفتم عضو جنبش فمین میشدم. چون رادیکال و امروزی است. یا عضو جنبش اشغال و یا فعال عرصه‌های مبارزات برحق که در ادامه انقلابات در کشورها عربی جریان دارد. صحبت بر سر اینست که يك خلائی اینجا هست. سرمایه داری ای که بی افق شده است و دنیائی که به جوشش و غلیان افتاده است به يك کمونیسم سیاسی متحزب امروزی نیازمند است. حزب ما نزدیکترین نیرو به چنین حزبی است. ولی فقط نزدیکترین. برای ما مساله اینست که چگونه به حزب کمونیسم امروز تبدیل شویم.

سه رکن حزبيت

به نظر من برای حزب و کار حزبی سه رکن میشود تعریف کرد. که گرچه بهم مربوط اند ولی سه عرصه جداگانه هستند. این سه رکن عبارتند از اول افق و تبیین و تحلیل و خط و سیاست، دوم پراتیک اجتماعی و سوم حضور در عرصه قدرت سیاسی.

رکن اول حزب تبیین و تحلیل و خط و استراتژی و سیاست است. توضیح و نقد حقیقی و ریشه ای دنیای امروز. که در جنبشهای رادیکال امروز غایب است. نه در جنبش ۹۹ درصدی‌ها می بینید و نه در انقلاب مصر و تونس و نه در هیچ حرکت اعتراضی دیگری. تحلیل و تبیینی که حزب ما از اوضاع امروز دنیا بدست میدهد را من ندیده ام نه به زبان فارسی و نه انگلیسی و یا عربی و یا هر زبان دیگری. توضیح اینکه تحولات جاری چه زمینه‌ها و مضمونی دارد؟ دنیا به کام سمت میرود؟ دوره حاضر چه خصوصياتی دارد؟ اسلام سیاسی کجای تصویر است؟ اسلام سیاسی کجا بود و به کجا رسید؟ فرق بین دهه اول و دهه دوم قرن بیست و يك چیست؟ این‌ها بحثهای حزب ما است. این يك رکن حزب است. کسی که در خیابان اکتیو است، کمونیسم خیابانی، این را ندارد. شما برای اینکه پدیده‌ای را تغییر بدهید باید اول توضیحش بدهید. باید اول بشناسیدش. مارکس میگوید اگر میخواهید سرمایه داری را درهم بکوبید باید اول بدانید چطور کار میکند. این اکتیویستهای خیابانی نمیدانند دنیا چطور کار میکند. شورش داریم. قیام داریم. اعتراض و انقلاب داریم. انقلاباتی که دیکتاتورهای نظیر مبارک و بن علی را بر میاندازد. اما شناخت ریشه ای عمیقی به وضع موجود ندارد. به همین دلیل وقتی این دیکتاتورها کنار زده میشوند آن حرکت و انقلاب هم تمام میشود و یا در هر حال جهت خود را از دست میدهد و از نفس می افتد. به همین دلیل میگوئیم

حزب لازم است. این دیگر به يك يك كلیشه تبدیل شده که "حزب لازمست تا انقلاب پیروز شود". اما کدام حزب؟ چطور پیروز میشود؟ این مکانیسم چیست؟ حزب چه معجزه ای میکند که انقلاب پیروز میشود؟ این را باید توضیح داد. حزب لازمست که انقلابات علیه این دیکتاتورها را پیروز کند. به این معنی که قبل از هر چیز بشناسد که مضمون این تحولات چیست و مثلاً انقلاب مصر ریشه هایش کدامست؟ چرا مردم شعار میدهند نان آزادی کرامت انسانی؟ حزبی لازمست که این شعار پلافرم سیاسی اش باشد و تبدیل شود به نماینده جنبش و انقلابی که این شعار را بلند کرده است. وقتی جوانان نوار غزه آن کیفرخواستشان را دادند میتوانست يك حزب کمونیست کارگری در نوار غزه درست بشود. آنها را نمایندگی کند. اما مانیفستی دادند و رفتند. جنبش اشغال پای تشکیل حزب هم رفت (قرار بود تابستان سال ۲۰۱۲. حزبشان اعلام موجودیت کند). اما این جنبش هم بجائی نرسید چون میخواهند با جاخلی دادن از رهبری و از عرصه قدرت سیاسی حزب بشوند! فکر میکنند دیکتاتوری بخاطر اتوریته فردی در رهبری است و یا از هر نوع دولتی دیکتاتوری زاده میشود. تصور میکردند با اشغال خیابانها میتوانند پیروز بشوند. معلوم است که این حرکت بجائی نمیرسد. بجائی نمیرسد قبل از هر چیز بخاطر اینکه اکتیویستش نمیداند حرکت بر سر چی هست. مضمون و دینامیسم جنبش را نمیشناسد و در نتیجه راه پیشروی اش را نمیشناسد و نمیتواند رهبرش بشود و پیروزش کند. وقتی میگوئیم حزب لازمست قبل از هر چیز یعنی علم به وضع موجود و شناخت عمیق وضعیت لازمست. شناخت در سیاست یعنی نقد - منظورم انتقاد نیست بلکه نقد است به معنی رسوخ در واقعیت و بقول کردی رخنه - باید واقعیت را عمیقاً شناخت و دانست که داستان بر سر چیست. ژورنالیسم سطحی را بگذارید کنار، حب سی.ان. و بی.بی.سی. را قورت ندهید، حب ژورنالیستهای صد من يك غاز و آکادمیسنهای سطحی را قورت ندهید. جنبشهای دیگر تئوریسنهای خودشان را دارند. اما برای مارکسیستی که دنیای امروز را میشناسد این تئوریها حرفهای صد من يك غاز است. باید با مارکسیسم و با شناخت و نقد عمیق مارکسیستی به سراغ دنیای امروز رفت. مارکسیسمی که امروز را میشناسد توده مردم را حرکت میدهد با تئوریش. با توضیح اش. با تبیین اش. اولین چیزی که نیروهای بیرون ما ندارند - چه در جنبش اشغال و چه در انقلابات - اینست که وضع موجود را نمیشناسند.

حزب ما میداند دنیا چه خبر است. حزب ما دوره جنگ سرد و دوره جنگ تروریستها را میشناخت و دوره جدید را هم میشناسد. اعلام کرد دوره حاضر دوره جنگ طبقاتی است (دوره بچلش کشیده شدن يك درصديها و دیکتاتوریهای سرمایه در غرب و شرق) و در این شرایط هر نیروئی کجا ایستاده است. من در تعریف حریت اول روی این مولفه انگشت میگذارم. بدون مولفه شناخت و آگاهی مارکسیستی از حزب و

را دی‌کالیسم هم خبری نیست. بدون این شناخت و آگاهی شرکت موثر و خط و جهت دهی در مبارزه طبقاتی بی معنی است. باید طبقات را شناخت. باید آرایش سیاسی طبقات را شناخت و از اینجا پدیده جنبشها وارد تصویر میشود. بحث تحزب بر متن جنبشها طرح میشود. بحث شخصیتها طرح میشود. بحث کمپینها و غیره مطرح میشود ولی شناخت و آگاهی طبقاتی پایه است. این پایه را بردارید به یک سری هیاهو تبدیل میشوید. با مد روز میرویم به سیاست و از مد که افتاد میرویم بخانه مان. فعالین جنبش اشغال امروز کجا هستند؟ یا مشغول زندگی و کاریر خودش است و یا به نوعی هیپیسیم تبدیل شده و یا با موزیک رپ اعتراض را بیان میکند و غیره. بهمین خاطر اگر من بخواهم بر یک مولفه تاکید کنم روی همین خط و سیاست شناخت طبقاتی انگشت میگذارم.

در انجمن مارکس در مورد انقلاب اکتبر و انقلابات امروز یک نکته بحث من همین بود. معمولاً میگویند بلشویکها پیروز شدند چون هزاران هسته کارگری داشتند. یا تشکیلات وسیعی داشتند با مبلغین خیابانی و غیره. بله هم اینها را داشتند ولی منشویکها هم همین خصوصیات را داشتند. اس. آر. ها هم همینطور. در انقلاب اکتبر اکثریت شوراها بلشویکی نبودند. ولی بلشویکها پیروز شدند چون حزبی داشتند که قبل از هر چیز جنگ اول جهانی را درست توضیح میداد. و با همین تمایز از کل سوسیال منشویسم جدا شد. با درک درست از اینکه جنگ بر سر چیست و کمونیستها باید چه موضعی داشته باشند. شعار تمام تفنگها بطرف دولت خودی و خواست قطع فوری جنگ بود که بلشویکها را به رهبر انقلاب تبدیل کرد. اگر آن تحلیل و تئوری در مورد جنگ نبود جایی در انقلاب پیدا نمیکردند. اگر بلشویکها در انترناسیونال دوم میماندند و با ساز حزب سوسیال دموکرات کائوتسکی و غیره میرقصیدند انقلاب اکتبری در کار نبود. حتی اگر صد ها هزار هسته و حوزه کارگری داشتند و ده ها هزار شورا هم تشکیل میشد. منشویکها شوراها را فروختند به دولت کادتها، بلشویکها هم اگر شناخت عمیق و مارکسیستی از جنگ و شرایط روسیه آن زمان نداشتند همین کار را میکردند. اگر ترهای آوریل نبود و اگر بلشویکها روی مواضع و نظرات لنین قبل از ترهای آوریل باقی میماندند برای سرنگونی دولت موقت کادت و تصرف قدرت سیاسی حرکت نمیکردند (همانطور که منشویکها سرگونی طلب نبودند) و اصولاً تحولی به اسم انقلاب اکتبر اتفاق نمی افتاد. کادتها در قدرت میماندند و بعد از شکست آلمان در جنگ هم بیشتر تقویت و تثبیت میشدند.

فلسفه و شناخت شناسی مارکسیستی مونیستی است. بالاخره حزب چیست؟ روشن است که حزب باید رشد کند و عضو و کادر داشته باشد و پیاده نظام داشته باشد و توپخانه لازم دارد اما اگر بگوئیم هم این مهم است و هم آن به نظر من توضیح درست و دقیقی از حزب بدست نداده ایم. باید دید آن جزء اساسی حزبیت چیست. چه چیزی را باید داشت تا حزب را داشته باشیم. آن جزء اولیه نقد عمیق دنیا است. (تنها

انقلاب سلبی نیست، مارکسیسم هم سلبی است). هر طبقه ای همانقدر نقدش عمیق میشود که میخواهد تغییر بدهد. اگر شما يك ميليتر در واقعیت رخنه میکنید لابد میخواهید يك ميليتر تغییر بدهید. اگر نقد شما به جمهوری اسلامی اینست که خامنه ای آدم بدی است لابد میخواهید ولی فقیه را کنار بگذارید و بقیه نظام را نگهدارید. نیمی از اپوزیسیون راست (سبز و ملی اسلامی و اکثریت و غیره) نقدش همین است. اگر طرفدار رضا پهلوی هستید آنوقت دامنه نقدتان بیت رهبری و آخوندهای بد را هم در بر میگيرد. و اگر مثل ما کمونیستها میخواهید جامعه آزاد و رها بشود کل نظام سرمایه داری را نقد میکنید. حزب کمونیست حول این نقد ریشه ای ساخته میشود.

این رکن اول حزیت است اما اگر فقط به همین اکتفا کنید میتوانید آکادمیسین و منتقد نظری خوبی باشید ولی لزوما هنوز حزب خوبی نیستید. يك استاد دانشگاه میتواند نقد عمیقی داشته باشد (نظیر همان تئوریهای که ما در مورد جنگ تروریستها و توضیح شوروی و بلوک شرق و دوره جنگ سرد و بحرانو بی افقی سرمایه داری جهانی و انقلابات اخیر و غیره داریم) و همه اینها را هم تدریس کند و استاد خوبی هم باشد ولی حزبی که فقط به همین ایده ها و تئوریا اکتفا کند يك فرقه است. فرقه های ایدئولوژیکی که ممکن است نظریات درستی هم داشته باشند. رکن دوم حزب اینجا وارد میشود.

پراتیک اجتماعی

رکن دوم حزیت پراتیک اجتماعی حزب است. روشن است حزب يك سری فعالیتهای روتین دارد مثل تبلیغ و ترویج سیاستهایش و عضوگیری و سازماندهی و غیره که اینها را من فرض میکنم. منظور من از پراتیک اجتماعی این نوع فعالیتهای نیست بلکه فعالیت مبارزاتی در يك سطح و مقیاس کلان در جامعه است. این خود جزء لایتجزای کمونیسم است. مارکس کمونیسم را ماتریالیسم پراتیک مینامد. من هم پراتیک اجتماعی را به همین معنی بکار میبرم. همه آن فعالیتی که به اسم کمینها و نهادها یا فعالیتهای جانبی و یا با نام درست ترش فعالیتهای عرصه ای و آکسیونها و غیره انجام میشود جزئی از این پراتیک اجتماعی است. در این پلنوم صحبت بر سر این بود که این کمینها چقدر عضو به حزب اضافه کرده است اما به نظر من این متر خیلی ناقص و نارسائی است. باید دید درخود جابگاه و اهمیت این مبارزات چیست. نظریه حزب و جامعه منصور حکمت این نیست که کار اجتماعی میکنیم و بتدریج تعداد اعضای حزب زیاد میشود و تشکیلاتمان رشد میکند و بعد قدرت سیاسی را میگیریم. دیروز رفیقی در صحبتش گفت که بحث حزب و جامعه ظاهرا برای پارلمان و رای گیری خوبست. اینطور نیست. بحث حزب و جامعه بحث انقلاب است. انقلاب بر سر هژمونی است. من بارها این را گفته ام. انقلاب کارگری بر سر هژمونی حزب کمونیست کارگری یا حزبی مثل بلشویکها در يك حرکت توده ای است که از نظر ترکیب طبقاتی ممکن

است کارگران اکثریت نداشته باشند. حتی ممکن است اکثریت شوراها (مثل شوراهای سربازان و دهقانان در انقلاب روسیه) غیر کارگری باشند. ممکن است مثل بلشویکها حتی برنامه ارضی نیروهای غیر کمونیست را هم بپذیرید. اما انقلاب میتواند يك انقلاب کارگری باشد اگر هژمونی با کمونیستها باشد. همانطور که در انقلاب اکتبر هژمونی با بلشویکها بود. هژمونی بلشویکی یعنی توده مردم به حرکت درآمده که اکثریتشان نه عضو حزب بلشویک بودند و نه حتی خودشان را چپ و کمونیست میدانستند بلشویکها را بعنوان رهبر سیاسی شان قبول داشتند، در قیام و گرفتن کاخ زمستانی یا خود شرکت داشتند و یا با آن موافق بودند و بقول لنین با پاهایشان، با تظاهرات و اعتصاب و اعتراض و مبارزه خیابانی، به بلشویکها رای مثبت داده بودند. هژمونی یعنی، بقول منصور حکمت، انتخاب اجتماعی حزب از سوی توده کارگر و توده مردم ناراضی از وضع موجود. ریشه بحث تامین هژمونی نظریه حزب و جامعه است. ریشه اش انتخاب اجتماعی حزب است به معنی اعتماد و اتکای توده مردم به حزب و خط و سیاستها و مواضعش.

در ده روزی که دنیا را تکان داد از کارگری نقل قول میشود که میگوید من نمیدانم بلشویکها چه تئوریهها و بحثهایی دارند ولی هر چه لنین بگوید من قبول دارم. این هژمونی و اعتبار برای نیروی رهبری کننده هر انقلابی حیاتی است و کمپینها و پراتیک اجتماعی يك رکن مهم کسب این اعتبار است. برای توده مردم پراتیک حزب ملاک است. ممکن است برنامه و تئوریهها و ادبیات حزبی را خوانده و یا نخوانده باشند ولی آنچه در نهایت نظر مردم را جلب میکند و حزب را توده ای میکند پراتیک حزب است. به این دلیل است که میگویم پراتیک اجتماعی حزب درخود مهم است. اینکه در اثر این یا آن کمپین حزبی چند نفر عضو شده اند شاخص درستی نیست. اگر با این متر بسنجیم تمام کمپین علیه سنگسار سکینه قاعدتا نباید ارزشی داشته باشد چون عضو چندان به حزب جلب نکرد. (و یا بهمان اندازه اعضائی که گرفتیم ارزش دارد که بسیار محدود است). و یا فعالیتهای مردم نمازی نمیدانم چند نفر عضو بما اضافه کرده است و یا حتی نهاد کودکان مقدماتی و یا کنفرانس برلین و بسیاری از اکسیونها و کمپینهای دیگر. در اثر فعالیتهای فدراسیون پناهندگان اعضای زیادی به حزب پیوست اند ولی من فدراسیون را تنها با این شاخص نمیسنجم. ارزش فدراسیون در این نیست، در اتوریته و اعتبارش در جنبش پناهندگی و دفاع از حقوق پناهندگان است. نفس این فعالیتهای يك رکن حزبی است و اهمیت درخود دارد. باید زیر این چند خط تاکید کشید.

همانطور که منصور حکمت میگفت حزب در خود بعنوان يك پدیده سیاسی اهمیت دارد. مستقل از اینکه حزب چند اعتصاب را فراخوان داده و یا چند عضو دارد و یا چقدر فراخوانهایش جواب میگیرد و غیره حزب خودش يك فاکتور سیاسی مهم است. شاخص بعدی هم هنوز عضوگیری و طول و عرض تشکیلاتی

نیست. منصور حکمت از اهمیت سیاسی حزب به سه خصیصه حضور، قابل دسترسی بودن حزب و ایمینج یا تصویر حزب میرسد. میگوید این سه فاکتور برای اجتماعی شدن حزب و تأمین رهبری حزب حیاتی است. در بحث حزب و جامعه منصور حکمت میگوید بجای پخش اطلاعاتیه باید رادیو داشته باشیم - آنزمان تلویزیون هنوز در تخیل کسی نمیگنجید - و یک سری فعالیتهای اجتماعی و یا چهره ها و شخصیتها را مطرح میکند برای اینکه طبقه کارگر و توده مردم بتوانند حزب را انتخاب بکنند. حزب باید اجتماعا قابل انتخاب باشد. این با متر عضو و عرض و طول حزب قابل اندازه گیری نیست. به نظر من حزب تدریجی و در ادامه رشد کمی خودش بطرف قدرت نمیرود. اینطور نیست که تعداد اعضای حزب از صد به دویست و در گام بعد به چند صد و بعد چند هزار و بعد ده ها هزار نفر میرسد و بعد به رهبری انقلاب و پیروزی میرسیم. این اتفاق نمی افتد. ممکن است عضوگیری حزب در هر شرایطی خوب و یا بد باشد و واضح است که باید همیشه و در هر شرایطی تلاش کنیم که هر چه بیشتر عضو بگیریم و سازمان و تشکیلات را گسترش بدهیم ولی انتخاب اجتماعی حزب حاصل این رشد کمی نیست. بلکه در خود یک امر سیاسی است که یک تمهیدات، یک سیاستها، یک فعالیتهای، یک سبک کار، یک نوع تبلیغات، یک نوع سازماندهی و یک نوع کار ویژه ای را طلب میکند که جدید است، نظریه حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت تئوری انجام این نوع فعالیتهای است.

به نظر من جایگاه کمپینها و پراتیک اجتماعی حزب را باید بر متن بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی بررسی کرد. اهمیت سیاسی کمپینهای اجتماعی در خود این کمپینها است - روشن است منظورم کمپینهایی است که بوسیله خود حزب یا به ابتکار و فعالیت کادرهای حزب انجام شود. وگرنه نهادی مثل پزشکان بدون مرز شاید خیلی فعال تر از کمپینهای ما باشد. معمولا رفقا مثالهایی می آورند نظیر اینکه فیس بوك فلان نهاد یا کمپین غیر حزبی ده ها هزار مراجع دارد و یا تویترش را میلیونها نفر دنبال میکنند. میدانم جرج کلونی و یا آجلا جولی هم کارهای مرفقی و عام المنفعه ای انجام میدهند و با میلیونها نفر مرتبط اند. ولی این قیاسها مع الفارق است. همانطور که گفتم ما الگوئی نداریم. این اکتیویستهای سرشناس حزب ندارند و دنبال قدرت سیاسی هم نیستند. امر ما چیز دیگری است. ما جنبش تغییراتی در نظامهای موجود نیستیم ما جنبش زیورور کردن دنیای موجود هستیم. و برای اینکه این کار را بکنید باید مکانیسمهای آن را بشناسید. و پراتیک اجتماعی حزب یکی از این مکانیسمها است.

حزب سیاسی در تمایز از فرقه ایدئولوژیک و گروه فشار

این رکن دوم حزبیت بود که خدمتتان توضیح دادم. رکن سوم حزبیت که که نقطه ضعف ما است، و بقیه بحث من به این موضوع اختصاص دارد، فعالیت در عرصه قدرت سیاسی است. بحث من محدود به نظریه

حزب و قدرت سیاسی نیست. این نظریه کلیشه شده و ساده انگاری ای با خود آورده است و یک برداشت سطحی و مکانیکی از نظریه حزب و قدرت سیاسی وجود دارد. مثل اینکه ایملیج سازی کنیم و یا مردم در ناصیه ما ببینند که میتوانیم قدرت را بگیریم و غیره. اینها غلط نیست ولی عمیق نیست و ما را به نتیجه نمیرساند. من بجای حزب و قدرت سیاسی از عرصه قدرت سیاسی و مبارزه در این عرصه صحبت میکنم. همانطور که حزب ما در عرصه های مختلفی فعال است باید در عرصه قدرت سیاسی هم فعال باشد. این عرصه ای است که حزب را تبدیل به حزب میکند به این معنی که دو رکن اول، شناخت و توضیح دنیا و پراتیک اجتماعی، بدون این رکن سوم به یک حزب سیاسی منجر نمیشود.

یک نهاد نظری مثل ماتلی رویو میتواند تئوریه و شناخت درستی از دنیا داشته باشد. میتواند کسی حزبی نداشته باشد و اکتیویست نباشد و پراتیک اجتماعی هم نداشته باشد ولی دنیا را خوب بشناسد و تبیین کند. این در بهترین حالت یک آکادمیسین خوب مارکسیست است. یا یک فرقه ایدئولوژیک. از این فراتر نمیرود. این فرقه ها معیارهایشان هم ناگزیر نظری و تئوریک است. کسی که تحلیل و تئوری متفاوتی داشته باشد را قبول ندارند. (بعدا میگویم یک حزب سیاسی چطور همه چیز را یک جور دیگر می بیند). کل هویت و موجودیت یک حزب ایدئولوژیک تئوریه و نظرات اوست. پراتیک اساس اش نیست. ما به اصالت پراتیک معتقدیم و او به اصالت نظر و موضع گیریها و مرزبندیهای نظری. مثلاً اگر کسی تحلیلش از انقلاب مصر مثل یک حزب ایدئولوژیک نباشد عضو آن حزب هم نمیتواند باشد. فرقه های ایدئولوژیک به این نوع مرزبندیها نیاز دارند چون تمام موجودیتشان نظری - ایدئولوژیک است. برای حزبی مثل حزب ما قضیه کاملاً متفاوت است. اگر کسی در تحلیل مصر و تونس و دوره حاضر با ما مخالف باشد ولی در جنبش علیه اعدام با ما همراه باشد با آغوش باز او استقبال میکنیم. این ما و کل چپ جامعه را قویتر و بقدرت سیاسی نزدیکتر میکند. ولی خود ما هم تا امروز در مواردی فرقه ای عمل کرده ایم. در همین عرصه مبارزه علیه اعدام حرکتی برای لغو گام بگام اعدام براه می افتد و ما ناراحت میشویم. بعضی هایمان هم از همین حالا شمشیر هایمان را کشیده ایم. که لغو گام بگام اعدام ارتجاعی است و غیره. این برخورد کسی است که حزیت را فقط بر مبنای تحلیل و توضیح دنیا بنا میکند. بر مبنای موضع. اینطور استدلال میشود که موضع این فعالین در مورد لغو اعدام عیناً موضع حزب ما نیست. ما خواهان لغو فوری اعدام هستیم و آنها میخواهند اعدام را گام بگام لغو کنند. روشن است که باید در برخورد به این حرکت بگوئیم لغو اعدام همین امروز. بگوئیم کجای دنیا اعدام گام بگام بر افتاده است که ایران دومی اش باشد. اما مخالفت با اعدام حتی در همین شکل هم بسیار جلوتر و مترقی تر از موضع کسانی است که طرفدار "اعدام انقلابی" هستند و خودشان را هم چپ میدانند. کسی که خواستار لغو گام بگام اعدام است از

طرفداران اعدام انقلابی جلوتر است. شیوه‌اش تدریجی و غیرعملی است و همین را باید نقد کرد ولی خواست و هدفش مترقی است. ما باید نقدمان این باشد که لغو گام‌بگام معنی ندارد و عملی نیست. همانطور که مذهب را هم نمیشود گام‌بگام از دولت جدا کرد. بقول منصور حکمت یک جنبش و انقلابی اعلام میکند دست مذهب از دولت قطع و مذهب کنار زده میشود. یک نیروی انقلابی هم باید خواستار لغو فوری اعدام باشد تا اعدام واقعا لغو شود. چه کسانی را قرارست تا بگام آخر برسیم تدریجا اعدام کنند؟! باید همه این نقد ها را طرح کرد ولی در عین حال باید از هر حرکتی علیه اعدام استقبال کرد. ما بعنوان رهبران جنبش علیه اعدام خوشحالیم که چنین حرکتی شروع شده است و ضعفها و اشکالاتش را هم نقد میکنیم. ولی این حرکتی ارتجاعی نیست. ارتجاعی نیروئی است که با اعدام موافق است.

در هر حال بحث من اینست که اگر فقط به رکن اول حزبیت اکتفا کنیم میتواند از ما یک حزب فرقه ای بسازد و ما به این آلوده هستیم. در برخورد به بقیه نیروهای چپ به این آلوده هستیم. در برخورد به اکتیویستها به این آلوده هستیم. در برخورد به پراتیکهای اجتماعی به این آلوده ایم. مثل کش کوتاه در میرویم و بر میگرددیم به مواضع ایدئولوژیک و تئوریک خودمان. تئوری و تحلیل فلان فعال و یا تشکل سیاسی با تئوری ما متفاوت است پس باید اولاً این اختلاف را برجسته کنیم و بعد هم بگوییمش. این برخورد باید کلاً تغییر کند. اگر هژمونی دارید مثل بلشویکها برنامه ارضی اس. آر.ها را قبول میکنید. بلشویکها هزار یک و نقد روی اس. آر.ها داشتند. اما برنامه ارضی آنها را میپذیرند که نیرو جمع کنند و انقلابشان را پیروز کنند. ما از بلشویسم فقط نقد کائوتسکی مرتد را یاد گرفته ایم. هر که با ما همنظر نیست مرتد است. از تئوری جنبشها هم یک مذهب ساخته ایم. فلان فرد و یا فعال به جنبش من متعلق نیست. به نظر من تئوری جنبشها را اصلاً نمیشود و نباید در مورد افراد بکار برد. این غلط است. متافیزیسیم است. کدام یک از اعضای کانون کمونیسم کارگری امروز نماینده جنبش کمونیست کارگری است؟ اگر این نظریه را در مورد افراد بکار ببرید اشتباه میکنید. معمولاً گفته میشود فلانی که فلان مقاله را نوشته است به جنبش کمونیسم کارگری متعلق نیست. کمونیسم مذهب نیست، باید مقاله را مشخصاً نقد کرد و اشکالاتش را نشان داد. ممکن است مقاله دیگرش کاملاً با مواضع ما و یا آنچه از نظر ما کمونیسم کارگری است منطبق باشد. افراد که مادرزاد به این یا آن جنبش متعلق نیستند. و آنقدر هم منسجم نیستند که بر سر هر مساله ای عیناً جنبش خودشان را نمایندگی کنند. بالاخره در هر موردی باید نظرات و مواضع را بطور مشخص نقد و ارزیابی کرد. بقول لنین تحلیل مشخص از شرایط مشخص. در مورد هر موضوعی باید مشخصاً نشان داد که موضع یا نظریه و یا اقدام چه اندازه کمونیستی و یا ناسیونالیستی و یا چپ و راست است. در مورد تشکلهای و نیروهای سیاسی هم همین امر صادق است. تا

وقتی و تا آنجا که نیروی سیاسی ای مواضع راست و ناسیونالیستی و فرمیستی و غیره دارد نیرویی خارج از جنبش کمونیستی است. موقعیت جنبشی نیروها در مواضع آنها خود را نشان میدهد و نه برعکس. باید هر موضع مشخص را نقد کرد و نشان داد که چرا امر جنبشهای دیگر را نمایندگی میکند. در مورد افراد حتی در خود حزب ما این سنت هست که مواضع و نظراتی که با آن مخالفیم را اینطور ارزیابی میکنیم که مثلاً رفیق این بحث تو شبیه انشعابیون است. و خود انشعابها از حزب را هم بعضی اینطور تحلیل میکنند که متعلق به جنبش کمونیسم کارگری نبودند و رفتند! این برخورد درستی نیست. با ما اختلافات سیاسی جدی داشتند و رفتند (علیرغم اینکه ما گفتیم میتوانیم در حزب بمانیم). به نظر من ارجاع به وابستگی و پایگاه جنبشی و یا طبقاتی افراد در یک پلیمیک سیاسی متد فرقه‌های ایدئولوژیک است.

اگر تنها به همان رکن اولی که من بر اهمیتش تاکید کردم اکتفا کنیم حزب نیستیم، یک فرقه نظری هستیم. فرقه‌هایی که در میدان عمل نیستند میتوانند با این متد به یکدیگر برخورد کنند ولی یک حزب درگیر پراتیک اجتماعی نمیتواند این شیوه را داشته باشد. کسی که در پراتیک اجتماعی و بخصوص در عرصه مبارزه بر سر قدرت سیاسی حضور ندارد یا گروه فشار است و یا یک فرقه ایدئولوژیک. این بحث منصور حکمت در حزب و جامعه است. فرقه‌ها احتیاج دارند به مرزبندی ایدئولوژیک چون همه موجودیتشان آنست.

از سوی دیگر میتوانیم کمپینها و پراتیک اجتماعی خوبی داشته باشیم ولی تبدیل بشویم به مصلحین و اجتماعی و فعالین تغییر در نظام موجود در عرصه‌های مشخصی مثل لغو اعدام یا آزادی زندانیان سیاسی یا دفاع از حقوق کودک و غیره. همه این عرصه در خود مهم و ارزشمند هستند و باید فعال تر و وسیع تر هم بشوند ولی اکتفا به همین‌ها از ما یک گروه فشار میسازد. نیروئی که صرفاً میخواهد در همین جامعه تغییرات مثبتی رخ بدهد. این را میدانیم که در جوامع سرمایه داری و در همه کشورها ممکن است تغییرات مثبتی در برخی از زمینه‌ها ایجاد شود. (البته در جمهوری اسلامی همین هم ممکن نیست ولی علی‌العموم رفرم در وضع موجود منتفی نیست). ما برای هر یک میلیمتر بهتر شدن وضع موجود می‌جنگیم ولی هدف و امر جنبش ما زیر و رو کردن کل نظام سرمایه داری است و نه صرفاً تغییرات و بهبودهایی در این نظام. بقول منصور حکمت میشود در اپوزیسیون زندگی بخشی از جامعه را بر سر خواسته‌های معینی برای مدت محدودی بهبود داد. ولی اگر میخواهید زندگی میلیونها انسان را برای همیشه در همه جنبه‌ها بهبود بدهید باید قدرت سیاسی را بگیرید. این فلسفه زندگی سیاسی ما است و گر نه من میتوانستم بروم در پزشکان بدون مرز فعالیت کنم. و یا بسیاری از کمپینهای انسانی و مترقی و برحق که خواستار بهبودهای معینی در وضع موجود هستند. امر جنبش ما سرنگونی و در هم شکستن

دولت و نظام سرمایه داری و بدست گرفتن قدرت سیاسی است و دقیقاً بهمین دلیل است که فعالیت در عرصه قدرت سیاسی يك ركن اساسی حزب و حزبیت ما است.

ما میتوانیم پراوتیسینها و اکتیویستها و کمپینرهای خوبی باشیم ولی مثل يك گروه فشار عمل کنیم. فعالیت در عرصه مبارزه برای قدرت سیاسی مبنای حزبیت کمونیستی است و لااقل از زمانی که بحث حزب و جامعه را منصور حکمت مطرح کرد، ما بر این نظریه واقف و مجهز شدیم. بحث بر سر عملکرد ما بر مبنای این خط و جهتگیری است. در قسمت آخر این سمینار من به این ركن سوم حزبیت میپردازم.

فعالیت در عرصه قدرت سیاسی

فعالیت در عرصه قدرت سیاسی يك ركن مستقل مباره حزبی است. این يك عرصه مستقل فعالیت ما است و نه ادامه و یا نتیجه کار در عرصه های دیگر. من فکر میکنم تمرکز رهبری حزب باید بر این ركن سوم باشد. حزب ما روی این خط نیست.

اگر بخواهم به ضعف حزب و به يك خلاء در فعالیتها حزب انگشت بگذارم - از رهبری هم شروع میکنم - بر فعالیت در عرصه قدرت سیاسی تاکید میکنم. این اولویت درجه يك ما است و این خودش به يك سری فعالیتها و اقدامات مشخص ترجمه میشود که من سعی میکنم در وقتی که باقیمانده این فعالیتها را توضیح بدهم.

نکته اول تمرکز روی موضوعات و ایشیوهای سیاسی معینی است که مستقیماً به دولت و قدرت سیاسی مربوط میشوند. روشن است که مساله اعدام، آپارتاید جنسی، حقوق کودکان، خلاصی فرهنگی جوانان، حقوق پناهندگان و غیره همه اینها نهایتاً به مساله قدرت و دولت مربوط میشود. ولی منظور من تمرکز روی مسائلی است که مستقیماً و بلاواسطه معطوف به مساله دولت و قدرت سیاسی است. یعنی مواضع و سیاستهای جمهوری اسلامی در برخورد به مسائل و موضوعات مختلف و بجالش کشیدن رژیم بر سر این مسائل.

بعنوان يك نمونه در این پلنوم مساله آلودگی محیط زیست مطرح شد و این در ایران مساله ای کاملاً سیاسی است. چرا باید سنجند و یا یاسوج جزو ده شهر اول آلوده دنیا باشد؟ آلودگی هنگ کنگ و نیویورک و لندن قابل درک است ولی یاسوج چرا؟ شهری که از نظر جمعیت و صنعت و ترافیک و مثلاً تعداد اتومبیل و کارخانه ها احتمالاً جزو حتی پانصد شهر اول دنیا هم نیست چرا از نظر آلودگی هشتمین شهر جهان است؟ روشن است که مساله سیاسی است. لاقیدی و عدم مسئولیت و بی اعتنائی و سیاستهای ضد انسانی

حکومت اساس مساله است.

در همین سطح مسائل سیاسی مستقیماً معطوف بدولت و حکومت هم وجود دارد که باید در دستورکار ما قرار بگیرد. نظیر اظهارات و مواضع مقامات و جناحهای حکومتی در رابطه با آمریکا. یا کارنامه صد روزه دولت روحانی و یا منشور کذائی حقوق شهروندی روحانی، یا برخورد رژیم به اقلیتهای مذهبی نظیر بهائیه و یهودی ها. یا اعدام عده ای در زندان به انتقام فعالیت نیروهای سلفی در مرزها و یا اظهارات ائمه جمعه و غیره و غیره. حزب باید بیش از اینها روی این مسائل خم بشود اطلاعیه بدهد و مصاحبه کند و تبلیغ کند و دست به اقدامات اعتراضی معینی بزند و کارهای لابی ایستی در دستور بگذارد و نظایر آن.

ما در عرصه مسائل و موضوعات عمیق اجتماعی فعال هستیم و کمپینهای موفقی هم داشته ایم. این نوع کمپینها را باید گسترش داد و فعالانه تر هم به پیش برد. ولی اینجا بحث بر سر فعالیت حول مسائل سیاسی معطوف به دولت و حکومت است. این دو نوع فعالیت آلترناتیو یکدیگر نیستند. مساله اینست که در عرصه دوم، عرصه معطوف به دولت و قدرت سیاسی، ما کم کاری داشته ایم و باید بسیار بیشتر در این عرصه فعال بشویم. این عرصه مشخصاً مربوط به سیاست در ایران و دولت در ایران است. باید مدام رژیم را بر سر مسائل مختلف به چالش بکشیم. نقد و برخورد به گفته های مقامات و مسئولین جمهوری اسلامی باید خیلی بیش از اینها روی میز ما باشد. و باید مردم ببینند ما چه میگوئیم و چه میکنیم.

پراتیک اجتماعی حزب و حضور و فعالیت در عرصه مبارزه بر سر قدرت سیاسی گر چه به هم مربوطند ولی دو عرصه مختلف هستند و دیدن این تمایز برای درست پیش بردن فعالیت در هر دو عرصه کاملاً ضروری است.

کمونیسم سیاسی

برای روشن شدن موضوع مثالی میزنم. در فرهنگ سیاسی غرب بین کنسرواتیسیم اجتماعی و کنسرواتیسیم سیاسی فرق میگذارند. کنسرواتیسیم اجتماعی با مخالفت با سقط جنین و مخالفت با خارجی ها و پنهانندگان و همجنس گرایان و حمایت از مجازات اعدام و کلا تشدید مجازاتها و طرفداری از مذهب و اخلاقیات مذهبی و امثالهم مشخص میشود. کنسرواتیسیم سیاسی عبارتست از حمایت از احزاب دولتی راست و محافظه کار، اعتقاد به تاجریسم و ریگانیسم، حمایت از سیاستهای میلیتاریستی و سیاستهای اقتصادی فریدمنیستی و زدن از خدمات اجتماعی و غیره.

به همین ترتیب میتوان بین کمونیسم اجتماعی و کمونیسم سیاسی هم تمایز قائل شد (که البته از نظر

مضمون کاملاً قطب مخالف مواضع فوق است). کمونیسم اجتماعی علیه فقر و تبعیض و بیحقوقی است. از حقوق و خواسته‌های کارگران دفاع میکند، علیه مذهب و دخالت‌گری مذهب در دولت و قوانین و زندگی اجتماعی است، از حقوق اقلیتها (مردم منسوب به ملیتها و مذاهب و اقوام دیگر) دفاع میکند، خواستار لغو مجازات اعدام است، خواهان تحصیل و بهداشت رایگان و وسیعترین امکانات و خدمات رفاهی و اجتماعی است، خواهان بیشترین آزادیهای سیاسی و مدنی است و غیره و غیره. حزب ما در همه این عرصه‌ها فعال بوده است، اما این کافی نیست. کمونیسم سیاسی کجاست؟ کمونیسم سیاسی را به معنی اخص، مانند حزب سیاسی، بکار میبرم. کمونیسم به معنی اعم تماماً سیاسی است (همانطور که همه مواضع و سیاستهای اجتماعی که بر شمردم در اساس و نهایتاً امور سیاسی هستند) اما کمونیسم سیاسی به معنی اخص معطوف به دولت و سیاستهای دولتی است. قبل از هر چیز خواهان خلع ید سیاسی از طبقه حاکمه و بزیر کشیدن دولت و تصرف قدرت سیاسی است. چون کمونیسم‌هائی هم داریم که قصد گرفتن قدرت سیاسی در جائی را ندارند. مثل حزب اس. دبلیو. پی. انگلیس که تماماً مثل يك گروه فشار "ضد امپریالیستی" یا عبارت صحیح تر ضد آمریکائی عمل میکند و خلع ید سیاسی از هیچ دولتی در دستورش نیست. همانطور که ما حزب سیاسی را در تمایز از گروههای فشار تعریف میکنیم (در بحث حزب و جامعه منصور حکمت) به همین ترتیب کمونیسم سیاسی هم در تمایز از کمونیسم غیرسیاسی با معطوف بودن به مساله دولت و سرنوشتی حکومتهای بورژوائی مشخص میشود. کمونیسم سیاسی در برخورد به دولت فعال است، در رابطه با هر سیاست و موضعگیری دولت نظر و موضع و نقد رادیکال و روشنی دارد، در این عرصه فعالانه تبلیغ میکند، سازمان میدهد و کمپین میکند و غیره. ما در این عرصه خیلی ضعیف عمل میکنیم. فکر میکنیم در ادامه فعالیتهای مبارزاتی و پراتیک اجتماعی مان، بعنوان يك نتیجه فعالیت بعنوان کمونیسم اجتماعی، کمونیسم سیاسی و حضور در عرصه قدرت سیاسی هم حاصل میشود. ولی اینطور نیست. نمایندگی کردن کمونیسم سیاسی و فعالیت در عرصه قدرت سیاسی همانطور که گفتم خود يك رکن مستقل کار حزبی است و نه يك نتیجه خودبخودی فعالیت در عرصه‌های دیگر.

کمپینها و پراتیک اجتماعی در داخل

يك پایه دیگر کمونیسم سیاسی پراتیک اجتماعی در داخل ایران است. من قبلاً این بحث را در چارچوب پراتیک اجتماعی - رکن دوم حزبیت که توضیح دادم - مطرح کرده‌ام. این بحث را هم میشد زیر همان تیتر رکن دوم حزبیت طرح کرد. اما بعنوان کمونیسم سیاسی - به معنی حضور حزب در صحنه و تصویر و ایملج حزب - نیز این امر پراتیک اجتماعی در داخل ایران جایگاه ویژه‌ای دارد و من ترجیح میدهم از این زاویه به موضوع بپردازم.

من قبلا هم گفته ام که ما در سطح فعالیتهای کمپینی در خارج کشور کادرهای کارآمد و ورزیده ای داریم. مینا احدی و مریم نمازی علیه اسلام سیاسی و علیه اعدام و کریم شاه محمدی و افسانه وحدت در کودکان مقدمند و عبه اسدی در فدراسیون و شیوا محبوبی در کمپین آزادی زندانیان سیاسی که یکی از کمپینها و فعالیتهای موفق و سطح بالای ما در این دوره بود، فعال و شناخته شده هستند و همه اینها نمونه هایی از پراتیک اجتماعی موفق حزب است. سوال اینست که در داخل کشور چه؟ داخل کشور مستلزم سبک دیگری از کار است. داخل کشور نیازمند زبان دیگری و یک نوع سایت و بلاگ و فیس بوک دیگری و یک نوع پتیشن های دیگر و تجمعات دیگر و آکسیونهای دیگری است. سبک و شیوه خارج در داخل کشور کارآئی ندارد. من همیشه این مثال را میزنم که در مبارزه علیه حجاب و آپارتاید جنسی یک خط تبلیغی ما همیشه این بوده است که حجاب شیشه عمر جمهوری اسلامی است و بقای جمهوری اسلامی به موئی بند است و غیره. این تبلیغات خوبی است و باید در تلویزیون به همین ترتیب حرف زد. اما کمپین علیه حجاب در داخل نمیتواند اینطور کار کند و نیرو جمع کند. اتفاقا برای اینکه در کارش موفق شود نباید مساله را به جمهوری اسلامی وصل کند. باید لغو حجاب رابه عنوان یک مساله زنان طرح کند. سایتهای فعال داخل هیچ مساله ای را مستقیما به سرنگونی جمهوری اسلامی مرتبط نمیکند. حول حقوق زنان، مساله تعدد زوجات، ازدواج با دختر خوانده، ممنوعیت فعالیتهای ورزشی برای زنان، تفکیک جنسی در دانشگاهها و غیره فعال هستند بی آنکه صریحا این مسائل را به رژیم مرتبط کنند ولی همه میدانند که عملا و در مضمون همه این فعالیتهای علیه جمهوری اسلامی است.

این سازماندهی کمپینها در داخل را حزب روی میز نگذاشته است. مانع کمپین در داخل امنیت نیست. این زمان شاه نیست، دوره ده سال پیش هم نیست. مساله امنیت اینجا موضوعیتی ندارد. ما بیست سال است مثل یک حزب تبعیدی در خارج کار کرده ایم و از آن فضا بیرون آمده ایم ولی باید آگاهانه این خط و جهت را داشته باشیم و این سیاست را دنبال کنیم. اگر چنین کنیم در همین تشکیلات فعلی مان در داخل ده ها کمپینر قدم جلو خواهند گذاشت. فی الحال از زمانی که این بحث پراتیک اجتماعی در داخل را طرح کرده ایم رفقای دست بکار شده اند و شهلا دانشفر در گزارش کمیته سازماندهی به جنبه هایی اشاره کرد. ولی میشود و باید بیشتر و وسیعتر کار کرد. حزب ما، کادرهایی از حزب، باید به متخصص پراتیک اجتماعی در داخل تبدیل بشود و به این منظور شناخت مکانیسمها و شیوه ها و زبان و سبک کار و سازماندهی (علنی و نیمه علنی) در داخل و بخصوص استفاده فعالانه از مدیای اجتماعی در کمپینهای داخل کشور جایگاه تعیین کننده ای دارد. اینقدر مساله ضروری و واقعی است که فی الحال کمپین علیه اعدام و فعالیتهای کمیته علیه اعدام در خارج عملا یک بعد داخل کشوری پیدا کرده است. همین را در مورد فعالیت

کمیته مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی نیز میتوان گفت. این فعالیتهای عملا به ایران وصل شده است ولی به يك معنی بطور "خودبخودی" کار پیش رفته است. ما نقشه و ابتکار عمل و سیاست فعالی در این جهت نداشته ایم. آنقدر در خارج کشور خوب کار کرده ایم که تاثیراتش را در داخل هم می بینیم. همانطور که همیشه تاکید کرده ایم داخل و خارج به هم مرتبط هستند. ولی باید سازماندهی کمپینها و پراتیک اجتماعی در داخل را در دستور قرار داد و نقشه عمل روشنی برای این کار داشت. مثلا مساله محیط زیست خود يك زمینه مهمی است که حزب باید در این عرصه جلو بیفتد. این با علیه اعدام و اکس مسلم و غیره فرق میکند. باید بدیل داخلی این نهادها و کمپینها را درست کرد. این کاملا ممکن و عملی است. در اینجا بخصوص استفاده از مدیای اجتماعی نقش برجسته ای پیدا میکند. میتوانیم از خارج مدیای اجتماعی برای فعالیتهای داخل کشور داشته باشیم. ادمین بلاگ و یا صفحه فیس بوك و غیره میتواند در خارج باشد اما با شیوه و سبك کار و زبان داخل کشور و برای سازماندهی حرکتی در داخل کار کند.

پراتیک اجتماعی در داخل به قدرت سیاسی مربوط میشود چون در ایران و در برابر جمهوری اسلامی اتفاق میافتد و يك فاکتور مهم در تامین حضور و ایمنی حزب در بهالاش کشیدن جمهوری اسلامی است. حزب ما هر اندازه هم در مورد مسائل جهانی از یازده سپتامبر تا انقلابات منطقه و غیره خوب حرف بزند و مواضع درستی بگیرد - که برای فعالین مارکسیست و کمونیست همه اینها لازم است - اما برای يك حزب سیاسی این شاخص هم مهم است که تبلیغات تلویزیونی و اطلاعیه ها و موضعگیریها و مقالاتش و فعالتهایش تا چه حد معطوف به رژیم و بهالاش کشیدن حکومت است و این به کمپینهای داخل ایران مکان برجسته ای میدهد. حزب ما تقریبا میشود گفت - بجز برخی فعالیتهائی که اخیرا کمیته سازمانده شروع کرده - در عرصه فعالیتهای اجتماعی در داخل کشور حضور ندارد.

حضور در ایران و مکان حزب و حزبیت در فعالیتهای ما

نکته دیگر بحث تامین حضور حزب در داخل است. این مولفه ای است که منصور حکمت نیز در بحث حزب و قدرت سیاسی بر آن تاکید میکند. حزب نه تنها باید بتواند از راه دور - از تبعید- فعالیتهایش در داخل را سازمان بدهد و رهبری کند بلکه باید در داخل حضور داشته باشد و مردم این حضور را ببینند. باید فعالین ما در داخل با شعار نویسی بر در و دیوار، با پخش اطلاعیه و تراکت، با اس ام اس و تویتر و استفاده از مدیای اجتماعی، به اسم حزب و با معرفی و امضای حزب، در کارخانه و محله و دانشگاه و همه جا حضور حزب را اعلام کنند. این امر به تصویر و ایمنی حزب نیز مربوط میشود. ما باید بتوانیم در مرز کردستان نیز دفتر و یا يك ارگان و پایگاه حزبی داشته باشیم. این بحث از تماس و دیدار با فعالین فراتر میروید و به اعلام حضور حزب مربوط میشود. من در این مورد بیشتر توضیح نمیدهم چون در چارچوب

بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی در این مورد زیاد صحبت کرده ایم و موضوع آشنا و شناخته شده ای برای ما است.

نکته دیگر معرفی حزب و ضرورت و مطلوبیت حزب و حزبیت در تبلیغات و فعالیتهای است. ما کمپینر های خوبی هستیم و همه هم میدانند که حزب از طریق نهادها و کادراهایش در عرصه های متعددی فعال است. از کمیته علیه اعدام تا کودکان مقدمند و فدراسیون پناهندگان تا آزادی زندانیان سیاسی و غیره و غیره. این خیلی خوبست. ولی بحث من بر سر این نیست. بحث من اینست که در فعالیت این کمپینها جای حزب کجاست؟ آیا هیچوقت زمانی میرسد که بگوئیم بالاخره حزب میتواند مساله شما را حل کند؟ این مساله شما به دولت مربوط میشود و باید حزبی باشد که بتواند دولت را سرنگون کند؟ بگوئیم مساله پناهندگی را باید ریشه ای حل کرد. چند میلیون پناهنده چرا نمیتوانند آنجائی که بدنیا آمده اند زندگی کنند؟ نود و نه درصد پناهندگان مجبور شده اند کشورشان را ترك کنند. چطور میشود این مساله را حل کرد؟ حزب ما این راه حل را دارد. آیا هیچوقت به این بحث میرسیم؟ در تبلیغ مان؟ در بحثهایمان؟ در نشریاتمان که نهادها منتشر میکنند؟ هیچوقت به اینجا میرسیم که به زبان ساده و ملموس توضیح بدهیم اهمیت حزب کجاست؟ همانطور که خودمان می فهمیم. حزب مهم است چون قدرت سیاسی مهم است. چون اگر جمهوری اسلامی نیفتد این مسائل حل نمیشود. و حتی اگر جمهوری اسلامی بقدرت انقلابی که ما خواهان و مبلغ آن هستیم نیفتد فردا ممکن است مرسى و یا تنطوى ایران روی کار بیایند.

میخواهم بگویم حزب به این معنی باید در دستور کار ما و صحبت در مورد ضرورت و مطلوبیت حزب جزئی از تبلیغات هر روزه ما باشد حتی در نهادها و کمپینهای عرصه ای که کادراهای حزب با عناوین مختلف در آن فعال هستند.

اصغر کریمی از يك برنامه زنده تلویزیونی به مناسبت سالگرد حزب که خود اجرا کرده بود صحبت میکرد و میگفت برنامه موفق بوده است. برنامه ای با عنوان حزب کمونیست کارگری نماینده شماست. فکر کنم رفقای دیگری هم با همین عنوان برنامه های زنده اجرا کرده اند. اولین باری بود که صریحا در مورد حزب و حزبیت با مردم گفتگو میکردیم و بیننده ها هم روی خط می آمدند و در مورد حزب صحبت میکردند. ما باید بیشتر و منظم تر از این نوع برنامه ها داشته باشیم. ما تا کنون نتایج و اثرات فعالیتهایمان در جامعه را دنبال میکردیم. مثلا اینکه حزب علیه اعدام فعالیتهائی میکند و در نتیجه اش امروز مخالفت با اعدام به يك امر عمومی در میان نیروهای اپوزیسیون تبدیل شده است. یا امروز دیگر همه خواهان جدائی مذهب از دولت هستند و غیره. این در خود خوب و ارزشمند است ولی بالاخره باید این را هم گفت که عامل این

کارها هم باندازه خود کار مهم است. و اگر این عامل تقویت نشود کار به فرجام نمیرسد. حداکثر يك نیروی اصلاح طلبی میشوید که میلیمتر به میلیمتر پیشروی میکنید و فردا تحولی در بالا صورت میگیرد و همه چیز بر میگردد سر جای اولش. یا در بهترین حالت جمهوری اسلامی میرود يك رژیم میباید از این بدتر. بحث اینست که ما باید بتوانیم در فعالیتهای هر روزه و در تبلیغات تلویزیونی مان ضرورت و مطلوبیت حزب را مطرح کنیم. منظور من کلیشه و تعریف از خود نیست. باید یاد بگیریم که زنده و ملموس این کار را بکنیم. باید یاد بگیریم که همانطور که میگوئیم اعدام قتل عمد دولتی است به همان روشنی هم بگوئیم شرط لغو اعدام قدرتگیری حزب کمونیست کارگری است. این ها بهم مربوط هستند. دولتهای بورژوائی این قتل عمد را ادامه خواهند داد. باید علیه اعدام در همین جمهوری اسلامی هم مبارزه کرد و بقدرت فشار اعتراضات مردم جلوی اعدامها را گرفت ولی فعالیت بعنوان گروه فشار کافی نیست، این فشارها بر میگردد. میتوانید اعدام را چنان در جامعه کوید که بقیه دنیا هم از ما سرمشق بگیرند و برای رسیدن به این هدف حزبی که پرچم اعدام قتل عمد دولتی را برافراشته است باید بقدرت برسد. آیا این نمیتواند مضمون يك بحث تلویزیونی باشد؟ یا يك سخنرانی در کمپین علیه اعدام؟ سر اعدام صحبت کنیم و بگوئیم آن حزبی که میگوید اعدام قتل عمد دولتی است باید بقدرت برسد و گرنه این قتل عمد ادامه دارد.

مثال دیگر حقوق کودک است. در این پلنوم رفقای کودکان مقدمند گزارش فعالیتهایشان را دادند. اما حتی اگر کودکان مقدمند در کشورهایی که فعالیت میکند به همه اهدافش برسد هیچ تضمینی نیست که دولت بعدی حقوق کودک را رعایت کند. بودجه ها را میزنند و مهد کودکان را میبندند و باز مساله کودکان حاد میشود. در همین سوئد وضع کودکان از دوره دولت رفاه بدتر شده است. حال ایران و کشورهای نظیر آن که کودک اصلاً آدم حساب نمیشود و تجاوز به دختر بچه ها قانونی است جای خود دارد.

باید اعلام کرد مساله حقوق کودک مساله ای سیاسی و دولتی است. يك فرق حزب سیاسی با گروههای فشار اینست که میداند و اعلام میکند که مسائل و مصائب اجتماعی خصلت سیاسی دارند و ریشه آنها هم دولت است. ریشه اش قدرت سیاسی است. این باید همیشه بر کار ما ناظر باشد. صرفاً اینکه بگوئید من فعال در عرصه اعدام کمونیست هستم کافی نیست. بعنوان کمونیست علیه اعدام يك جور دیگر حرف میزنید. ما مبارزات را بدرست به دموکراتیک سوسیالیستی تقسیم نمیکنیم نه به این خاطر که در يك عرصه مثل دموکراتهای قدیم حرف میزنیم و در عرصه دیگر مثل کمونیستهای قدیم. همه جا يك حرف میزنیم. و حرفمان اینست که باید از طبقه حاکمه خلع ید کرد، باید قدرت سیاسی را گرفت، باید کمونیستهای مثل ما بقدرت برسند. بخاطر اینکه ما هستیم که میگوئیم تمام قدرت به شوراها. ما

هستیم که دولت مافوق مردم را قبول نداریم و خود مردم را بعنوان دولت سازمان میدهیم. همانطور که جنبش اشغال میخواست و اعلام میکرد. آنها آثارشیست بودند ولی ما راه حل عملی داریم.

اینها باید مضمون بحثهای تبلیغی و ترویجی ما در حزب و در فعالیتهای و نهادهای عرصه ای باشد و حزب و حزبیت را در مرکز کار ما قرار بدهد. ولی ما اینطور کار نمیکنیم. گوئی حزب، رشد و تقویت حزب، حاصل خودبخودی تبلیغات و فعالیت بر سر موضوعات دیگری است. همانطور که گفتم از دو رکن اول حزبیت رکن سوم خودبخود نتیجه نمیشود. باید این عرصه را در خود و مستقلاً روی میز گذاشت و در دستور قرار داد. حضور حزب در عرصه قدرت سیاسی مستلزم آنست که در تبلیغات و فعالیتهای ما خود حزب، اهمیت حزب، جایگاه حزب، مطلوبیت و ضرورت حزب، اهمیت پیوستن به حزب، یک موضوع همیشگی باشد. نه فقط در فعالیت روتین خود حزب بلکه در فعالیتهای کمپینی و عرصه ای هم باید این یک محور کار باشد. اگر سوئدی فعال پیگیر حقوق کودک باید با چراغ قوه در سوئد دنبالش میزند مثل حزب کمونیست کارگری بگردد، در ایران این حزب هست و باید معرفی اش کرد. بدون چنین حزبی حتی در سوئد هم مساله کودک حل نخواهد شد.

اینطور میتوانم این بخش صحبت را خلاصه کنم: تمرکز روی حزب و حزبیت بعنوان کلید رهایی جامعه، همه بخشهای جامعه. اگر این حقیقت است باید هر روز آنرا گفت. باید مدعی بود و با اعتماد بنفس و از موضع قدرت این حقیقت را مطرح کرد.

چالش رژیم در خارج کشور

یک فعالیت دیگر ما برگزاری سمینارها و کنفرانسها و میزگردهائی در خارج کشور معطوف به مساله دولت و آینده ایران و بچالش کشیدن جمهوری اسلامی است.

ما باید مجموعه ای از این سمینارها و کنفرانسها داشته باشیم با شرکت رهبران و چهره های حزبی و فعالینی از احزاب دیگر. ما میتوانیم این سمینارها را سازمان بدهیم و باید دقیق و برنامه ریزی شده این سمینارها را تدارک ببینیم. سمینارها میتواند سر مسائل مختلف باشد نظیر حقوق کودک و یا اعدام در ایران ولی موضوع هر چه باشد بحث نباید فقط به جواب مشخص به آن موضوع محدود بماند. بلکه باید بخصوص جواب سیاسی به دولتی باشد که عامل و مسبب آن مساله است و همچنین راه حل دولتی آن مساله. ممکن است کودکان مقدمند سمینار را برگزار کند ولی سخنران ما در خلال توضیح مساله کودکان و راه حلها و غیره باید بر این تاکید کند که به نظر ما این مساله سیاسی است. و در ایران مشخصی که موضوع بحث ما است تا جمهوری اسلامی بر سر کار است حقوق کودک پایمال خواهد شد. بحث ما باید

این باشد که باید این حکومت را از جمله بخاطر کودک آزاری در دنیا محکوم کرد و برسمیتش نشناخت. هیچ جا مساله کودکان مثل ایران سیاسی نیست. بخاطر اینکه در ایران ما منشا این مبارزه بوده ایم. در کشورهای غربی موسسات خیریه و کلیساها جلو افتاده اند. کشیشها هم به کودکان تجاوز میکنند و هم بیرق دفاع از کودکان را علم کرده اند!

یا میشود سمیناری با عنوان اعدام يك مساله سیاسی است سازمان داد که به همین ترتیب به جایگاه اعدام در سر کار ماندن جمهوری اسلامی پردازد. میشود سمینارهایی با عنوان آینده ایران و یا آلترناتیوهای حکومتی راست و چپ و غیره سازمان داد. در هر حال تم این سمینارها و کنفرانسها و پانلها همه به نحوی چالش کشیدن جمهوری اسلامی و مساله قدرت سیاسی و دولت و حکومت در ایرن است. در همه این گردهمایی ها باید چهره های حزب در کنار چهره ها و فعالین از احزاب دیگر ظاهر شوند. ما بحث خودمان را مطرح میکنیم و بگذارید نیروهای دیگر هم حرفهای خودشان را بزنند. ما میتوانیم و باید این سمینارها را با تدارک کافی و با پوشش مدیائی سازمان بدهیم و برگزار کنیم و بحثها و نتایجش را منتشر کنیم. نفس برگزاری این گردهماییها تصویر قویتر و آماده تر و مدعی تر و تعرضی تری از حزب و کل چپ ایران بدست میدهد و نه تنها جمهوری اسلامی بلکه نیروها و آلترناتیوهای راست را به عقب میراند و در موضع تدافعی قرار میدهد.

نکته بعدی فعالیتهای تبلیغاتی و لابی ایستی علیه رژیم در خارج کشور است. ما مدتهاست سیاست منزوی کردن جمهوری اسلامی را در دستور گذاشته ایم. این خط و سیاست در عرصه مبارزه برای قدرت سیاسی جای مهمی دارد. وقتی اعلام میکنیم که نباید جمهوری اسلامی را برسمیت بشناسید معنای دیگرش اینست که باید حزب ما را برسمیت بشناسید. جمهوری اسلامی دولت مشروع، دولت متکی به رای، دولت نماینده جامعه و هیچ بخشی از مردم ایران نیست، قاتل مردم است. این تم و این موضوع باید محور کارهای لابی ایستی ما در خارج باشد. باید نیروهای چپ و مترقی در سطح جهانی را برای پیشبرد این سیاست بسیج کنیم. این را تا بحال بیشتر بعنوان يك موضوع تبلیغی دیده ایم در حالیکه يك جنبه مهم فعالیت در عرصه قدرت سیاسی است. یعنی سیاست بچالش کشیدن جمهوری اسلامی در خارج کشور بعنوان دولت ایران. ما اعلام میکنیم مردم ایران این حکومت را نمیخواهند و هر کس در این تردیدی دارد سرنیزه ها را از سر جامعه بردارد و رفراندوم کند و ببیند مردم چه میگویند و چه میخواهند.

نکته دیگر تلاش برای حضور چهره ها و رهبران حزبی در مدیای فارسی در هر کشوری است. رسانه های فارسی زبان در خارج کشور کم نیستند و رقنائی از ما هم اساسا بعنوان فعالین کمپینها و نهادها در این برنامه ها شرکت میکنند ولی باید بسیار بیشتر از سطح فعلی فعال بود. این در باز است اما حزب ما آنطور

که باید و شاید واردش نشده است. يك بخش از حضور حزب و ایمیج حزب اینست که در رادیوها و تلویزیونها و رسانه های فارسی زبان ظاهر شویم و مواضع و نظرات و سیاستها حزب را مطرح کنیم. در این گفتگوها هم باید با صراحت و تعرض بیشتری حزب و ضرورت حزب و پیوستن به حزب را مطرح کرد.

برخورد به نیروهای چپ

به نظر من رابطه ما با دیگر نیروها چپ موضوعی است که تماما به کمونیسم سیاسی و عرصه قدرت سیاسی مربوط میشود. مساله نه بر سر نزدیکیهای تئوریک نظری و در تحلیلهای و تبیینها است و نه بر سر اتحاد عمل در عرصه های مشخص. ضرورت نزدیکی بین نیروهای چپ از اینجا در نمی آید. بحث بر سر موقعیت و قدرت چپ جامعه در بحال کشیدن حکومت و موقعیت توازن قوای بین نیروهای اپوزیسیون راست و چپ در ترسیم آینده سیاسی جامعه است. به این اعتبار مساله رابطه و نزدیکی میان نیروهای چپ تماما امری است مربوط به کمونیسم سیاسی و عرصه مبارزه برای قدرت سیاسی در يك مقیاس کلان اجتماعی.

به نظر من اگر هنوز رگه هایی از برخورد فرقه ای و ایدئولوژیک در میان ما هست بیشتر همینجا خودش را نشان میدهد. شما یا میتوانید بر اساس تفاوتها و تمایزاتن به بقیه چپ برخورد کنید و یا بر مبنای نظری که کل جامعه در مورد نیروهای چپ دارد موضع بگیرید. به نظر من شیوه درست این دومی است. اغلب ما سعی میکنیم در برخورد به بقیه نیروهای چپ وجوه اختلاف را بیرون بکشیم و برجسته کنیم و بگذاریم جلوی چشم جامعه. این در عرصه نظری و تئوریک و خط سیاسی - رکن اول حزبیت - کاملا شیوه درست و اصولی و لازمی است. ولی در برخورد به يك امر عملی مبارزاتی و در قبال دولت حاکم - دو رکن دیگر کار حزبی - این شیوه کاملا غلط و مضر است. اگر علیه اعداام نیروهای چپ دیگر هم پا بمیدان میگذارند باید از این امر استقبال کنیم و نه اینکه به یاد اختلافات نظری و خطی مان بیفتیم.

میخواهم بگویم برخورد ما با گروههای دیگر در بسیاری از موارد هنوز از سر حفظ مرزبندیها است. من نگران درهم ریختن مرزبندیها نیستم. ما باندازه کافی از نظر تئوریک و سیاسی و از نظر سبک کار و غیره تفاوتهایمان را روشن کرده ایم و حزب قوی و منسجمی داریم. يك حزب متزلزل و ضعیف شاید باید نگران این نوع مرزبندیها باشد ولی ما احتیاجی به این نداریم. ما کارمان را کرده ایم و تفاوتهایمان را بروشنی اعلام کرده ایم. اما وقتی در میدان مبارزه هستیید باید دیگر جنگ را ببینید. باید خودمان را رهبر این جنگ ببینیم و بگوئیم هر سربازی خوش آمده است. تمایزاتمان چیست؟ خوب هر کس ادیباتمان را بخواند میداند ما با همه نیروهای چپ دیگر فرق داریم. ولی وقتی ما را در مبارزه معین کنار هم میبینند میفهمند که ما يك حزب سیاسی هستیم که میدانیم باید با تمام توان در برابر دشمن، در برابر حکومت و

کل نیروهای راست ایستاد.

در برخورد به نیروهای چپ و بخصوص نیروهای منسوب به کمونیسم کارگری این جنبه مهم است و باید بیشتر در این مورد کار کنیم. معمولاً گفته میشود باید زبان و لحن مان را ملایم تر و پخته تر کنیم ولی مساله از اینها فراتر است. مساله بر سر کمونیسم سیاسی و دیدگاه ما در مورد مبارزه سیاسی است. اگر خودتان را بجای طبقه کارگر و کل جامعه بگذارید و به حرکت نیروهای چپ نگاه کنید آنوقت راه را درست تشخیص میدهید. جامعه همه نیروهائی که خود را کمونیست مینامند چپ میدانند و هر چه این نیروها نزدیکتر و همراه تر و هم جهت تر ظاهر شوند خط و آلترناتیو و افق چپ - در مقابل حکومت و در مقابل کل نیروهای اپوزیسیون راست - در جامعه قویتر خواهد شد. این يك فاکتور مهم در عرصه مبارزه بر سر قدرت سیاسی و يك خصیصه مهم کمونیسم سیاسی است.

اگر این واقعیت را نبینیم در برخورد به نیروهای دیگر به چپ و راست خواهیم زد. رفقائی در حزب ما معتقدند که بخاطر تفاوتهای نظری و سیاسی ما با دیگر نیروهای چپ (که در خود نکته درستی است) نزدیکی و یا اتحاد امری غیر عملی و نادرست است. رفقائی نیز صرفاً از سر اتحاد عمل و کنار هم ظاهر شدن در کمپینهای مشخص به موضوع بر خور می کنند. اما به نظر من مساله نه بر سر تفاوتها و یا نزدیکیهای تئوریک نظری و در تحلیلها تبیین ها است و نه بر سر اتحاد عمل در عرصه های مشخص. ضرورت نزدیکی بین نیروهای چپ از اینجاها در نمی آید. همانطور که اشاره کردم رابطه ما با دیگر نیروهای چپ امری است مربوط به عرصه قدرت سیاسی. بحث بر سر موقعیت و قدرت چپ جامعه در بحال کشیدن حکومت و موقعیت توازن قوای بین نیروهای اپوزیسیون راست و چپ در ترسیم آینده سیاسی جامعه است. به این اعتبار مساله رابطه و نزدیکی میان نیروها چپ تماماً امری است مربوط به کمونیسم سیاسی و حضور در عرصه مبارزه برای قدرت سیاسی در يك مقیاس کلان اجتماعی. از این نقطه نظر نزدیکی بین نیروهای چپ هم ضروری و هم عملی و ممکن است بی آنکه نیازی به کوتاه آمدن و تخفیف دادن در مواضع و نقطه نظرات خود داشته باشیم.

کمونیسم امروز

و بالاخره نکته آخر نمایندگی کردن کمونیسم امروز است. امروز از نظر اجتماعی کمونیسم، خواست و آرمان و ایده الهای کمونیستی، قوی و توده ای است ولی کمونیسم متحزب و متشکل بسیار ضعیف و حاشیه ای است. به نظر میرسد به نوعی تاریخ جابجا شده است. در اکتبر ۱۹۱۷ در يك جامعه نیمه فئودالی - جامعه ای که خود بلشویکها تا قبل از تزهائی اوریل لنین معتقد بودند انقلاب دموکراتیک است - کمونیستها يك

انقلاب سوسیالیستی را رهبری میکنند و به پیروزی میرسانند. اما امروز در جوامعی که سرمایه داری سرپای جامعه را فراگرفته و از نظر عینی هر اعتراض و نارضائی علیه سرمایه است - و نه علیه کمبودها و عدم رشد سرمایه داری آنطور که در روسیه ۱۹۱۷ بود - انقلابها با پرچم دموکراسی و حقوق بشر معرفی و تداعی میشوند. علت این جابجائی چیست؟ چرا زمانی که نیمی از روسیه فئودالی بود و انقلاب ضد فئودالی تنها ۶ ماه قبل اتفاق افتاده بود با رهبری سوسیالیستها و با شعار تمام قدرت به شوراها انقلاب به فرجام میرسد و الان که دنیا را سرمایه داری برداشته است و هرکس از اسفالت خیابانش ناراضی است می فهمد مساله به يك درصدیها مربوط است، اعتراضات و انقلابات با حقوق بشر و دموکراسی تداعی میشود؟

باید این پدیده را توضیح داد. اینجا هم به نظر من ریشه مساله کمونیسم سیاسی است. مردم به کمونیسم بعنوان دولت، کمونیسم در عرصه قدرت سیاسی اعتماد ندارند، چون بعنوان دولت در شوروی و چین و غیره شکست خورده است. حزب ما باید مساله را از این زاویه ببیند و راه حل را پیدا کند.

حزب ما تنها با ظاهر شدن در قامت کمونیسم سیاسی و بچالش کشیدن قدرت سیاسی میتواند خودش را مربوط کند به کمونیسم اجتماعی امروز و آنرا نمایندگی کند. ما در جنبش ۹۹ درصدیها سعی کردیم همین جنبه نفی دولت مافوق مردم و متشکل شدن مردم بعنوان قدرت سیاسی را برجسته کنیم و به این ترتیب رگه های کمونیستی در جنبش اشغال را تبیین و نمایندگی کنیم. ولی باید در این زمینه بسیار بیشتر و همه جانبه تر کار کرد. این در خود موضوع مهم و جامع ایست که امیدوارم در فرصتهای دیگر بتوانیم به آن بپردازیم. *

اولین بار در ضمیمه انترناسیونال ۵۳۶، ۲۲ دسامبر ۲۰۱۳، منتشر شد
این نوشته بر مبنای سخنرانی در پلنوم ۴۱ کمیته مرکزی حزب تنظیم شده است

جنبشهای طبقاتی، جنبشهای اعتراضی و مساله قدرت سیاسی

پدیده و مفهوم جنبش در کمونیسم کارگری جایگاه اساسی ای دارد. میتوان گفت ما به يك نوع تئوری جنبشی مبارزه طبقاتی معتقدیم. به این معنی که فکر میکنیم احزاب و نیروهای سیاسی مستقیماً به طبقات و مبارزه طبقاتی وصل نمیشوند بلکه حلقه اتصال آنها جنبشهای اجتماعی - طبقاتی مختلف است. احزاب و سازمانها و چهره های سیاسی، و آلترناتیوها و استراتژی های طبقاتی از جنبشهای معینی سر بر می آورند. ازینرو برای شناخت احزاب و نیروهای سیاسی و اهداف و مواضع و رابطه آنها با یکدیگر و با قدرت سیاسی و غیره ابتدا باید جنبشهای پایه و زیربنائی آنها را شناخت. تنها با بررسی جنبشهای سیاسی - طبقاتی میتوان به تحلیل و تبیین درستی از تحولات سیاسی و نقش و جایگاه احزاب در این تحولات رسید.

این بحث به این دلیل در این مقطع اهمیت می یابد که جامعه ایران در آستانه تحولات زیر و رو کننده ای قرار دارد. ایران آبستن انقلابی است که همه حتی خود حکومتی ها از آن صحبت میکنند. در این شرایط متحول میتوان روند تحولات و اینکه احزاب چه نقشی دارند و آینده ایران چه میشود را از طریق شناخت جنبشها، موقعیت آنها در جامعه، و رابطه آنها یکدیگر بررسی و دنبال کرد. از این زاویه و با این متد موضوعات و پدیده هائی را میتوانیم توضیح بدهیم که در غیر این صورت قابل توضیح نیست. جنبشها را میتوان به دو دسته تقسیم کرد. جنبشهای سیاسی - طبقاتی و جنبشهای اعتراضی.

دسته اول جنبشهای نسبتاً پایداری هستند که جهان بینی و ارزشها و منافع و اهداف سیاسی طبقات مختلف را نمایندگی میکنند. در شرایط ایران در دوره جمهوری اسلامی مشخصاً سه جنبش سیاسی - طبقاتی را میتوان بازشناخت: جنبش ملی - اسلامی، جنبش ناسیونالیسم پروغرب و جنبش کمونیسم کارگری. در ادامه بحث به این سه جنبش میپردازیم اما قبل از آن لازمست جنبشهای اعتراضی را بررسی

کنیم.

جنبشهای اعتراضی

جنبشهای اعتراضی فعالیتهای و حرکتهای ادامه داری هستند که علیه بروزات و مصادیق مختلف تبعیض و فقر و بی حقوقی و دیگر مصائب اجتماعی در جامعه جریان دارند.

يك فرق اساسی شرایط سیاسی ایران بعد و قبل از انقلاب ۵۷ اینست که در آن دوره، عبارت دقیقتر بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا مقطع انقلاب ۵۷، تحرکات سیاسی و اعتراضات توده ای و جنبشهای اعتراضی چندی در جامعه وجود نداشت. فضای مختنقی حاکم بود که گورستان آریامهری نامیده میشد. با انقلاب ۵۷ این وضعیت تغییر کرد. گرچه آن انقلاب شکست خورد ولی جامعه را متحول کرد. جامعه باز شد و جنبشهای اعتراضی شکل گرفت.

اولین حرکت، جنبش علیه حجاب و علیه زن ستیزی جمهوری اسلامی بود. در هشت مارس (۱۳۷۱. اسفند) سال ۵۷، یعنی کمتر از یکماه بعد از بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی، هزاران زن به همراه مردان حامی حقوق زنان علیه حجاب اسلامی با شعار "ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم" و "حقوق زن نه شرقی نه غربی جهانی است" به خیابان آمدند.

خمینی تنها علیه حجاب حرفی زده بود و ممنوعیت بی حجابی هنوز قانونیت و رسمیت پیدا نکرده بود، ولی همین کافی بود تا اولین اعتراض گسترده علیه جمهوری اسلامی سر بلند کند.

از آن مقطع تا امروز ده ها حرکت و جنبش اعتراضی شکل گرفته و در جامعه جریان دارد: جنبش کارگری در سطحی گسترده و بی سابقه- که بعدا به آن میپردازیم-، جنبش علیه اعدام، جنبش دفاع از کودکان کار و خیابان، جنبش بازنشستگان، جنبش علیه تخریب محیط زیست، جنبش خلاصی فرهنگی جوانان، جنبش مالباختگان، جنبش دفاع از حیوانات و غیره و غیره.

چرا اینها را جنبش می نامیم؟ جنبش با آکسیون و حرکات اعتراضی مقطعی متفاوت است. جنبش البته اکسیونها و بروزات قابل مشاهده ای دارد ولی اساس و خصلت نمای آن حرکت اجتماعی پایداری است که حول مساله معینی شکل گرفته و فعالینی دارد که مشغله و امرشان آن مساله معین است. فعالی که مثلا امرش اینست که محیط زیست را نجات بدهد. یا امرش اینست که کودکان زندگی بهتری داشته باشند. یا امرش اینست که اعدام در ایران بر بیافشد و غیره. هر يك از این جنبشها اپیزودها و برآمدهائی دارند. مثلا کمپین نجات سکینه محمدی آشتیانی يك نقطه اوج جنبش علیه سنگسار بود. یا نجات کبری رحمانپور

يك نقطه اوج جنبش عليه اعدام بود وغيره.

وجود اين آكسيونها به اين معنى نيست كه وقتى اين برآمدها فروكش كرد ديگر كسى امر آن جنبش را دنبال نميكند. اكتيويستهاى هر جنبش مدام با هم در ارتباط هستند، اساسا از طريق مدياى اجتماعى با هم تبادل نظر و مشورت و تصميمگيرى ميكند، اخبار و اطلاعات ميادله ميكند، نيرو جمع ميكند، سازماندهى ميكند، پتيشن و طومار منتشر ميكند و امضا جمع ميكند، بيانيه صادر ميكند، محكوم ميكند و غيره.

ابن جنبشهاى اعتراضى كه پيوسته و به شكل ادامه دارى در عرصه هاى مختلف فعال هستند يك واقعيت و فاكتر مهم وضعيت سياسى در ايران و بستر اصلى دخالتگرى و پراتيك انقلابى كمونيسم كارگرى در ابعاد كلان اجتماعى شمار ميروند.

جنبش سرنگونى

در ميان اين جنبشهاى اعتراضى جنبش ويژه اى هست كه امرش سرنگونى حكومت است. جنبش سرنگونى نيز يك حركت اجتماعى پايدار است ولى هميشه قابل مشاهده نيست. در اعماق جامعه جريان دارد و ما هر از چندهايش بر آمدهايش را مي بينيم.

اين برآمدها از بعد از جنگ ايران و عراق آغاز شد. البته قبل از آن هم اعتراضات زيادى در جامعه جريان داشت ولى سرنگونى طلبانه نبود (يا عبارت دقيقتر صريحا و آشكارا سرنگونى طلبانه نبود). اعتراض مردم كردستان، اعتراض تركمن صحرا، اعتراض كارگران بيبكار، اعتراض دانشجويان چپ، اعتراض زنان، اعتراضات جوانان و غيره از همان بدو روى كار آمدن جمهورى اسلامى آغاز شد ولى جنبش سرنگونى زمانى سر بلند كرد كه بخش رو به گسترشى از مردم و از جمله فعالين همين جنبشهاى اعتراضى به اين نتيجه رسيدند كه تحقق خواستهايشان با وجود حكومت اسلامى ممكن نيست و اين حكومت بايد برود. اگر بخاطر داشته باشيد شورشهاى شهرى ضد حكومتى متعددى بعد از ختم جنگ ايران و عراق در دوره رياست جمهورى رفسنجانى رخ داد. برآمد ديگر ۱۸ تير سال ۷۸ بود و بعد از آن خيزش ۸۸ را داشتيم و آخرين مورد هم خيزش ديماه ۹۶ بود كه گسترده تر و راديكال تر از دوره هاى گذشته بود. در فواصل اين سالها نيز شعار حكومت اسلامى نميخواهيم و مرگ بر ديكتاتور و نظاير آن اينجا و آنجا سر بلند ميكرد و فرو مي خوابيد.

اين برآمدها و نقطه اوجها از آسمان نازل نميشود. دفعتا و ابتدا بساكن گر نميگيرد و تماما خاموش

نمیشود. يك حرکت مداومی در اعماق جامعه جریان دارد و فعالینی هستند که کمر بسته اند به اینکه جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. گفتمان و بحثشان در محیط کار و کارخانه و دانشگاه و در مهمانی هایشان و در تاکسی و اتوبوس و مترو و در مدیای اجتماعی خلاصی از شر جمهوری اسلامی است. وقتی توازن قوا اجازه میدهد، وقتی شرایطی پیش می آید که میتواند این جنبش سر از زیر آب بلند کند با مرگ بر جمهوری اسلامی به خیابان می آید. در شورشهای شهری بعد از ختم جنگ ایران و عراق و در سالهای ۷۸ و ۸۸ و ۹۶ این اتفاق افتاد.

جنبش سرنگونی البته با انقلاب فرق میکند. انقلاب را میتوان نقطه اوج نهائی و ضربه آخر جنبش سرنگونی بشمار آورد.

خصالت سرنگونی طلبانه جنبشهای اعتراضی

جنبش سرنگونی در موارد زیادی در پوشش جنبشهای اعتراضی - مطالباتی حرفش را میزند. به نظر من اکتیویستهای جنبش علیه حجاب و آپارتاید جنسی امرشان سرنگونی است. چون میدانند تا این حکومت هست غیر ممکن است که مثلاً زن و مرد دست در دست یکدیگر در خیابان راه بروند. همه میدانند حجاب برای حکومت به امری هویتی و ساختاری تبدیل شده است.

دختران خیابان انقلاب فقط بخاطر اینکه موهایشان را باد بدهند اعتراض نکردند. میدانستند که وقتی بروند بالای سکو و حجاب را سرچوب کنند کل حکومت را میلرزانند. همه میدانند که این پرچم سرنگونی است. همه میدانند تا جمهوری اسلامی هست حجاب از سر زنان برداشته نمیشود. ممکن است رژیم دوافکتو کوتاه بیاید و بی حجابی را نادیده بگیرد ولی زنان و مردم به این رضایت نمیدهند. مساله مردم فقط حجاب نیست، بلکه کل آپارتاید جنسی است. مساله بر سر جدائی زن و مرد در دانشگاه و ورزشگاه و خیابان و هم جا است. و همه میدانند تا جمهوری اسلامی هست این شرایط هم هم هست.

ازینرو جنبش رهائی زن در ایران با جنبش فمَن، با جنبش آزادی زن در غرب، فرق میکند. فمَن دولت جائی را نمیخواهد بیاندازد. میخواهد زنان آزاد تر باشند. ولی در ایران ضعیفترین اعتراض زنان علیه حجاب زنگ خطر را برای جمهوری اسلامی به صدا در می آورد. وقتی زنی بدون حجاب به خیابان می آید وقتی زنی دوچرخه سواری میکند و یا در ملاء عام آواز میخواند، احساس سرنگونی به حکومت دست میدهد. احساس میکند دارد چالش میشود. احساس میکند تمام ایدئولوژیش نفی شده است. تمام فلسفه ای که چهل سال به هم بافته است دود هوا شده است. خیلی از جنبشهای اعتراضی و مطالباتی دیگر هم همین ویژگی را دارند.

جنبشهای هویتی و جنبشهای امری

جنبشهای اعتراضی را میشود عموماً به دو دسته تقسیم کرد. جنبشهایی هستند که باصطلاح سیاست هویتی دارند یعنی حول خواستهای يك بخش جامعه شکل گرفته اند. جنبش آزادی زن حول دفاع از حقوق زنان است که گرچه مردها هم از آن حمایت کنند اما امر رهایی زن را دنبال میکند. جنبش علیه ستم ملی مردم منسوب به ملیتهای تحت ستم را نمایندگی میکند. جنبش معلمان و جنبش بازنشستگان هم به همین شکل به بخشهای معینی از جامعه مربوط میشود. ممکن است اکتیویستهای این جنبشها افراد دیگری باشند اما امر و هدف جنبش معطوف به بخش معینی از جامعه است.

در فرهنگ سیاسی این نوع حرکتهاى اعتراضی identity politics و یا سیاستهای هویتی و جنبشها مربوط به آن identity movements یا جنبشهای هویتی نامیده میشوند.

جنبشهایی هم هستند که امر عمومی و مربوط به همه جامعه را دنبال میکنند. مثل جنبش علیه اعدام که به بخش معینی مربوط نیست بلکه به کل جامعه مربوط است. همه مردم میخواهند که اعدام نباشد. یا جنبش حفظ محیط زیست یا جنبش برای آزادیهای سیاسی و مدنی و غیره. اینها را میتوان جنبشهای امری نامید چون حول يك امر عمومی شکل گرفته اند و طرف خطاب و نیروی محرکه شان قشر مشخصی نیست. این دو نوع جنبش در همه جای دنیا قابل مشاهده است و در ایران هم این جنبشها فعال هستند. با این ویژگی که در ایران سرنگونی طلبی زیربنای این جنبشها است که بالاتر توضیح دادم.

جنبش کارگری

جنبش کارگری بخاطر موقعیت اجتماعی و اقتصادی طبقه کارگر جنبش ویژه ای است. یعنی هم هویتی است و هم امری است. جنبش کارگری هویتی است به این معنی که کارگر برای ارتقای شرایط فروش کار مبارزه میکند. برای اینکه دستمزدش افزایش بیابد ساعات کار کاهش پیدا کند، بیمه بیکاری داشته باشد و حقوق و مزایای خوبی داشته باشد و غیره و غیره. یعنی مطاببات معینی بعنوان طبقه تولید کننده و بعنوان يك صنف و يك جنبش هویتی.

در عین حال جنبش کارگری امرش در هم کوبیدن کاپیتالیسم است. و این دیگر به همه مربوط میشود. امرش کنار زدن مذهب از دولت، از فرهنگ و از اخلاقیات جامعه است. امرش آزادی از جبر اقتصادی و گرو گرفتن معیشت برای وادر کردن کارگران و وتوده مردم به کار کردن است و این امر نود و نه درصد مردم است. امر همه بجز يك درصد صاحب سرمایه. امر جنبش کارگری آنتی کاپیتالیسم است. و این امر فقط

کارگر را در بر نمیگیرد. پایه همه دردهای همه اقشار جامعه سلطه کاپیتالیسم است و لذا طبقه کارگر، طبقه ای که بخاطر موقعیت عینی اش ضد کاپیتالیسم است، امر همه مردم را نمایندگی میکند. امر نود و نه در صدیها را نمایندگی میکند. نود و نه درصدیها اینجا وارد تصویر میشوند.

مانیفست میگوید کارگر آزاد نمیشود مگر کل جامعه را آزاد کند. این به این خاطر نیست که کارگر مردم دوست است. روشنفکر خیری است که فکر میکند خیلی خوبست زنان هم آزاد بشوند. اینطور نیست. کارگر میخواهد خودش آزاد بشود. ولی مساله اینست که نمیتواند آزاد بشود بدون اینکه همه را آزاد کند.

همه انقلابات نیروی محرکه شان طبقه استثمار شونده بوده است. انقلاب بورژوائی لشکر اصلی اش دهقانان هستند. ولی وقتی پیروز میشود دهقان از این شکل استثمار به آن شکل استثمار نقل مکان میکند. رعیت از زمین کنده میشود و به کارگر مزدی بدل میشود. و طبقه حاکم از ارباب فئودال به صاحب سرمایه تبدیل میشود. استثمار کننده سر جای خودش باقی میماند و استثمار شونده هم سر جای خودش.

اما لشکر انقلاب طبقه کارگر طبقه سومی نیست. خود توده کارگر است که میخواهد استثمار را بر بیاندازد. قرار نیست طبقه کارگر در حکومت، حکومت کارگری، طبقه دیگری را استثمار کند. کارگر میخواهد نفس استثمار و نفس تقسیم جامعه به طبقات به پایان برسد.

از اینجا به يك نتیجه مهم میرسیم. جنبش کارگری تنها جنبش هویتی است که میخواهد هویت خودش را نفی کند. این خیلی مهم است. جنبش رهایی زن جنبش هویتی است ولی نميخواهد زن بودن را نفی کند. اتفاقا میخواهد بعنوان زن حقوق برابر با مردان داشته باشد و حقوق شهروندی اش برسمیت شناخته بشود. جنبش مارتین لوتر کینگ نمیخواست سیاهپوست بودن را نفی کند. نمیتوانست چنین کند. رنگ پوست جزئی از فیزیك انسان است. میخواهد رنگ پوستش مبنای تبعیض نباشد. میخواهد بعنوان سیاهپوست حقوق برابر با بقیه داشته باشد.

جنبش گی و لزبینها هم نمیخواهد بعنوان همجنسگرا خودش را نفی کند. برعکس میخواهد هومو فوبیا از بین برود و مثلاً ازدواج همجنسگرایان برسمیت شناخته بشود.

جنبش ناسیونالیسم کرد و حتی جنبش علیه ستم ملی نمیخواهد از کرد بودن دست بشوید بلکه برعکس میخواهد زبان و فرهنگ و لباس و ویژگیهای ملی اش برسمیت شناخته بشود.

جنبش کارگری تنها جنبش هویتی است که میخواهد کارگر نباشد. میخواهد طبقه بریافتد. کارگر تنها

طبقه ای است که برای نفی وجود طبقاتی خودش و برای نفی وجود همه طبقات در جامعه می جنگد. همه جنبشهای دیگر میخواهند و هویت خودشان را برجسته کنند و به آن رسمیت و قانونیت بدهند. به درست میخواهند با بقیه برابر باشند. کارگر نمیخواهد کارگر بماند و با بقیه برابر باشد. این ممکن نیست. آزادی کارگر در گرو نفی طبقات و تبعیض طبقاتی در جامعه است. آزادی کارگر بقول مارکس در گرو گذار از جامعه مدنی به جامعه انسانی است.

جامعه مدنی طبقاتی است. بیشترین آزادیهای حقوق سیاسی هم که تامین شده باشد از نظر اقتصادی مردم فرق دارند. شما اگر در جامعه مدنی، حتی در لیبرال ترین دموکراسی های دنیا، در طبقه کارگر دنیا بیائید یک سرنوشت دارید، اگر در طبقه بورژوا دنیا بیائید سرنوشت دیگری دارید. نابرابری در کنه اقتصاد سیاسی سرمایه داری نهفته است. مهم نیست قوانین چیست. نابرابری و جبر اقتصادی یک رکن اساسی سیستم سرمایه داری است. کسی که در خانواده امثال راکفلر و بیل گیتس دنیا میاید میتواند تا هفت نسل دست به سیاه و سفید نزند و لوکس ترین و راحت ترین زندگیا را داشته باشد. اما کسی که در طبقه کارگر حتی در صنعتی ترین و دموکراتیک ترین جوامع مدنی دنیا میاید تحصیلش را تمام کرده و نکرده باید رها کند و برود نانش را در بیاورد. حتی کارگر صنعتی در کشوری مثل آمریکا که ممکن است خانه و اتوموبیل غیره هم داشته باشد، ناگزیر است هر روز کار کند تا بتواند زنده بماند. کارگر مستضعف نیست ولی استثمار میشود. کارگر مجبور است روزی هشت ساعت کار کند. برای تامین معیشت و بقای خود و خانواده اش ناگزیر است به این جبر تن بدهد. این اولین مصداق جبری است که بر زندگی نود و نه درصد مردم حاکم است. کسی مثل بیل گیتز میتواند آفیس اش را ترك کند و برود ۶ ماه گلف بازی کند. کارگر نمیتواند دو روز به شهر بغلی برود. دستمزدش را نمیدهند!

تا جبر اقتصادی وجود دارد نه فقط طبقه کارگر بلکه کل جامعه به بند کشیده است. جامعه مدنی به این معنا آزاد نیست. ممکن است دموکراسی باشد ولی آزادی نیست. امر طبقه کارگر درهم شکستن این جبر اقتصادی است. امرش اینست که جامعه انسانی باشد و نه مدنی. جامعه انسانی یعنی برسمیت شناسی این که انسان چون انسان است حق دارد زندگی کند و از بهترین امکانات موجود بهره مند شود. در جوامع مدنی شهروند حق دارد کار کند، حق دارد رای بدهد، یا حداکثر - در دولتهای رفاه - حق دارد از تحصیل بهداشت رایگان برخوردار باشد، در جامعه انسانی هر شهروندی حق دارد معیشت اش تامین باشد. در جوامع امروزی مدافعین بهداشت عمومی میگویند بهداشت حق است، امتیاز نیست. طبقه کارگر میگوید زندگی حق همه است. تامین معیشت حق همه است. برخورداری از آخرین دستاوردهای علمی و نعمات و خدمات رفاهی حق همه است. هر کس حق دارد هر جا میخواهد زندگی کند، هر موقع میخواهد

سفر برود، زندگی اش دست خودش باشد، از هر چه برای زندگی خود و خانواده اش لازم دارد بهره مند شود، از آزادی بیقید و شرط بیان و عقیده و اعتراض و اعتصاب و تحزب برخوردار باشد و غیره.

این امر جنبش کارگری است. بعنوان يك جنبش امری خواهان آزادی بشریت نه تنها از جبر سیاسی و اجتماعی بلکه از جبر اقتصادی ای است که پایه همه تبعیضات است. این ویژگی جنبش کارگری منشا کمونیسم و جنبش کمونیستی است که پائین تر به آن میپردازیم.

سه جنبش سیاسی- طبقاتی در ایران

جنبش سیاسی طبقاتی جنبشی است که قبل از هر چیز با آرمانش و با امرش و با فلسفه سیاسی اش، با ارزشهایش، با دیدش از دنیا، با دیدش از انسان و از جامعه معرفی و شناخته میشود.

همانطور که در ابتدا اشاره کردم در شرایط حاضر ایران مشخصا سه جنبش ملی-اسلامی، راست پروغرب، و کمونیسم کارگری را میتوان باز شناخت.

جنبش ملی - اسلامی در واقع بخشی از خود حکومت و مدافع نظام موجود است. این جنبش سابقه طولانی ای دارد. در دوره حکومت شاه این يك جنبش گسترده با شاخه های مختلف بود و بعد از سقوط شاه بقدرت رسید و جمهوری اسلامی را تشکیل داد. خط استحاله بخشی از این جنبش است که به نوعی به اپوزیسیون رانده شده. اسلام و مقدسات اسلامی، شرقرذگی، اخلاقیات بغایت عقب مانده و ناسیونالیسم ضدغربی از جمله ارزشها و آرمانهای این جنبش است.

این جنبش خوشبختانه مدام ضعیف تر و حاشیه ای تر شده است و بعد از خیزش دیمه ۹۶ دیگر حرف و ادعائی ندارد، عقب نشسته و به موضع دفاعی افتاده است. خیلی از چهره هایش اظهار ندامت میکنند که اشتباه کردیم به روحانی یا خاتمی رای داده ایم و مدعی اند سرنگونی طلب شده اند. برخی از ملی اسلاميون حتی از سکولاریسم دم میزنند ولی در هر حال منظورشان از سرنگونی و سکولاریسم از يك نوع نظام اسلامی ملایم تر و منعطف تر فراتر نمیروند. تصور میکنند اگر جمهوری اسلامی تندرویهایش را کنار بگذارد و کمی از نظر ایدئولوژیک منعطف تر باشد میتواند کل ناسیونالیستها و اپوزیسیون راست را نیز به خود جلب کند و باقی بماند.

جنبش دیگر جنبش ناسیونالیسم راست طرفدار آمریکا و غرب است که سلطنت طلبان و جمهوریخواهان و نیروهای ناسیونالیستی بینابین این دو (جمهوری- سلطنت طلبان) متعلق به این جنبش هستند. این جنبش در دوره شاه وجود نداشت چون در حکومت بود. امروز به اپوزیسیون رانده شده و در مقابل حکومت

قرار گرفته است. هدف و استراتژی این جنبش به نوعی بازگشت به شرایط دوران سلطنت است. نیروها و احزاب این جنبش در واقع گذشته را به عنوان آینده به مردم وعده میدهند. مستقل از اینکه این نیروها مشخصا چه میگویند، صرفنظر از اینکه یکی میگوید اعلیحضرت همایونی دیگری میگوید جمهوری دیگری میگوید پادشاهی مشروط و غیره، - اینها بعدا وارد تصویر میشود - جنبش راست پروغرب يك جنبش واحد است که بر مبنای سرمایه داری بازار آزاد شکل گرفته و معتقدست این بهترین مدل برای ایران و همه جای دنیا است. عرق به میهن، تمامیت ارضی، افتخار به نیاکان و کورش، پیروی از سیاستهای دولت آمریکا و غیره از جمله اصول عقیدتی و آرمانی این جنبش است.

جنبش کمونیسم کارگری

کمونیسم کارگری يك جنبش ضد کاپیتالیستی جهانی و همزاد طبقه کارگر است. اما بعنوان يك جریان و حزب سیاسی سابقه اش به انقلاب ۵۷ برمیگردد.

انقلاب ۵۷ در ایرانی که ۱۵ سال قبلش اصلاحات ارضی شده و سرمایه داری در آن مسلط شده بود اتفاق افتاد. اما جنبش چپ آن زمان بر متن شرایط پیشا سرمایه داری شکل گرفته بود. چپی که دعوايش با نظام نیمه مستعمره نیمه فئودال بود و عامل دیکتاتوری را امپریالیسم وابستگی به امپریالیسم میدانست.

انقلاب ۵۷ بطور اجتماعی آن چپ را نقد کرد. طبقه کارگری که با اعتصابات خود کمر رژیم شاه را شکسته بود و همه جا شوراهايش را برپا کرده بود به نماینده و حزبی نیاز داشت که پرچم مبارزه علیه سرمایه داری را بلند کند. به حزبی نیاز داشت که اعلام کند دیکتاتوری عریان در ایران روبنای سرمایه داری است و علت این دیکتاتوری نه سلطه آمریکا و سگ زنجیری آمریکا بلکه سود آوری سرمایه است. اگر سگ زنجیری آمریکا دیکتاتور است بخاطر اینست که بورژوازی ایران برای حفظ منافعش ناگزیر است دیکتاتور باشد. جمهوری اسلامی بقدرت رسید و حقانیت این نظرات ثابت شد. حکومتی مستقل تر از جمهوری اسلامی در ایران و در منطقه ندارید و در عین حال حکومتی از این جنایتکار تر هم نداشته ایم.

حزب کمونیسم کارگری در این نقد اجتماعی سرمایه داری در ایران ریشه دارد. کمونیسم کارگری در واقع اسم دیگری است برای کمونیسم واقعی. کمونیسمی که با نظام سرمایه داری میجنگد و همه مصائب و مشکلات جامعه را ناشی از سرمایه میبندد. جنبشی که آرمان و ارزشهایش برابری و آزادی و رفاه همه انسانها در ایران و در سراسر جهان و هدفش رهائی جامعه از هر نوع تبعیض و تفرقه طبقاتی و مذهبی و ملی و نژادی و جنسیتی است.

امر جنبش کمونیسم کارگری مبارزه با نظام کار مزدی است. و این یعنی رهائی نه فقط طبقه کارگر، بلکه

رهائی همه جامعه از همه تبعیضات و بیحقوقیها و مصائبی که زندگی کارگران و نود نه درصد مردم را در چنگال خود میفشارد.

کمونیسم کارگری معتقد است تمام تبعیضات و تمام نابرابریها، از فقر و محرومیت تا شکاف عظیم بین فقر و ثروت و از سطر مذهب تا زن ستیزی و از ممنوعیت شادی و خنده رقص و آواز تا سرکوب اقلیتها و اعدامها و سرکوبها، همه اینها از يك واقعیت ساده نشأت میگیرد: تامین و حفظ سود و استثمار! طبقه کارگر باید کار کند تا مفتخوران سرمایه دار، در ایران آیت الله های میلیاردی و وابستگان، فربه تر بشوند. مفتخورها پولدارتر بشوند و کارگران و توده مردم فقیرتر. همه مقدسات و خرافات و تابوهای مذهبی و قومی و راسیستی و ملی - میهنی و همه ماشین سرکوب و زندانها و ارتش و سپاه و بسیج و شکنجه و قصاص و غیره و غیره ضروری شده است تا این نظام حفظ بشود و سر پا بماند. امر کمونیسم کارگری در هم شکستن این سیستم ضد انسانی است.

جنبشهای طبقاتی و جنبش سرنگونی

در امر تامین رهبری و هژمونی بر جنبشهای اعتراضی و در جنبش سرنگونی نقش تعیین کننده را جنبشهای طبقاتی - سیاسی اصلی ایفا میکنند و نه اعتراضات خیابانی. طبعاً نهایتاً خیابان تعیین تکلیف میکند. مبارزات کارگران و مبارزات مردم بالاخره باید میخ آخر را بر تابوت جمهوری اسلامی بکوبد و آنرا سرنگون کند. ولی اینکه در چه فضائی با چه افقی با چه آمال و آرمانی این اتفاق میافتد این از خود خیابان نشأت نمیگیرد. اینجا جنبشهای سیاسی طبقاتی نقش تعیین کننده ای ایفا میکنند.

نفس اینکه از دیماه ۹۶ تا امروز يك جنبش گسترده و تعرضی علیه جمهوری اسلامی در جامعه شکل گرفته است و مردم حکم رفتن جمهوری اسلامی را در خیابانها اعلام کرده اند به این معناست که شرایط برای سر بلند کردن چپ فراهم است.

اپوزیسیون راست اساساً با انقلاب مخالف است و آنرا هرج و مرج و پر ر شدن بی سروپاها و غیره میدانند. برای اپوزیسیون راست شرایط رکود سیاسی که بشود کودتا و ضد کودتا کرد، از بالا قدرت را جابجا کرد، روی بال ارتش آمریکا بقدرت رسید و غیره شرایط مطلوب و مساعدی است. در شرایط خیزشهای توده ای و فعال شدن خیابان تمام تلاش راست اینست که با کمترین تغییرات ممکن جنبش را بخواباند. تلاششان اینست که حداکثر چند تا آخوند جابجا بشود و کل نظام و ماشین دولتی دست نخورده باقی بماند.

نفس اینکه اعتصابات و تظاهراتهای رادیکال و ضد رژیم در دو سال اخیر شکل گرفته که نود و نه در صد

شعارها و مطالباتش چپ و رادیکال است، ضد جمهوری اسلامی و حتی ضد سرمایه است، بروشنی نشان میدهد جامعه به چپ چرخیده است. ولی این هنوز و خودبخود به این معنی نیست که جامعه آلترناتیو چپ را انتخاب میکند. فاکتور تعیین کننده آنست که جنبش و حزب کمونیسم کارگری در جامعه چه موقعیتی دارد و تا چه حد در شکل دادن به فضا و گفتمان سیاسی در یک سطح کلان اجتماعی موفق بوده است.

اجازه بدهید برای روشن تر شدن موضوع به نمونه انقلاب ۷۰ هجری قمری کنیم. در بحثهای اخیر خیلی میشنویم که انقلاب ۷۰ هجری قمری از آنجا که چپ با نقد خمینی به میدان نیامد شکست خورد. ظاهراً باید به شعار مرگ بر شاه شعار مرگ بر خمینی هم افزوده میشد.

این درک و ارزیابی اشتباهی از تحولات آن دوره است. انقلاب ۷۰ هجری قمری این خاطر شکست نخورد که چپ در خیابانها علیه خمینی و اسلاميون طرفدارش شعار نداد. در آن شرایط اگر هم چنین میکرد صدایش بجائی نمیرسید. اساس مسئله دست بالا پیدا کردن نقد اسلامی و ارتجاعی شاه و آمریکا در جامعه بود. یک جنبش گسترده ضد-سلطنت- ضد آمریکا در اپوزیسیون شاه فعال بود که ارتجاعی ترین بخش اش را جلو کشیدند و او را بر کرسی رهبری انقلاب نشانددند.

حزب و نمایندگی سیاسی جنبش کمونیسم کارگری در آن دوره وجود نداشت. اکثر قریب به اتفاق سازمانهایی که خود را کمونیست مینامیدند شاخه چپ جنبش استقلال طلبی- ضد سلطنتی- ضد آمریکائی- ناسیونالیستی- صنعتی گرا بودند. فدائی شاخه شریف و رادیکال و پیگیر این جنبش بود و خمینی شاخه فوق ارتجاعی اش. گفتمانی که در جامعه و در در میان کل نیروهای اپوزیسیون شاه مسلط بود یک گفتمان و یک پارادایم و یک فضای ملی- اسلامی- صنعتی گرا بود. تمام نیروهای چپی که در آن دوره مارکسیسم انقلابی به نقد کشید به این جنبش متعلق بودند. به همین دلیل وقتی خمینی بقدرت رسید بخشی از او حمایت کردند، بخشی ساکت شدند و بخشی هم برخورد دوگانه کردند. که این برخورد دوگانه را تا همین امروز دارند ادامه میدهند. نمونه هایش را هر وقت تنش میان آمریکا و جمهوری اسلامی بالا میگیرد مشاهده میکنیم.

بنابراین مساله این نیست که گویا ضعف این بود که چپ علیه خمینی به خیابان نیامد. اولاً نمی خواست و نمیتوانست این کار را بکند چون جنبه ضد آمرکائیگری خمینی را قبول داشت. چون با او هم جنبشی و هم افق بود. و ثانیاً وقتی انقلاب شروع شد این چپ، و هر نیرو اپوزیسیون دیگری، حتی اگر علیه خمینی به خیابان می آمد بجائی نمی رسید. دیگر دیر شده بود. چپ می بایست از مدتها قبل نه تنها با خمینی بلکه با کل جنبش ملی- اسلامی تعیین تکلیف میکرد. در مقطع انقلاب فضا و پارادایم سیاسی با این جنبش

بود و نه چپ و نه هیچ نیروی دیگری نمیتوانست در آن فضا عرض اندام کند.

يك نمونه گویا عملکرد جبهه ملی و تیمور بختیار است. بختیار کسی بود که در واقع اعلام کرد خمینی را نمیخواهیم. گفت آقا برود قم و فقط باصطلاح فقاقت کند و نه ولایت. و قدرت را بدهند بدست نهضت آزادی و جبهه ملی. توافقات پشت پرده ای هم صورت گرفته بود. خمینی هم ابتدا به قم رفت. ولی مردم شعار میدادند بختیار نوکر بی اختیار. چون آن انقلاب نبضش با ضدیت با شاه میزد و مرگ بر شاه را خمینی نمایندگی میکرد و نه بختیار. چون فضا و گفتمان سیاسی در جنبش ضد شاهی و در انقلاب را جنبش ملی اسلامی ساخته و پرداخته بود و خمینی این جنبش را نمایندگی میکرد. در واقع انقلاب ۵۷ به خاطر غیاب کمونیسم کارگری، یعنی کمونیسم ضد کاپیتالیستی و نه شاخه چپ ناسیونالیسم ضد غرب، و دست بالا داشتن جنبش ملی-اسلامی شکست خورد.

امروز هم حلقه اصلی در امر تامین هژمونی و رهبری انقلاب نقش جنبشهای طبقاتی در شکل دادن به فضای سیاسی و اعتراضی جامعه است. هر اندازه هم که خیابان چپ باشد و اعضا و اکتیویستهای حزبی مثل ما هم در آن دخیل باشند، بدون دست بالا پیدا کردن افق و چشم انداز و فضای و پارادایمی که امروز حزب کمونیسم کارگری نمایندگی میکند انقلاب بجائی نمیرسد. در جنبشهای اعتراضی و در خیابان باید فعالانه دخالت کرد ولی اگر میخواهید به پیروزی برسید باید به فضا و گفتمان سیاسی کمونیستی در يك مقیاس کلان اجتماعی شکل بدهید.

گره مساله اینجااست. مساله بر سر اینست که کدام جنبش سیاسی - طبقاتی فضا و پارادایم اعتراضات اجتماعی را ساخته است؟ انقلابیگری و رادیکالیسم با چه چیزی تداعی میشود؟ با کدام آرمانها و ارزشها و ایده آله و اهداف؟ اگر فضای سیاسی جامعه و آرمانها و ارزشها را جنبش کمونیسم کارگری ساخته باشد آنوقت در خیابان هم حرف آخر را او خواهد زد. در این صورت نیازی به نقد خیابانی نیروهای اپوزیسیون نخواهید داشت.

جنبش سرنگونی و اپوزیسیون راست

کسب رهبری و هژمونی در مبارزه علیه جمهوری اسلامی مستلزم نمایندگی کردن امر سرنگونی حکومت به جامع ترین و عمیق ترین شکل است. امری که در ادبیات حزب ما "تعمیق نه مردم" نامیده میشود.

تاکید ما بر تعمیق نه مردم و رادیکال ترین تبیین از سرنگونی به این معنی است که هر تبیین و روایت الکن و سازشکارانه ای را به نقد میکشیم. ما اجازه نمیدهیم ایستگاه بین راه تعریف کنند. اجازه نمیدهیم سرنگونی طلبی را رقیق کنند. اجازه نمیدهیم با کمترین تغییر در بالا اعلام کنند "تمام شد، به خانه بروید".

استراتژی اپوزیسیون راست اینست که سیستم اقتصادی اداری موجود حفظ بشود، ارتش و حتی سپاه پاسداران حفظ بشود، بوروکراسی حفظ بشود و تنها آخوندها، آنها هم نه همه "روحانیون"، کنار بروند. هدف اپوزیسیون راست اینست که با کم ترین تغییرات نظام سرمایه را در ایران حفظ کند. وظیفه ما اینست که حداکثر تغییرات را متحقق کنیم. ازینرو نقد سیاسی و پیگیر اپوزیسیون راست در رابطه با تحولات انقلابی و در جنبش سرنگونی جزء لاینفکی از استراتژی ما برای تامین رهبری و هژمونی کمونیستی است.

ما در جنگی که با جمهوری اسلامی داریم باید به معنی عمیق و همه جانبه و ریشه ای پرچم سرنگونی نظام را بالا ببریم. و هر کس از مجاهد و سلطنت طلب تا نیروهای قومی و غیره در این سرنگونی طلبی رادیکال خللی ایجاد کند، تبصره بگذارد، تخفیف بدهد، باید قاطعانه نقد بشود. حزب ما در تمام دوران فعالیتش همین خط را دنبال کرده و این امر بویژه امروز اهمیت تعیین کننده ای در پیشروی های بیشتر و تامین رهبری و هژمونی حزب ایفا میکند.

متد ما در برخورد به جنبشهای اعتراضی

جنبشهای توده ای اعتراضی را میتوان تا حد زیادی جزء شرایط عینی بشمار آورد. شما نمیتوانید توده مردم را نقد کنید که چرا این شعار را داده اند و آن شعار را نداده اند. حتی نمیتوانید توده مردم را نقد کنید که چرا راست را انتخاب کردید و چپ را انتخاب نکردید. چنین نقدی به خود چپ بر میگردد. این امکان وجود دارد که توده مردم در انقلابی بر سر خواسته های برحق و انسانی شان یک جریان راست و حتی راسیست را انتخاب کنند. بقول منصور حکمت "جامعه از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم سعی میکند دردش را بگوید."

ولی در چه شرایطی این اتفاق می افتد؟ وقتی که جریان رادیکال کمونیستی آن حضور و آن موقعیت و جایگاه را در جامعه نداشته باشد که از جانب توده مردم معترض قابل انتخاب باشد.

مردم در اعتراضاتشان به جنبشهای حاضر و فعال در صحنه دست میبرند و نیروی را انتخاب میکنند که بتوانند درد و اعتراضشان را بیان کنند. رادیکال ترین حزب موجود را که در توصیه اش می بینند میتوانند قدرت را بگیرد انتخاب میکنند و اگر شما حضور نداشته باشید نمیتوانید مردم را ملامت کنید. بقول منصور حکمت کسی نمیتواند بخاطر غیبت خودش تاریخ را سرزنش کند. مردمی که میخواهند آزاد بشوند به هر امکانی دست میبرند. و معمولاً به حزبی روی می آورند که نه تنها گمان میکنند به خواسته هایشان جواب خواهد داد بلکه میتوانند قدرت را بگیرد و نگاهدارد و جامعه را اداره کند. اگر شما بعنوان چنین حزبی حضور داشته باشید شما را انتخاب خواهند. حضور داشته باشید یعنی در میدان باشید،

یعنی در دل جنبش سرنگونی در دل جنبش کارگری فعال باشید و دخیل باشید، و مهمتر از همه همانطور که بالاتر اشاره کردم، به فضا و پارادایم و گفت‌وگو راینکال و کمونیستی در يك سطح كلان و اجتماعي شكل داده باشید.

حزب کمونیست کارگری برای تحقق این شرایط مبارزه میکند و تا کنون نیز دستاوردهای زیادی داشته است. بقول منصور حکمت کمونیسم باید اجتماعاً انتخاب بشود و حزب ما از همه خصوصیات برای انتخاب شدن از جانب کارگران و توده مردمی که رهائیشان در گرو پیروزی طبقه کارگر است، برخوردار است.

حکومت کارگری و آزادی احزاب

یکی از دوستان در مورد رابطه حکومت کارگری و آزادی احزاب سئوالی از من پرسید که مناسب است اینجا به آن جواب بدهم.

حکومت کارگری دیکتاتوری است به این معنا که هر دولتی دیکتاتوری است. تا دولت هست دیکتاتوری یک طبقه معین حاکم است. ولی دیکتاتوری طبقه کارگر از لیبرال ترین دموکراسی های بورژوائی - مثلاً سوئد یا سوئیس - هم آزاد تر و متمدنانه تر است. اگر چنین نبود مطلوبیتی برای کسی نمیداشت.

دیکتاتوری سرمایه داری فقط در ایران و کشورهای باصطلاح جهان سومی حاکم نیست. جمهوری اسلامی وحشی ترین نوع دیکتاتوی بورژوازی است اما تنها شکل آن نیست. سئوال اینست که دیکتاتوری سرمایه در کشورهایی نظیر آمریکا و انگلیس و سوئیس خودش را در چه نشان میدهد؟ بعبارت دیگر اساس و جوهر مشترک دیکتاتوری سرمایه، از آمریکا و اسکاندیناوی گرفته تا ایران و عربستان سعودی و برزیل و نیجریه کدامست؟ جواب روشن است: تقدس و برسمیت شناسی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید. دیکتاتوری سرمایه یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید محترم است و طبق قانون اساسی برسمیت شناخته میشود و کسی که این اصل را نقض کند مجرم شناخته میشود و به زندان می افتد.

بخاطر دارم در اعتصاب کارگران معدن در انگلیس دوره تاچر در دهه هشتاد کارگر اعتصابی ای را محاکمه و محکوم کردند برای اینکه ذغال به خانه اش برده بود. میخواستند کمر اعتصاب را بشکنند. کارگر محاکمه شده در دفاعیاتش گفت پول این ذغال را من و پدران و پدرانم با خون و عرقمان در معادن ذغال پرداخته ایم. این حرف بجائی نمی رسد چون طبق قانون سرمایه داری اقدام آن کارگر دزدی محسوب میشود! محصول کار خودتان را به خانه ببرید دزدی کرده اید! سرمایه دار دارد دسترنج کارگر را میدزدد

ولی کارگر بعنوان دزد محاکمه و محکوم میشود!

دسترنج کارگر متعلق به سرمایه دار یعنی کسی است که دست به سیاه و سفید نزده است. این اساس دیکتاتوری سرمایه است. مهم نیست دولت چقدر لیبرال است و یا چقدر حقوق و مزایا به کارگر میدهد یا چقدر باز و مدرن است. اینها بعد وارد تصویر میشود. اساس دیکتاتوری سرمایه داری یعنی تقدس مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تبدیل کار و فعالیت آزادانه به "شغل"، به جبر اقتصادی ای که بالاتر توضیح دادم. شما پول نداری غذا نخور، خانه نداشته باش، درس نخوان. اگر والدین ات فقیرند تو هم نمیتوانی داشته باشی. این دیکتاتوری سرمایه است.

همین را معکوس کنید به دیکتاتوری پرولتاریا میرسید. اساس دیکتاتوری پرولتاریا ممنوعیت استثمار و ممنوعیت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. دیکتاتوری بورژوازی در برسمیت شناسی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و بردگی مزدی و دیکتاتوری طبقه کارگر در ممنوعیت آن متجلی میشود.

در اولین بند قانون اساسی که بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در ایران نوشته میشود ممنوعیت استثمار، ممنوعیت بردگی مزدی و ممنوعیت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید قانونیت خواهد یافت و اعلام خواهد شد. آلترناتیو ما مالکیت دولتی، نظیر جامعه شوروی، نیست بلکه مالکیت و کنترل و اداره اشتراکی کل جامعه بر وسائل تولید از طریق شوراها است.

حکومت کارگری از نظر مضمون بردگی مزدی و جبر اقتصادی را بر می اندازد و از نظر ساختاری متشکل از شوراهای مردم است. به همین خاطر حکومت کارگری دموکراتیک ترین نوع دولت است. اگر در سوئیس یا در فرانسه یا در هر دموکراسی لیبرالی دیگری چهار سال یکبار مسئولین را انتخاب میکنند در دولت شورائی مردم میتوانند هر وقت اراده کنند مسئولین را عزل و نصب کنند.

آیا احزاب تعطیل میشوند؟ بهیچوجه! ما فقط احزاب و نیروها سیاسی دخیل در حکومت اسلامی که در کشتار و جنایت علیه مردم ایران دست داشته اند را ممنوع میکنیم. اینها مجرم اند و باید محاکمه بشوند. ولی بقیه احزاب و نیروهای سیاسی از مجاهد و سلطنت طلب و غیره آزادند. همه احزاب حق دارند حتی برای بدست گرفتن قدرت فعالیت کنند. ظرف این فعالیت شوراها هستند. برای دخالت در حاکمیت و اداره جامعه باید نظر شوراها را به سیاستهای خود جلب کنید. حتی در صورتیکه حزبی رای اکثریت شوراها را با خود داشته باشند میتواند قانون اساسی را تغییر بدهد. از نظر قانونی و حقوقی احزاب این حق را دارند. اما بطور واقعی از آنجا که قانون اساسی سوسیالیستی ثمره انقلاب سوسیالیستی است، تغییر آن مستلزم یک

تحول اساسی در جامعه یا بعبارت دقیق تر يك ضد انقلاب بورژوائی علیه نظام سوسیالیستی است. همانطور که ممنوعیت استثمار در قانون اساسی جوامع موجود مستلزم انقلاب است عکس آن هم عملاً میتواند با يك ضد انقلاب متحقق بشود.

در رابطه با نقش احزاب در دولت و در قدرت سیاسی هم رای شوراها ملاك است. در جوامع امروز مکانیسم سهیم شدن در قدرت رای پارلمان است و در نظام سوسیالیستی رای شوراها. باید شوراها را قانع کنید. منتخبین شوراها مسئولین و کابینه و هیات دولت را تشکیل میدهند. اگر اکثریت شوراها قانع شد که بدرگی مزدی و سازماندهی اقتصاد حول سودآوری و بهره کشی خوشت لابد کمونیستها را پائین میکشند و به نیروهای راست رای میدهند. اینجا دیگر شرایط مبارزه طبقاتی - این بار طبقه کارگر در قدرت و طبقه سرمایه دار در اپوزیسیون - و مشخصاً موفقیت کمونیسم کارگری بقدرت رسیده در پیاده کردن برنامه سوسیالیستی اش تعیین کننده است.

بنابراین نظام شورائی نه تنها مغایرتی با آزادی احزاب ندارد بلکه بازترین و دموکراتیک ترین و آزادانه ترین راه دخالت احزاب در قدرت سیاسی است.

ما با اعتماد به نفس این آزادیها را اعلام و عملی میکنیم چرا که معتقدیم مردم آزاد و رها شده از جبر اقتصادی علیه منافع خودشان رای نمیدهند. نود و نه درصدیها که از سلطه سرمایه در رنج هستند علیه نظامی که سرمایه داری را نفی کند، یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید لغو بشود و مالکیت اشتراکی برقرار بشود، رای نخواهند داد!

شما استثمار را ممنوع کنید، رفاه و آزادیهای که در برنامه يك دنیای بهتر و در منشور انقلاب حزب آمده است را متحقق کنید و بگذارید هر حزب دیگری تلاش کند قدرت را از دست شما بگیرد. کار بسیار سختی خواهد بود!

حزب ما توانائی تحقق آزادیهای بدون قید و شرط را دارد. حزبی نمیتواند این را تحمل کند که میخواهد از منافع يك اقلیت ناچیز در جامعه تحت عنوان منافع مردم یا منافع ملی دفاع کند! مائی که از منافع توده عظیم مردم به نام مردم دفاع میکنیم نیازی به سانسور نداریم. نیازی به زندان و بگیر و ببند نداریم. بگذار همه بیابند حرفشان را بزنند.

ما همیشه گفته ایم آزادی با قید و شرط آزادی نیست. آزادی با قید و شرط همان استبداد است. یکی قید و شرطش اسلام و مقدسات دینی است و دیگری آب و خاک و مقدسات ملی - میهنی. مذهب و عرق ملی،

مقدسات السالمی و تمامیت ارضی خط قرمز نیروهای اپوزیسیون راست است. اما ما کمونیست‌ها هیچ محدودیت و خط قرمزی در مورد آزادیهای سیاسی و مدنی نداریم. اساس سرکوب و عدم برسمیت شناسی آزادی اینست که میخواهند منافع اقلیت را بجای اکثریت جا بزنند. در این حالت سیاست به تخصص تبدیل میشود. خیلی سخت است که سیاستمداری بگوید جنگ به نفع صلح است. خیلی سخت است که بگویند ریاضت کشی به نفع فقرا است؛ هنر میخواهد! این هنر را در آکادمیهایشان درس میدهند و سیاستمدار حرفه ای تربیت میکنند!

نظام سوسیالیستی به سیاستمدار حرفه ای احتیاجی ندارد چون به هنر جایگزین کردن نود و نه درصدیها با يك درصدیها احتیاجی ندارد! دفاع از منافع توده مردم راحت ترین کار است. خود مردم این کار را میکنند. شما مردم را در شوراها سازمان بدهید ببیند چه کسی میتواند قدرت را از دستشان درآورد. يك زمانی آخوندی به اسم قرائتی میگفت پنج تومن به آخوند بدهید نمیتوانید پس بگیرید حالا میخواهید قدرت سیاسی را پس بگیرید؟! عکس این قضیه هم صادق است. قدرت سیاسی را داده اید بدست مردم حالا میخواهید کاپیتالیسم را احیا کنید؟ نمیتوانید! حکومت شورائی شکل مناسبی برای احیای بردگی مزدی نیست!

جامعه کمونیستی مورد نظر ما تماما در مقابل مدلی است که استالین و یا مائو و یا دیگر انواع باصطلاح "سوسیالیسمهای موجود" بدست داده اند. این مدلها تماما به ضرر ما کمونیستهای کارگری تمام شده است. در روسیه دیکتاتوری پرولتاریا را با استبداد نوع تزاری اشتباه گرفتند. لقب تزارهای سرخ از اینجا می آید. دیکتاتوری بورژوائی در سرمایه داری نوپای از فئودالیسم رها شده را در چین با آزادیهای سوسیالیستی اشتباه گرفتند. آزادی سوسیالیستی اینها نیست. اولین شرط آزادی سوسیالیستی رهائی از اجبار کار برای تامین معیشت است. این را شما تضمین نکنید و اجازه بدهید هر حزبی میخواهند درست کنند. حزب استثمار، حزب سرمایه، حزب اسلام، حزب لیبرال. نه کسی را سرکوب میکنیم، نه زندانی سیاسی داریم و نه تفتیش عقاید و نه در روزنامه ای را می بندیم.

آین امکان و آینده ای است که ما می بینیم و برای آن مبارزه میکنیم. *

شیوه مقابله با اپوزیسیون راست

رادیو پیام: آقای تقوایی چندی پیش دانشجویان در تهران علیه حجاب تظاهرات کردند. ما در دوره اخیر شاهد اعتراضات وسیعی در زمینه های مختلف در ایران هستیم، امروز می‌خواهیم روی اعتراضات دانشجویان تمرکز کنیم. یکی از مسائلی که توجه همه را جلب کرد و در شبکه های اجتماعی باعث بحث های زیادی شد، مطرح کردن شعار بود که دانشجویان دادند "بیکاری، بیکاری، حجاب زن اجباری" و "علینژاد و ارشاد ارتجاع و انقیاد" این بحث های زیادی بدنبال آورد و خود شما هم در این مورد با کانال جدید تلویزیون حزب گفتگوی داشتید و این شعار را به نقد کشیدید. چرا؟

حمید تقوایی: بخاطر اینکه ما معتقد هستیم در دل مبارزه و اعتراض خیابانی، اعتصاب، جنبشهای اعتراضی مثل همین تجمع دانشجویان، باید شعار و هدف اعتراض را برجسته کرد. و نه فقط برجسته کرد بلکه از يك موضع چپ و رادیکال در درون آن مبارزه شرکت کرد. هر نوع شعار خیابانی و پلاکارد و غیره در نقد جنبش های دیگر اپوزیسیون و نیروهای دیگر اپوزیسیون بنظر من چندین اشکال دارد. یکی اینکه در صفوف آن مبارزه مشخص باعث تفرقه می شود. فرض این نیست که تمام کسانی که علیه حجاب مبارزه میکنند و بر علیه حجاب، مثلاً در این مورد در دانشگاه، میدان می آیند همه آنها چپ و کمونیست هستند. اعتراض کنندگان مخالف حجاب هستند ولی ممکن است در مورد دیگر مسائل هر موضعی داشته باشند یا به هر جنبشی متعلق باشند و یا به هیچ جنبشی متعلق نباشند. بعنوان مثال در جنبش علیه اعدام خلیفها فعال هستند. اینکه يك فعال جنبش علیه اعدام در نهایت خودش را راست میدانند، چپ میدانند، میانه میدانند و یا حتی دو خردادی میدانند، این يك امر دیگری است. نقد جنبش های دیگر جایش در دل مبارزه خیابانی، وقتی که يك خواست معین بخش های مختلف مردم را متحد کرده است، نیست چون اولین ضررش ایجاد تفرقه در میان همین اعتراض مشخص است.

ضرر دیگرش این است که جمهوری اسلامی را از زیر تیغ تیز آن مبارزه معین بیرون میبرد. مثلاً در این مورد تجمع دانشگاه این پیام را میدهد که گویا مردم هم با ارشاد و هم با مسیح علینژاد مخالف هستند و این از چپی که این شعار را مطرح میکند این تصویر را بدست میدهد که گویا فقط به فکر جنبش خودش یا ایدئولوژی خودش، یا خط و فرقه خودش است و نمی تواند این را تحمل کند که فرد دیگری از يك جنبش دیگر و یا با يك تفکر دیگری، در آن مبارزه معین فعال باشد.

ببینید در هر جنبش اعتراضی نقد اپوزیسیون بورژوازی معنی دارد بشرط آنکه سر مسئله همان جنبش معین باشد. مثلاً اگر یکی همانجا سخنرانی میکرد و میگفت آزادی "یواشکی" بی معنی است و برای آزادی و علیه حجاب باید علنی و تعرضی مبارزه کرد و یواشکی از اعتراضات جاری عقب است و غیره این قابل فهم بود. برای اینکه سر همان مساله معین کسی صحبت میکند و اپوزیسیون راست و یا نیروهای دیگر را در همین رابطه معین نقد میکند.

در رابطه با سرنگونی ما اپوزیسیون راست را مدام به نقد میکشیم حتی آنموقع که مردم به خیابان میایند. چرا که "سرنگونی طلبی" نیروهای راست نیم بند است، سازشکارانه است و تا انتهای قضیه نیست. مثلاً آقای رضا پهلوی میخواهد سپاه پاسداران را نگاه دارد و یا فکر میکند "روحانی خوب" هم داریم و باید آنها را نگهداریم و یا معتقدست که بورکراسی و ارتش را نباید دست زد و زندانها و غیره را هم میخواهد حفظ کند. میخواهند فقط آخوندها، آنهم تازه "آخوندهای بد" را کنار بگذارند. به این میگویند سرنگونی! تازه حتی کلمه سرنگونی را هم بکار نمیبندند. از براندازی صحبت میکنند چون از نفس کلمه سرنگونی تنشان کھیر میزند. کسی اگر در جنبش سرنگونی راست را به این صورت نقد کند کاملاً کار درستی انجام میدهد و باید اینکار را کرد. این وظیفه ما است و ما هم همیشه این طور عمل کرده ایم. این روش را میتوانید مثلاً به جنبش علیه اعدام، علیه تخریب محیط زیست و غیره تعمیم دهید. اکتیویستهای هر کدام از اینها متعلق به جنبشهای طبقاتی - اجتماعی مختلفی هستند. مثلاً در جنبش محیط زیست ممکن است یکی سلطنت طلب باشد، یکی جمهوری خواه باشد، یکی چپ باشد، یکی راست باشد ولی علیه تخریب محیط زیست و بر علیه حکومت به خیابان آمده اند. (میدانید که این جنبش وسیعی است که دستگیری هم داده است. میدانیم خیلی از فعالینش را دستگیر کرده اند. يك مورد اخیر برآمد این جنبش در برخورد به مساله سیل بود که فعالان به حکومت تعرض کرد). ما نباید شناسنامه جنبشی آدمها را ملاک قرار دهیم برای برخورد به آنها در يك جنبش اعتراضی دیگری. این کاملاً اشتباه است.

من يك مثالی را که در گفتگو با کانال جدید ذکر کردم این بود: در مبارزه علیه اعدام يك دوره و اپیزودی

بود که مینا احدی با نازنین افشین جم کنار هم قرار گرفتند برای آزادی نازنین فتحی که موفق هم شد و او از اعدام نجات پیدا کرد.

نازنین افشین جم يك چهره جنبش راست است. خیلی بیشتر از مسیح علینژاد. مسیح علینژاد تازه آنطور با راست و رضا پهلوی تداعی نمیشود که نازنین افشین جم تداعی می شود. نازنین افشین جم خیلی روشن طرفدار رضا پهلوی و سلطنت طلب است ولی آمد و علیه اعدام نازنین فتحی فعالیت کرد و در کنار مینا احدی هم بود و مشترکا فعالیت کردند. اگر کسی در دل همین حرکت اعلام میکرد نازنین افشین جم طرفدار رضا پهلوی است یا طرفدار بازار آزاد و سرمایه داری است و مبارزه اش علیه اعدام را بزیر سئو میبرد فکر میکنید جنبش علیه اعدام به چنین آدمی چه میگفت؟ میگفت به اصطلاح سوراخ دعا را گم کرده اید، عرصه مبارزه را اشتباه گرفته اید، کار ما اینجا مبارزه علیه اعدام است. اگر خانم افشین جم علیه اعدام ایستاده است ما او را با این معیار میسنجیم. این به آن معنا نیست که ما هیچ نقدی به ایشان نداریم. هر جا ایشان و یا هر کس دیگر و هر فعالی دیگری آمد از اپوزیسیون راست، رژیم چپ و استراتژی راست دفاع کرد ما هم به جنگش میرویم و نقدش میکنیم. بالاخره در مدت مبارزه باید مبارزه سیاسی، مبارزه خیابانی، مبارزه اعتراضی را از جنبش های طبقاتی و سطوح دیگر مبارزه، مبارزه سرافق و استراتژی و غیره جدا کرد. اگر اینها را مخلوط کنید بنظر من نه این کار را میکنید و نه آن دیگری و به جنبش ضربه میزنید. این کار به نظر من، بر خلاف آتصور دوستانی که از این شعار دفاع میکنند، راست را بزرگ میکند.

يك ایراد دیگر این کار اینست که راست را بنحوی تبدیل به نیروی اصلی اپوزیسیون میکند و خودش از کنار علیه او به میدان میاید. گویا راست است که دانشجویان دانشگاه را بخط کرده است، گویا راست رهبر مبارزه علیه حجاب است، گویا مسیح علینژاد اینکار را کرده است. اینطور نبوده، اصلا در جنبش دانشجویی اسم مسیح علینژاد مطرح نبوده و نیست و در جنبش علیه حجاب هم با حرکت دختران خیابان انقلاب، چهارشنبه های سفید و اینها رفت کنار و همان نقشی هم که مسیح داشت کاملا تحت الشعاع حرکت دختران خیابان انقلاب قرار گرفت که نه یواشکی بود و نه سفید. دختران خیابان انقلاب خیلی رادیکال از موضع علیه حکومت این سمبل حکومت را سرچوب کردند. و این چپی که اتفاقا از این شعار علیه علینژاد در دانشگاه دفاع کرد من ندیدم در رابطه با دختران خیابان انقلاب اظهار لطفی بکند. حتی نقد هم داشتند مبنی بر اینکه "دختران خیابان انقلاب میگویند نه به حجاب اجباری در حالیکه باید گفت نه به حجاب اسلامی". خواستند به خیال خودشان شعار مردم را چکش کاری کنند.

داستان این است. گویا صاحب جنبش علیه حجاب مسیح علینژادها هستند که ما باید برویم و علیه آن

شعار بدهیم. این بنظر من کاملاً غیر واقعی است. علی رغم میل و نیت این دوستان، آنها دارند راست را بزرگ میکنند. کما اینکه من و شما داریم راجع به آن صحبت میکنیم. اگر این شعار در دانشگاه بالا نمی رفت، این حرکت دانشجویی همانطور که واقعا بود یعنی بعنوان يك حرکت چپ علیه حجاب، حرکتی رادیکال و تعرضی مطرح میشد و در جامعه جا باز میکرد، در میان فعالین و اکتیویستها جا باز میکرد. ولی حالا يك بحث فرعی پیش آمده است که مسیح علینژاد گویا صاحب این قضیه است و ما باید برویم با ایشان مرزبندی کنیم. بنظر من داستان این است.

رادیو پیام: این توضیح در مقابل این حرکت کاملاً قابل قبول است و عملاً آن کار و آن اعتراض را حاشیه ای کرد. ولی عمدتاً شاید این بهانه ای بود برای بحثی که شما طرح میکنید که "اپوزیسیونِ اپوزیسیون نباید بود". این گاهی اوقات فرصت و آوانس را به اپوزیسیون میدهد که به هر حال هویت خودش را حفظ کند. بحث بر سر این است که مسیح علینژاد يك آدم معمولی نیست و الان شرایطش فرق کرده است. او را به کاخ سفید برده اند با وی عکس گرفته اند، الان راست او را تبدیل به چهره کرده است. چند روز پیش در پارلمان کانادا صحبت کرد و دارد دور میگردد. یعنی مسیح علینژاد يك آدم معمولی ای مثل من نیست که بگویند خوب این يك عددی بوده و تمام شد و رفت. دارند عملاً چهره سازی میکنند. همان کاری که تاریخ نشان داد که برای خمینی کردند. اگر ما بخوایم فقط حمله ما رو به جمهوری اسلامی باشد و اینها را فعلاً به حال خود بگذاریم و اینها را به حال خودشان رها کنیم آیا بنظر شما يك نوع شانه بالا انداختن نیست در مقابل این و از آن گذشت کردن و بعد يك لحظه ای میبینیم که خمینی دیگری زیر درخت دیگری نشاندند؟

حمید تقوایی: اولاً ما اینها را به حال خودشان رها نکرده ایم. بیشترین نقد را حزب ما به همین استراتژیهای رژیم چنچی، دموکراسی های فرقه ای - مذهبی، که به آن دموکراسی های موزائیکی میگوئیم، به حقوق بشرکورش کبیری، به ناسیونالیسم کرد، به ناسیونالیسم عظمت طلب فارس، به دموکراسی پارلمانی، به استراتژی بحران آفرینی در مرزها، به استراتژی تغییر از بالا، به استراتژی که همانطور که بالاتر اشاره کردم سرنوشتی را براندازی مینامد و آنرا هم حتی به کنار گذاشتن بخشی از هیئت حاکمه تنزل میدهد و میخواهد تمام دستگاه را نگه دارد و غیره، مطرح کرده است. این گفتمانهای حزب ماست و همیشه هم بوده و هنوز هم هست. بحث اپوزیسیونِ اپوزیسیون نشدن در دل مبارزه و اعتراض، در دل يك تظاهرات و یا يك اعتصاب، معنی میدهد. اگر آژیتاتور يك تظاهرات در دل يك تظاهرات مثلاً برای آزادی زن، علیه اعدام و یا علیه آپارتاید جنسی شروع کند به آژیتاسیون علیه دیگر نیروهای اپوزیسیون و چهره هائی که به اصطلاح شما آدم های معمولی نیستند - درست میگوئید مسیح علینژاد آدم معمولی نیست که بعداً توضیح میدهم چرا نیست -، چنین کسی آژیتاتور این نوع تظاهرات ها نیست. بنظر من او حقانیت فرقه خودش را،

جنبش خودش را فرض گرفته است و فکر میکند اگر برود به توده مردمی که علیه آپارتاید جنسی به خیابان آمده بگوید که مسیح علینژاد با پمپئو نشسته و در پارلمان کانادا رفته است، مردم خواهند گفت عجب آدم خبیثی، زنده باد تو! اینطور نیست. برعکس اعتبار به او میدهید بخاطر اینکه به مردم میگویید که این مسیح علینژاد که علیه حجاب بلند شده میدانید که در ضمن رفته با پمپئو هم صحبت کرده است. بخصوص با این موضع های ضد امریکایی جمهوری اسلامی، از نظر مردم هرکسی که با پمپئو ملاقات کرد خود بخود بد نیست. باید دید سیاستش چیست. هر آدم سیاسی - آدم عادی در جامعه، منظورم چپ فرقه ای نیست - از شما خواهد پرسید رفته چه گفته است؟ خیلی از سیاست مدارها و فعالین و چهره ها هر روز دارند همدیگر را ملاقات میکنند. مگر جرم است؟ رفته چه گفته است؟ رفته گفته بیا به ایران حمله کن؟ گفته بحران آفرینی در مرزها کن؟ گفته بیا از این جناح و یا آن جناح جمهوری اسلامی دفاع کن؟ اگر اینها را نگفته است اشکالش کجاست؟ نقد ما به مسیح علینژاد و دیگر چهره ها سر جای خودش هست، آنجا که میروند افق راست را در جامعه نمایندگی میکنند. اما در دل اعتراض، در دل مبارزات توده ای این درست نیست.

اما در مورد اینکه مسیح علینژاد چهره است، من این سوال را از شما میکنم: به نظر شما مسیح علینژاد چرا چهره شد؟ آیا بخاطر اینکه رفت با پمپئو ملاقات کرد و رفت پارلمان کانادا اینطور شد، یا به خاطر اینکه چهارشنبه های سفید و آزادیهای یواشکی را مطرح کرد؟ روشن است بخاطر این دومی. و اگر نقدی دارید باید روی این نقدتان را بگذارید و گرنه میدانید چه میشود، مردم میگویند خیلی خوب کسی که علیه حجاب است رفته در پارلمان کانادا لابد علیه حجاب حرف زده است، زنده باد! اشکالش کجاست؟

ببینید يك نقدی روی مسیح علینژاد هست که به حسن روحانی رای داد و دو خردادی بود. اینکه چقدر سلطنت طلب است من نمیدانم، هر چه هست سمبل و چهره شاخص سلطنت طلبها نیست. اینکه با پمپئو ملاقات کرده و به پارلمان کانادا رفته است همانطور که گفتیم در خود نمیتواند مورد نقد باشد. خوب رفقای ما هم به پارلمان اروپا رفته اند. همین دو هفته پیش سر آزادی زندانیان سیاسی با پارلمان اروپا صحبت کردند. مینا احدی هم بارها رفته و صحبت کرده است، این چیزی را هنوز نشان نمیدهد. میدانم مسیح علینژاد خیلی فرق میکند ولی فرقه را باید آنجائی که واقعی است نشان بدهید.

تصوری هست که گویا اگر کسی به پارلمان های بورژوازی رفت رژیم چنچی شده است، خمینی شده است. شما هم همین را گفتید، ولی اینطور نیست. اتفاقا خمینی نرفت کسی را ملاقات کند. خمینی را بزرگ کردند اما اینطور نبود که هرکس دیگری را میبردند زیر درخت سیب میشد خمینی! هر کسی میرفت در

نوفل شاتو میشد خمینی! يك جنبش اجتماعی و ارتجاعی ضد آمریکایی از زاویه ضد تمدن غربی وجود داشت که از خرداد ۱۳۴۲ با اعتراض خمینی به حق رای زنان و به اصلاحات ارضی شروع شد و این پایگاه اجتماعی داشت. و يك جنبش چپی وجود داشت که با خمینی تا آنجا که ضد آمریکایی بود مرزبندی نداشت و آنرا درست میدانست و وقتی که سفارت آمریکا را گرفتند برخورد دوگانه کرد و اعلام کرد که اشغال سفارت گیری آمریکا بوسیله جمهوری اسلامی مرفقی است.

بر این زمینه اجتماعی بود که بورژوازی جهانی توانست خمینی را عَلم کند. بنابراین اینطور نیست که هر کسی برود با اینها صحبت کند مثل خمینی میشود و تبدیل به کارا کتر سناریوی رژیم چنچ می شود.

در شرایط حاضر اولاً خود آمریکا اعلام کرده است که اهل رژیم چنچ نیست. بارها پمپئو و ترامپ و بقیه گفته اند که ما می‌خواهیم که جمهوری اسلامی "تغییر رفتار بدهد"، یعنی بیاید در چهارچوب سیاستهای ما در منطقه بازی کند. هدفشان اینست! حتی به جمهوری اسلامی قول داده اند اگر اینکار را انجام دهد از نظر اقتصادی و غیره هم حمایت میکنیم و وضعتان خیلی هم خوب میشود. این گفتمان اینهاست. می‌خواهند جمهوری اسلامی را سر میز مذاکره ببرند. حرفی از رژیم چنچ در میان نیست.

دو گروه هستند که از رژیم چنچ صحبت میکنند یکی اتفاقاً سلطنت طلبان هستند که می‌خواهند ترامپ را ترغیب کنند که برود پای رژیم چنچ، یکی هم همین چپی که هر حرکتی را رژیم چنچ می بیند. این دوطرف هیچکدام حقیقت را نمی بینند و واقعیت را نادیده میگیرند. نقد ما به آمریکا این نیست که چرا با مسیح علی‌نژاد صحبت کردید - همانطور که نقد به مسیح علی‌نژاد این نیست که چرا با پمپئو صحبت کردی. نقدی که ما داریم اینست که آمریکا می‌خواهد در واقع سیاستهای ارتجاعی منطقه ایش را به پیش ببرد و جمهوری اسلامی را از اسلامی سیاسی نوع شیعی و نوع خمینی به اسلام نوع عربستان سعودی منتقل کند. آمریکا اینکار را می خواهد بکند. این نقد به آمریکا است. باید واقعیت را به مردم بگویید تا حرف شما را باور کنند. کی ترامپ گفته است که می‌خواهم رژیم چنچ کنم؟ می خواهم بگویم داستان اینکه گویا مسیح علی‌نژاد چون رفته با پمپئو صحبت کرده است جزوی از سناریوی رژیم چنچ است اولاً از نظر من بی پایه است و ثانياً گویا مسیح علی‌نژاد به این خاطر در جامعه اسم در کرده است که راست است که اینطور نیست. ایشان به همان اندازه که علیه حجاب ایستاده است، همان اندازه هم تبدیل به چهره و فعال جنبش مبارزه علیه حجاب شده است. ولی این مبارزه را ایشان نساخته است، این مبارزه را اساساً چپ و مشخصاً حزب کمونیست کارگری ساخته است با بحث انقلاب زنانه، با بحث حجاب شیشه عمر جمهوری اسلامی است، با بحث اینکه حجاب از مسئله لباس فراتر می‌رود و تبدیل به يك رکن سرکوب جامعه از طرف

جمهوری اسلامی شده است. جمهوری اسلامی با حجاب اول زنان را کوبید و بعد کل جامعه را به انقیاد قوانین اسلامیش کشاند. حجاب برای جمهوری اسلامی يك امر ایدئولوژیک و ساختاری است. اینها گفتمانهای ماست. حول این ها حرکت علیه حجاب شکل گرفت. اصلاً آزادیهای یواشکی و غیره بر این مبنا جلو آمد. بنابراین ما نیازی به این نداریم که رادیکالیزمان علیه حجاب را با نقد مسیح علینژاد نشان دهیم. رادیکالیسم ما در مقابله با دشمن اصلی زنان و کل جامعه یعنی جمهوری اسلامی خود را نشان میدهد.

رادیو پیام: شما به نکته خوبی اشاره کردید. این مسئله حجاب را شما آوردید و رویش کار کردید ولی دیدیم که یکی مثل مسیح علینژاد روی این موج سوار شد و با آن ادبیات و شیوه خاص خودش چهارشنبه های سفید را آورد و بورژوازی آمد و آنرا برداشت. من هم با شما موافق هستم رفتن و دیدار کردن و ملاقات ها به معنای این نیست که طرف را خریده اند و مزدور است و غیره. ولی بحث این است که مسیح علینژاد دیدارش با دیدار نمایندگان حزب شما در پارلمان اروپا خیلی متفاوت است. اینجا ما هم رفتیم با امنستی و کنسول آلمان صحبت کردیم بخاطر حضور شاهرودی ولی آنطوری که ما را تحویل گرفتند، این بود که حالا بیائید صحبت کنید و بروید. ولی اگر شما مسیح علینژاد را نگاه کنید نمایندگان دست راستی پارلمان کانادا، در واقع گردانندگان آن جلسه بودند. مسیح علینژاد يك مهره خیلی قوی هست که رویش دارند کار میکنند و پتانسیلش را دیده اند. یعنی من اینجا يك تمایز خیلی جدی بین حضور علینژاد و بقیه می بینم و این هم فقط علینژاد نیست بلکه قبلاً هم آمدند روی عده ای سرمایه گذاری کردند ولی پاسخی که الان مسیح میتواند به آنها بدهد مثلاً سازگاری و گنجی و شیرین عبادی ها نمی توانند بدهند، اینرا باید يك جای مشخص کرد یعنی نمیشود همینطور ولش کرد و گفت اینها میگذرد، تمام میشود و اکسپایر میشود. چون بورژوازی به این راحتی نمیباید حکومت را بدست من و شما بسپارد و بروند. آنها هم تلاش های خودشان را دارند می کنند.

حمید تقوایی: دقیقاً! من هم نگفتم مینا احدی یا ما و شما که خودتان میگوید اینجا ملاقات داشته اید اینها از نظر سیاسی با مسیح علینژاد همسان هستند. در سطح انتزاعی تری دارم صحبت میکنم. من میگویم نفس ملاقات با دولت ها جرم نیست. به قول شما هر کس با اینها صحبت کرد به این معنا نیست که مهره رژیم پنج شده، مزدور شده و یا او را خریده اند. باید ببینید که سیاستش چیست. همین نکته که شما دارید میگوید احزاب راست اینجا آمده اند مسیح علینژاد را تحویل گرفته اند، خوب باید رفت همین را گفت و نشان داد که چرا این احزاب راست اینکار را میکنند و چه استفاده ای از مسیح علینژاد دارند میکنند و یا خودش چه جوری میخواهد توجه اینها را جلب کند. باید این را نقد کرد.

بحث سر این نیست که ما هیچ نقدی به خط یا سیاست یا حرکت های مسیح علینژاد نداریم. ببینید او در جنبش علیه حجاب با چهارشنبه های سفید و آزادیهای یواشکی نکاتی را مطرح کرد، اما آیا الان مبارزه علیه حجاب را به اسم خودش میخواهد مصادره کند؟ من فکر میکنم اینطوری نیست و اگر هم باشد راهش این نیست که برویم توی دانشگاه علینژاد و ارشاد را در یک ردیف قرار بدهیم (اجازه بدهید اینرا در داخل پرانتز اشاره کنم در شعار علینژاد، ارشاد، انقیاد و ارتجاع، سؤال اینست که مسیح علینژاد کدامیک از اینهاست؟ انقیاد است؟ ارتجاع است؟ مثل ارشاد است؟ این واقعی نیست، این منصفانه نیست، مردم عادی این را قبول نمی کنند و حق دارند). خط دوی خرداد یا رای مسیح علینژاد به روحانی سر جای خودش. اینرا باید نقد کرد و گفت چرا به روحانی رای دادی و چرا توهم ایجاد کردی. باید سر اینها نقدش کنید. ولی کسی که حرکت آزادیهای یواشکی را براه انداخته به همین خاطر مطرح شده است. مسیح علینژاد بخاطر رای دادن به روحانی اسم در نکرد، به خاطر ملاقات با پمپئو اسم در نکرد، بلکه همان یک قدمی که علیه حجاب برداشته - در کنار صد قدمی که ما علیه حجاب برداشته ایم او هم یک قدم برداشته - محبوبش کرده است. منتهی چون او چتر امنیتی اش را داشته است، بخاطر اینکه چپ و کمونیست نیست، بقول شما بزرگش کرده اند، اسمش را بالا برده اند و غیره. ولی تا آنجا که به جامعه و حرکت علیه حجاب برمیگردد او یکی از چهره های این حرکت است. اگر بر سر قضیه حجاب رویش نقد داریم، باید این نقد را بگویید.

ببینید در مبارزه علیه اعدام هم همینطور است. کسی که میگوید لغو گام به گام اعدام - که دوازدادیها گفتند - ما اینها را نقد کردیم ولی نگفتیم اشکال شما این است که شما به روحانی رای دادید. گفتیم لغو گام به گام اعدام دیگر چه صیغه ای است؟ این خط استحاله است، لغو اعدام گام به گام ندارد. هر روز که اعدام قطع شود هنوز دیر است، گام به گام بی معنی است.

یک بحثی که من دارم و چند جا هم مطرح کرده ام، اینستکه ما در جنبش های اعتراضی و در شعارهای سلبی علیه جمهوری اسلامی هم با راست فرق داریم، فرق اساسی و ریشه ای و طبقاتی. ما در مبارزه علیه اعدام رقیب راست نیستیم. ما اعدام را قتل عمد دولتی میدانیم، اعدام را بخصوص در جمهوری اسلامی ابزار سلطه یک طبقه ای میدانیم که به مرعوب کردن جامعه احتیاج دارد که سودش را ببرد، بخاطر اینکه بخور و بجایش را بکند، برای اینکه سرمایه داری در ایران با اعدام، دیکتاتوری خودش را و قدرت خودش را حفظ میکند. آیا این گفتمان بقیه هم هست؟ نیست! این فقط گفتمان ماست.

جنبش فقط شعار و پلاکارد نیست بلکه چه تبیینی میدهید، ریشه های آن مسئله معین را چطوری تبیین و

معرفی میکنید و حل آن مسئله را چطوری مطرح میکنید، چقدر رادیکال نقد میکنید، اینها تمایز شما را با بقیه مشخص میکند. بنظر من ما احتیاجی به مرزبندی مکانیکی در خیابان، مرزبندی با شعار و با اسم بردن در خیابان نداریم. "مرزبندی ما" نقدی است که در همان مسئله معین مطرح می کنیم. نقدی که هیچ جنبش دیگری مطرح نمی کند. من بارها گفته ام يك آژیتاتور سوسیالیست فقط با اینکه بگوید زنده باد سوسیالیسم خودش را معرفی نمی کند. ممکن است سر محیط زیست صحبت کند و بعد از پنج دقیقه شنونده اش بفهمد سوسیالیست است حتی بدون اینکه اسمی از سوسیالیسم بیاورد و بفهد منتقد راست است بدون اینکه اسمی از امثال علینژاد و چهره های راست ببرد. آژیتاتور طوری حرف میزند که مردم معترضی که علیه مساله معینی، مثلاً تخریب محیط زیست بلند شده اند، بگویند او درست میگوید و او دارد ریشه ای مسئله ما را جواب میدهد، راه حل این است که او می گوید.

در همه عرصه های مبارزه، مسئله اعدام یا بیحقوقی زن یا حجاب یا آپارتاید جنسی یا دفاع از حقوق کودکان، در تمام این عرصه ها، ما از نظر سلبی، از نظر نقد بورژوازی، از نظر نقد حکومت جمهوری اسلامی، با بقیه اپوزیسیون فرق داریم. ما علیه حکومت اسلامی سرمایه هستیم و کاپیتالیستی بودن و اسلامی بودن حکومت را بهم مربوط میکنیم. کدام جنبش دیگر اینها را به هم مربوط میکند؟

اینها جزو گفتمانهای سیاسی ماست، گفتمانهای مبارزاتی ماست. ما فضا میسازیم، گفتمان درست میکنیم، به همین خاطر جنبش هایی که در حال حاضر در ایران جاری است، اساسا شعارها و شیوه های مبارزه اش چپ است. در نود و نه درصد اعتراضات، اعم از معلمان، بازنشستگان، مالباختگان، دراعتراضات و اعتصابات کارگری، علیه حتی فاجعه سیل و غیره و غیره میبینیم که چپ جلو است، شعارها چپ هستند. حزب ما نقش داشته است. فقط هم حزب ما نه، چپی که به این مسائل خوب پرداخته است در ساختن این فضا نقش داشته است. در دل این اعتراضات است که فرق ما معلوم میشود.

به نظر من در نهایت بحث سر حزب سیاسی و گروههای فشار است. حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک. فرقه ایدئولوژیک از آنجائی که در دل مبارزات مردم جایگاه و موقعیتی ندارد ناگزیر است با مرزبندیهای ایدئولوژیک تفاوت هایش را با بقیه بگوید. ما چنین نیازی نداریم. مائی که در جنبش علیه حجاب هشت مارس به هشت مارس گفته ایم حجاب بسته بندی زن بعنوان کالای جنسی است، گفته ایم حجاب پرچم سلطه اسلام سیاسی است. حتی در اروپا حجاب امروز در پاریس و لندن دیگر حجاب ۵۰ سال پیش نیست، سمبل يك جنبش ارتجاعی اسلام سیاسی است. اینها گفتمانهای ما در داخل و خارج بوده است، این تبیین ما بوده است، این فضا را شکل داده است و این زمینه ها را ایجاد کرده است. در دل همین مبارزه هم ما با

همین نقدی که به حجاب داریم راست را هم زده ایم.

از طرف دیگر مشخص و با اسم و رسم هم سراغ راست رفته ایم، آنجائی که از حقوق بشر کورشی حرف زده است، آنجا که در کلن آلمان کنفرانس گذاشته است و دمکراسی موزائیکی و کنفدرالیسم احزاب ملی، مذهبی را طرح کرده است. آنجا که پرچم اوچلان را در جنبش کردستان بلند کرده است و میخواهد جامعه کردستان را رو به منطقه سازمان دهد، رو به سوریه و عراق و این نوع مدلها را پیاده کند. ما گفته ایم مسئله قدرت مرکزی است، باید جمهوری اسلامی را بیندازیم تا مردم کردستان از ستم ملی آزاد شوند.

اینها نقد کنکرت و مشخص ما به راست است. نقد جنبش کمونیسم کارگری به جنبش های دیگر است. در خیابان و در جنبش های اعتراضی باید در دل همان جنبش اعتراضی رادیکال بود و باید رهبر آن جنبش اعتراضی شد و بصورتی رهبر شد که حتی کسی که از نظر جنبشی خودش را به راست، به ناسیونالیسم، حتی به مذهب و به خط دو خرداد منسوب میکند در آن جنبش اعتراضی معین بگوید مینا احدی ها درست میگویند، در این مبارزه من طرفدار اینها هستم. این راه کسب هژمونی و قدرت مند شدن چپ در جامعه است.

رادیویام: آقای تقوایی من میخواهم به يك مورد دیگر بحث اشاره کنم که همه اش روی مسیح علینژاد متمرکز نشویم. برگردیم روی مسئله اپوزیسیون اپوزیسیون بودن. کمیته کردستان حزب کمونیست کارگری ایران اطلاعیه ای داد و عملاً همکاری احزاب چپ را در کردستان، بخاطر امضای کومله سازمان کردستان حزب کمونیست ایران در "ک ن ک" و پای قطعنامه آن کنفرانس ۳۳ حزب و سازمان، در واقع به تعلیق در آورد. شما در اینجا يك مثالی را زدید که من را به این فکر واداشت که اگر رفتن با نازنین افشین جم برای کاری که کمک میکند اشکالی ندارد و اگر هدف به زیر ضرب بردن جمهوری اسلامی در نبرد مشخص و معین با جمهوری اسلامی هست، چرا شما آن کار جمعی همکاری نیروهای چپ در کردستان را به تعلیق در آوردید و چرا با این توضیحی که الان دارید میدهید با این شکل ادامه ندادید که همان فضا حفظ شود و هم روی احزاب دیگر که با شما همکاری میکنند تاثیر بگذارید؟

حمید تقوایی: بخاطر اینکه آن حرکت نیروهائی که ما نقد کردیم - مشخصاً اینجا کومله مطرح است - مبارزه علیه جمهوری اسلامی، علیه ناسیونالیسم، حتی علیه نیروهای اسلامی و مذهبی را کاملاً کند میکرد و کومله در کنار آنها قرار گرفته بود. اساس نقد ما این بود. داستان اتفاقاً سر این است که در جنبشهای توده ای باید جمهوری اسلامی را زد و اگر کسی ادعای سرنگونی جمهوری اسلامی را داشته باشد، ولی با نیروهای اسلامی که حتی از خط دوخرداد راست تر هستند، بقول خودشان دیپلماسی - که

نمیدانم چقدر اسم با مسمایی است- و يك رابطه ممتد سیاسی داشته باشد و بیانیه و قطعنامه بدهد و بعد با نیروهای ناسیونالیستی که آنها هم جزو بلوک جمهوری اسلامی در منطقه هستند با آنها برود و همکاری کند، خوب از این سر ما هر نیروئی را نقد میکنیم. چه چپ باشد و چه راست باشد. ما قطب نمای مبارزه مان سرنگونی پایه ای و ریشه ای جمهوری اسلامی است. سرنگونی جمهوری اسلامی و کلا حکومت سرمایه داری در ایران استراتژی ما است و هر نیروئی چه چپ و چه راست - مهم نیست بخودش چه میگوید - حرکتی بکند که برای نیروهای اسلامی، برای جمهوری اسلامی، برای ناسیونالیست های که آنها هم کنار جمهوری اسلامی هستند جایی در مبارزه باز کند ما در مقابلش خواهیم ایستاد و نقدش میکنیم.

اتفاقا این متد، تاکیدي هست بر همین بحث که من اینجا طرح کردم. می رسید اگر شما با نازنین افشین جم سر مسئله اعدام همکاری کردید اینجا چرا نکردید؟ پاسخ روشن است. اگر نازنین افشین جم در کمپین علیه اعدام میرفت با يك نیروی اسلامی "دیپلماسی" راه می انداخت که "بله من مدافع سیاست لگام هستم و اینها را در جنبش علیه اعدام نمایندگی میکنم" ما نقدش میکردیم. هر کس در هر عرصه معین و هر جا در آن رادیکالیسمی که ما نمایندگیش میکنیم بخواد تخفیف بدهد، بخواد آب تویش بریزد و رقیقش کند، به همان اندازه نقدش می کنیم. هر کسی باشد و بخودش راست یا چپ بگوید. در این مثال معین شما در مورد کردستان، يك نوع همراهی و يك نوع ائتلاف دو فاکتو و حتی رسمی بین يك سازمانی که بخودش چپ، کمونیست و سرنگونی طلب میگوید با نیروهای اسلامی و ناسیونالیستی که هیچکدام خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی نبودند و نیستند، ایجاد شده بود. خط پك ك که از طرف پژاك نمایندگی میشود و کومله رفت کنارشان ایستاد، اصلا از نظر استراتژیک به دولت مرکزی کاری ندارد، به جمهوری اسلامی کاری ندارد و از نظر سیاسی و عملی هم همینطور در کردستان کار میکند. نیروهای اسلامی هم که جای خودشان را دارند.

بنابر این نقد ما يك نقد سیاسی است. ما به عنوان يك حزب سیاسی در عرصه مبارزه با جمهوری اسلامی، در عرصه اعتراضات اجتماعی، سیاسی برخورد میکنیم و سیاسی نقد میکنیم. این به آن معنا نیست که نقد تئوریک، نقد استراتژیک، نقد ایدئولوژیک نداریم. اینها هم سر جای خودش. ادبیات ما، فعالیت های ما، گفتارهای تلویزیونی ما همه اینها نشان میدهد که ما یکی از فعالترین نیروهای چپ در نقد راست، چه ناسیونالیسم قومی، چه ناسیونالیسم عظمت طلب، چه دموکراسی پارلمانی، چه دموکراسی موزائیکی و غیره در خارج کشور و در داخل کشور بوده ایم. ولی نقد سیاسی در عرصه مبارزه باید سیاسی باشد. اتفاقا باید آن نقد تئوریک و استراتژیک را داشته باشید، این ستون فقرات شماسست، این پایه های جنبشی شماسست. جنبش کمونیسم کارگری باید به اندازه کافی چهره خودش را نشان دهد، که بنظر من نشان

داده است، تا بتواند بگوید که در عرصه سیاسی معیار من فقط سیاسی است.

از سوی دیگر اگر در کردستان يك نیروئی که به خودش حتی ناسیونالیست میگوید و حزب ناسیونالیست کرد است، سرنگونی طلب باشد، همراه با پلاتفرم ما برای سرنگونی باشد همانقدر که همراه است ما استقبال میکنیم. اصلا امر ما این است که سرنگونی را حتی کسانی که ناسیونالیست هستند از زبان ما طرح کنند، به ما اقتدا کنند و مثل ما حرف بزنند.

روشن است که نیروهای راست طرفدار سوسیالیسم نیستند. ولی اگر در مبارزه علیه جمهوری اسلامی اینها آن راه ما و روش ما، پلاتفرم ما، شعارهای ما علیه جمهوری اسلامی را بپذیرند و بدست بگیرند این هدف ماست. اینجا دیگر نقدشان نمی کنیم که شما جنبش راست هستید، و شما که طرفدار سرمایه داری هستید چرا آمده اید طرفدار سرنگونی به روایت ما شده اید! جامعه اینطور برخورد نمی کند.

منصور حکمت يك جمله ای دارد که میگوید "مردم با شعار زنده باد سوسیالیسم به پادگانها حمله نمی کنند". منظور این است که مردم با شعار سلبی ما پشت پرچم ما می آیند و بقول خودش وقتی کسی اینطور آمد از نظر اثباتی هم آتموقع آلترناتیو ما را می پذیرد. يك اشتباه اینجاست که ما فکر کنیم در خیابان میشود رفت با راست مرزبندی عقیدتی یا نقد استراتژیک و ایدئولوژیک کرد. این نقد خودش را بصورت سیاستهای معین در عرصه های معینی باید نشان بدهد. تمام بحث این است. معمولا اینطور جلوه میدهند که گویا "اپوزیسیون اپوزیسیون نشوید" یعنی کاری به راست نداشته باشید! بحث اصلا سر این نیست بلکه بحث سر این است که در دل اعتراضات و مبارزات، باید در همان عرصه معین به راست برخورد کرد. آنجا هم راست را نقد کنید تا آنجا که راست رویش را در آن جنبش معین میتوانید نشان بدهید. توده اهالی که به خیابان آمده اند، احزاب را فقط با این معیار می سنجند. زنی که میخواهد آزاد بشود می خواهد بداند يك حزب و نیروی سیاسی چقدر ضد اخلاقیات ناموس پرستی است، ضد مذهب است، ضد تبعیض علیه زنان است، با این معیارها می سنجد. و راست میدانید که در این زمینه ها ایدا رادیکال نیست. عفت و عصمت و حیای زن ایرانی و غیره گفتمان نیروهای راست است. باید همین ها را در جنبش زنان نقد کرد. میخواهم بگویم که در جنبش های اعتراضی هم "اپوزیسیون اپوزیسیون نشوید" به این معنا نیست که ما راست را نقد نمی کنیم، ما در رابطه با آن عرصه معین نه تنها باید اینکار را بکنیم، اصلا راه رشد چپ این است که در جنبشهای اجتماعی طبقات بالا دست را، نیروهای راست و طرفدار نظام سرمایه داری را در آن عرصه معین نقد و افشا کند. این کاری است که ما می کنیم و هر نوع خلط کردن این امر و هر نوع مرزبندی ایدئولوژیک، استراتژیک در يك مبارزه معین بدون اینکه بتوانید این رابطه را نشان دهید

فقط خود شما را منزوی میکند.

رادیو پیام: برگردیم به پایان این گفتگو و بحث سلبی و اثباتی که شما مطرح کردید. قطعاً معتقد هستید که بحث های سلبی و حرکت های که سلبی هستند شما را به بحث اثباتی میرساند. آیا فکر میکنید، توانمندی شما برای سرنگونی در آن حد هست که راست را که بسته به سرمایه داری جهانی است کنار بزنید و شما را به اهداف و کسب قدرت سیاسی برساند؟

حمید تقوایی: ببینید مبارزه سر قدرت سیاسی محورش دولت است. در ایران امروز این هدف نظام جمهوری اسلامی است و نه فقط کابینه و دولتش. شما باید نظام جمهوری اسلامی را بزنید. آن نیروئی که عمیق، رادیکال، همه جانبه این نظام را بزند، آن نیرو از طرف جامعه انتخاب خواهد شد. نظر من این است؛ استراتژی ما این است.

وقتی می گوئیم عمیق و همه جانبه یعنی جمهوری اسلامی را با تمام بورکراسیش، با تمام نیروهای مسلحش، با تمام زندانها و قوانین اسلامیش، با تمام مفت خوریه و سیاستهای ریاضت کشی اقتصادی و بانک جهانی و غیره اش، با تمام برجام و خط روحانی و غیره اش را نقد کند.

ما پلاتفرم داده ایم، منشور انقلاب و ده فرمان انقلاب را اعلام کرده ایم و گفته ایم رفتن جمهوری اسلامی به چه معنی است. جامعه باید با تبیین شما سرنگونی را بخواهد و برایش مبارزه کند. سرنگونی برای جنبش های مختلف معانی مختلفی دارد، مجاهد میگوید سرنگونی و یک نظری دارد، راست پرو غرب یک نظری دارد، ناسیونالیست های قومی هم یک نظری دارند و کمونیسم کارگری هم یک نظری دارد. ولی سرنگونی که ما می گوئیم حرف دل توده مردم است، خواست نود و نه درصدیها و اکثریت مردمی است که از این وضعیت ذله شده اند، به جان آمده اند و دیگر نمی توانند تحمل کنند. اگر ما اینکار را خوب انجام دهیم، جنگ را برده ایم. منظور از سلبی این است. سلبی نه به این معنا که فقط بگوئیم نه به این و آن و مرگ به این و آن. گنگتمان سلبی و نه فقط آئیناسیون. تبیین، تحلیل، خط، افق را باید شما بر مبنای تیشه به ریشه زدن این نظام در تمام عرصه ها قرار بدهید. چپی که اینکار را بکند، برده است. نمی گویم چپی که این کار را بکند رضا پهلوی هم طرفدارش میشود، معلوم است جنبش های راست، جنبش راست هستند، آنها قرار نیست بیایند و پشت شما رژه بروند. بحث سر توده مردم است.

مردمی که به خیابان می آیند ممکن است حتی پرچم شیر خورشید بلند کنند، که جاهائی کرده اند، و بیایند رضا شاه روح شاد را بگویند، که بعضی گفته اند، اما حتی این افراد بخاطر اینکه طرفدار سلطنت هستند اینکار را نمی کنند. مردم بعنوان یک آلترناتیوی در مقابل حکومت به آنها روی می آورند. بنظر

خودشان دارند حکومت را نقد می کنند، حتی آنها که میروند در پاسارگاد جمع میشوند.

در این مورد ما از نظر متدولوژی نظریه ای داریم مبنی بر اینکه توده مردم وقتی اعتراض میکنند از سر درد و رنج و مصائب شان است، بخاطر خواست های برحق و انسانیشان است ولی ممکن است پرچم های مختلفی بردارند. چرا پرچم های غلطی بر میدارند؟ چون در آن عرصه مشخص آن چپ رادیکالی که ما حرفش را میزنیم حضور نداشته است. مردم همیشه چپ ترین نیروئی که فکر میکنند شانس قدرت را دارد تیک می زنند و آنرا انتخاب میکنند. شما اگر آنجا حضور نداشته باشید، انتخاباتان نمی کنند. راهی که شما را انتخاب کنند این نیست که نیروهای دیگر اپوزیسیون را نقد کنید، بلکه اینست که رادیکال ترین موضع را نمایندگی کنید و بر مبنای آن نیروهای دیگر را هم در همان عرصه نقد کنید. در همان مبارزه معین نشان بدهید چرا حرف دل مردم را می زنید، ولی سلطنت طلب نمی زند، مجاهد نمی زند، دو خردادی نمی زند.

حزب ما با دو خرداد جنگ مفصلی داشته است و امروز می بینید بعد از دی ماه ۹۶ دو خرداد هیچ کجا مطرح نیست، جامعه جلو آمد و با شعار اصلاح طلب، اصول گرا دیگر تمامه ماجرا، آنها را جارو کرد. آنها را کاملاً حاشیه ای کرد. ممکن است دوباره جلو بیایند، این را باید دید ولی فی الحال نقش کاملاً حاشیه ای پیدا کرده است.

در جنگ ما با جمهوری اسلامی و دیگر جنبشهای راست هم همین مکانیسم صادق است، هر چه حزب ما بیشتر بتواند شعارهای چپ و رادیکال را تبدیل به پرچم مبارزات مردم کند - وقتی میگویم مردم فقط طبقه کارگر منظور نیست بلکه بخش های مختلف جامعه - به همان حد شانس پیروزی ما بیشتر خواهد شد. اساس بحث سلبی اولاً راجع به انقلاب است نه تمام جنبشها، و ثانیاً جنبش انقلابی سلبی است به این معنا است که جنبش انقلابی یا انقلاب بر سر خلع ید سیاسی از حکومت است بر سر زدن يك نظام است. فرمانده هر جنگی باید شایستگی خودش را در همان جنگ نشان دهد، اگر جبهه فرعی باز کنید خودتان را حاشیه ای میکنید. در جنگ علیه جمهوری اسلامی شما اگر رادیکالترین حرف را بزنید نه تنها طبقه کارگر بلکه بخش اساسی آن جامعه که از نظر عینی هم سرنوشت طبقه کارگر است شما را انتخاب خواهد کرد. *

گفتگوی رادیو پیام کانادا با حمید تقوایی که متن این مصاحبه توسط طه حسینی پیاده شده است.

اولین بار در ضمیمه انترناسیونال ۸۲۰، ۱۹ ژوئن ۲۰۱۹، منتشر شد

حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک

"ما کمونیستها تحت سرکوب زندگی کرده ایم. بما گفته اند نمیتوانید بیانید بیرون و علنا و آزادانه بالای چهارپایه بروید و برای مردم صحبت کنید. بما گفته اند میتوانید با رفیق خودتان در يك گوشه ای، در کوچه ای، مخفیانه، جایی که صدایتان را کسی نمیشنود هر چه میخواهید با هم پیچ کنید... این فرقه شماست و با زبان فرقه ای خودتان هر چه میخواهید به هم بگوئید... در این حاشیه ما و امثال ما یاد میگیریم که حزب کمونیستی را از ابزاری برای مبارزه تبدیل کنیم به دالانی برای بیتوته کردن و زندگی، ظرفی برای بودن، برای زیستن که باید در آن سنت زندگی کرد... این نوع کمونیست هر گاه از آن سنت بیرون می آید دیگر در جامعه غریبه است، دست و پا چلفتی است، هیچکاره است. سرش کلاه میگذارند و روانه اش میکنند. تا می آید بیرون بگوید من میخواهم انقلاب کنم یکی که تا دیروز کاری به مارکسیسم نداشته است، استاد دست راستی دانشگاه لندن یا دانشجوی فوق لیسانس پلی تکنیک تهران است و یا فرزند نمازخوان فلان حاج آقااست که فرستاده اند فرانسه درس بخواند، فوری جلوی سبز میشود که آقا این حرف شما با مارکسیسم مغایر است، مگر شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب شما آماده است؟ و کمونیست ما حاج و واج میشود که راستی؟ مغایر است؟ و دوباره در لاک خودش فرو میرود و میرود که درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب کارگری و ملزومات رسیدن نوبت تاریخی سوسیالیسم در سال ۳۰۰۰ در فرقه خودش بحث کند. تا کمونیست پایش را در میدان قدرت میگذارد ۵۰ مبصر اجتماعی پیدا میشود که بگوید نمیشود آقا. شما تنوریک هستید، شما سنت دارید، شما به قانونمندی تاریخ معتقدید، شما مارکس دارید. طبقه تان کو؟"

منصور حکمت در "حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی"

این بحثی است در مورد حزب سیاسی ولی فکر میکنم در ابعادی که تا کنون واردش نشده ایم و شاید هم

نمیتوانستیم بشویم. به این دلیل که امروز يك مساله واقعی و زنده این بحث را در دستور ما گذاشته است. مانند خیلی از بحثهای تئوریک که در تاریخ حزب داشته ایم و من بعدا به این موارد اشاره میکنم. هر وقت جنبش ما در نقطه عطفی قرار گرفته و شرایط واقعی ایجاب کرده است که ما يك کار ویژه ای بکنیم به موانعی برخوردیم که وقتی دقت میکنید می بینید خیلی مشابه هم بوده اند. گویا يك نوع مانع است که مدام زیر آب میرود و جای دیگری سر در میآورد.

چیزی که توجه مرا به این بحث حزب و قدرت سیاسی در شرایط امروز جلب کرد انقلاب و شرایط انقلابی حاضر در جامعه است. ما جنبش جاری را انقلاب نامیدیم نه فقط به این دلیل که فکر میکردیم حتما میتوانیم تعمیقش کنیم و رهبریش را در دست بگیریم و پیروزش کنیم و غیره. البته ما تمام تلاشمان را میکنیم که چنین بشود ولی حتی اگر نتوانستیم این نقش را ایفا کنیم باید برگردیم و ببینیم درد کجاست؟ مشکل کجاست؟

میشود تئوریهائی داشت که خیلی عافیت جویانه باشد. تئوری که به شما اجازه میدهد وقتی طوفان میآید سرتان را بدزدید و طوفان که فرو نشست سرتان را بلند کنید و هنوز همان فرقه و همان جمع باشید و حتی به مواضعی هم که گرفته اید افتخار کنید. انقلابی آمده و رفته است و شما آنرا حرکت ارتجاعی بر آورد کرده اید و حالا هم که شکست خورده پیروز شده اید!

میتوانید این جنبش را ارتجاعی نخوانید ولی آنرا انقلاب هم ندانید. بگویند این بحران است، تحول است، شورش است ولی هر چه هست انقلاب نیست. بگویند انقلاب در صورتی است که طبقه کارگر به خیابان بیاید؛ طبقه نیامد، من هم نیامدم!

میتوانید بگویند که انقلابی که من میخواهم خیلی از این عالیتراست. اهداف خیلی بزرگتر و ریشه ای تری را باید متحقق کند. خیلی عظیمتر و خیلی میلیونی تر. با تظاهرات کوبنده و اعتصابات کارگری و قیام و غیره و غیره و من منتظر چنین انقلابی هستم و این روز من نیست هنوز.

میتوانید همه این نوع تئوریه را داشته باشد و بعد بر اساس این نظرات به آن حزب و نیروئی که جنبش حاضر را يك انقلاب میداند حمله کنید که میخواهد با سبز و یا ناسیونالیستها بسازد و یا پوپولیست است: "انقلاب بدون کارگر؟! مگر در عصر سرمایه داری میشود چنین انقلابی داشت؟! شما پوپولیستید!" و یا انتقاد کنید که "انقلاب انسانی برای حکومت انسانی؟ سوسیالیسمتان کمرنگ شده است! دارید در مقابل لیبرالها و حقوق بشرها جا میزنید." یا میتوانید بگویند بخیابان رفتن در کنار ناسیونالیستها چراغ سبزی

به سلطنت طلبها است. از کی تا حالا کمونیستها هم هدف و هم شعار و هم سیاست نیروهای ناسیونالیست شده اند؟! "میتوانید بگویند" ببین دارند شعار سکولاریسم تو را سلطنت طلبها هم میدهند، خجالت بکش! این چه جور سکولاریسمی است که سلطنت طلب هم قبول دارد؟! این چه ده فرمانی (ده خواست فوری مردم که حزب در تیرماه گذشته اعلام کرد) است که چهارتایش را نیروهای راست هم قبول دارند؟! امروز که در بحثهای پلنوم این پرونده هم رو شد که يك حوزه علمیه در قم هم با چند تا از این ده خواست فوری انقلاب موافقت خودش را اعلام کرده! "این چه جور ده فرمانی است؟! آخر ناسلامتی طبقه کارگری گفته اند و رادیکالیسمی گفته اند، سوسیالیسمی گفته اند. يك و فقط يك طبقه است که اهداف و سیاستهای انقلابی دارد و اگر طبقه دیگری هم همراه شما آمده، خب خراب کرده اید. حتما آب قاطی سوسیالیسمتان کرده اید. حکومت انسانی؟ همه بورژواها هم این را میگیرند. مرزبندیتان با حقوق بشرها چی شد؟ سوسیالیسم است که هیچ نیروی دیگری قبول ندارد. و بنابراین فقط باید گفت سوسیالیسم!"

میشد همه این حرفها را زد و این مواضع را گرفت و این کار را هم کردند. وقتی دقت میکنید می بینید هیچیک از این ایرادات و انتقادات جدید نیست. بهیچوجه جدید نیست. ما مشخصا در عمر سیاسی این حزب و بهترست بگویم در عمر سیاسی جنبشی که امروز حزب ما ثمره آنست (از اتحاد مبارزان تا بحال) سه مقطع تعیین کننده داشته ایم که در هر سه مقطع چنین برخوردهائی بما شده است. من به این میگویم برخورد خرده بورژوائی و چپ غیر کارگری. و وقتی این سه مقطع را مقایسه کنید متوجه میشوید که چقدر شبیه هستند. تاریخ تکرار میشود و بار دوم بعنوان کمدی. این دفعه سوم است و دیگرخنده هم ندارد. سه بار این اتفاق در عمر سیاسی جنبش ما افتاده است و من این موارد را توضیح میدهم.

بار اول وقتی بود که میخواستیم حزب کمونیست ایران را بسازیم. دقت کنید رفقا. ببینید چقدر بهانه ها و تئوریهها و رادیکال نمائیهها در نقد ما شبیه هم بوده است. در مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران انتقادات چپ خرده بورژوائی شروع شد که "مگر بدون کارگر میشود؟ تئوری پیوند چه شد؟ اتحاد مبارزان چند تا کارگر داری؟" رفقای که آن موقع در سمینار شمال بودند یادشان هست. در خود کومه له در بحثهای مقدماتی تشکیل حزب جناح ناسیونالیستی که نمیخواست حزب درست بشود با این نوع نظرات جلو می آمد. "کارگرها کو؟ مگر حزب را میشود روشنفکران بسازند آنهم در کوه و کمر؟ حزب باید در کارخانه ها و با پیشروان کارگری ساخته بشود. مگر شما حزب طبقه کارگر نیستید؟" ما در مقابل این کارگرنمائیهها ایستادیم و جواب تئوری پیوند و کل این نوع نظرات را دادیم. جواب این تزا که "تا سوسیالیسم با طبقه کارگر پیوند نخورد نمیشود حزب ساخت" را دادیم. و به این نوع مدعیان گفتیم که مساله شما اینست که اصلا نمیخواهید حزب بسازید نه اینکه خیلی مارکسیست هستید. تئوری ای ساخته اید برای نساختن

حزب. چپی بود که از بعد از خراب کردن حزب توده عرض چند دهه ایجاد حزب را به یک تابو تبدیل کرده بود. "حزب نمیشود ساخت چون طبقه کارگر آماده نیست. چون طبقه کارگر با سوسیالیسم پیوند نخورده. چون جنبش کارگری عقب مانده است. چون جنبش کارگری حتی نومید است و باید موتور کوچکی درست کرد که موتور بزرگ را براه نداشت. حزب نمیخواهیم برای اینکه فیدل کاسترو در کوبا حزب نداشت. حزب نمیخواهیم برای این جنگ چریکی حزب لازم ندارد. حزب نمیخواهیم برای آنکه جبهه خلق و محاصره شهرها از طریق دهات بدون حزب هم میشود. جبهه میخواهیم، گروه چریکی و پارتیزانی میخواهیم و همه اینها را هم میشود درست کرد ولی حزب را نمیشود. مگر لنین نگفت تئوری پیوند؟ مگر مارکسیستها میتوانند بدون پیوند خوردن با طبقه حزب درست کنند؟" حالا غیر کمونیستها ده تا حزب درست کرده اند اما نوبت کمونیستها که میرسد هزار تا مانع "تئوریک" از زمین سبز میشود "نه، تئوری اجازه نمیدهد!" همان بچه حاجی مورد اشاره منصور حکمت سرو کله اش پیدا میشود. مارکسیسم بعنوان نهی از منکر از همین جا وارد میشود. مارکسیسم بعنوان چه نباید کرد. تئوری ای که میگوید کارهای معینی را نباید کرد. "حزب نمیشود ساخت. اگر مارکسیستی و اگر رادیکالی، اگر خیلی به طبقه کارگر متعهدی امروز در این جامعه حزب نمیشود ساخت چون هنوز سوسیالیسم با طبقه پیوند نخورده". کی پیوند میخورد؟ والله و اعلم!

ما جواب این تئوری بافیها را دادیم و حزب ساختیم و بقیه جاماندند و هنوز هم پیوند نخورده اند! جواب تئوریک آنها را دادیم، بحث کردیم، سمینار گذاشتیم و غیره. اینجا نمیخواهم وارد تاریخچه شمشیرزدنهای تئوریک بشوم. به هر حال کنگره موسس حزب کمونیست ایران در ادامه این بحثهای نظری تشکیل شد و همه سازمانهای چپی هم که آن زمان در کردستان، در جایی که به دره احزاب معروف بود، حضور داشتند به حزب و کنگره موسس دعوت کردیم. راه کارگر و شاخه های مختلف فدائی و غیره. جواب دادند که حزب شما کاغذی است چون کارگرا این حزب را نساخته اند و با سوسیالیسم پیوند نخورده اند و غیره. و هنوز هم حزبشان را نساخته اند. هنوز هم شاخه چهارم فدائیان هواداران مبارزین راه طبقه کارگر است تا بالاخره کی به حزب برسد! آن چپ جا ماند و ما بجلو آمدیم و دیگر هیچ کسی نه در حزب کمونیست ایران و نه بطریق اولی در حزب کمونیست کارگری این مشکل را نداشت که گویا وقتی مارکسیستها میخواهند حزب درست کنند باید یک چیزی را با یک چیزی پیوند بدهند. که همه اش هم متافیزیسم است. معلوم نیست چی را باید با چی پیوند داد. سوسیالیسم چیست، جنبش کارگری چیست، کی پیوند برقرار میشود، چند تا کارگر باید کمونیست باشند، این متر دست کی است؟ اینها هیچکدام معلوم نیست. اصل قضیه اینست که با یک مارکسیسم بورژوائی طرفیم. این مارکسیسم بورژوائی سر بزنگاهها، درست در مقطعی که طبقه کارگر

ایران می‌خواهد حزیش را بسازد پیدایش می‌شود و مانع تراشی می‌کند. روشن است که نمیتواند بگوید زنده باد سرمایه؛ میگوید زنده باد مارکس و زنده باد لنین و در برابر شما می‌ایستد. دست میبرد به چه باید کرد لنین که چه نباید کرد خودش را نتیجه بگیرد. "این حزب تو لنینی نیست، این کمونیستی نیست، بدرد نمی‌خورد" و خودش هم حزبی نمیسازد. این همانطور که گفتیم نهی از منکر است. ظاهراً مارکسیسم تئوری ای است که بجای اینکه اراده انسان را وارد تاریخ بکند اراده انسان را می‌گذارد توی پستو و درش را می‌بندد. اگر عده ای آستین بالا زده اند که حزب کمونیست درست کنند نمیشود چون تئوری، تئوری چه نباید کرد است و نه تئوری چه باید کرد. لنین از چه باید کردها حرف میزد این چپ هیپروتی مریخی خرده بورژوائی تئوری برایش تحلیل بررسی و راهنمای "چه نباید کرد" است. نباید حزب ساخت، نباید قدرت سیاسی را گرفت، نباید در انقلاب شرکت کرد!

مقطع دومی که سرو کله این دوستان پیدا می‌شود وقتی است که منصور حکمت بحث حزب و قدرت سیاسی را مطرح می‌کند. عیناً همان کلیشه‌ها مقابل ما قد علم می‌کنند. "حزب و قدرت سیاسی؟! حالا حزب را ساختید يك غلط نوزده ولی قدرت سیاسی را هم می‌خواهید بگیرید؟ نشد! به این دیگر نمیشود رضایت داد. حزب را ساختید و نتوانستیم جلوی‌تان را بگیریم ولی قدرت سیاسی را دیگر نمیشود گرفت. اینجا که دیگر روشن است باید اقلاً شوراهای کارگری ایجاد شده باشند. شوراها باید قدرت بگیرند. مگر قرار نیست قدرت سیاسی را طبقه کارگر بگیرد شما چکاره اید؟ حزب هستی باش ولی دست بقدرت سیاسی نزن. مجاز نیستید!" لنین به هوا رفت، مارکس در قبر جابجا شد، کمونیسم و سوسیالیسم از بین رفت، چرا؟ چون منصور حکمت کمونیستی پیدا شد که گفت با ده درصد آن جامعه قدرت سیاسی را می‌گیریم. کفر گفت! و يك عده با همین پرچم کارگر پناهی از حزب رفتند. حزب را قبول کرده است ولی سر پیچ بعدی دوباره فیلش یاد هندوستان می‌کند! حزب را قبول کرده است ولی به عنوان همان گروه فشاری که منصور حکمت در نظریه حزب و قدرت سیاسی نقدش کرد. می‌گویند "هیچ حزب کمونیستی حق ندارد مدعی قدرت سیاسی باشد. مگر قرار نیست ما دولت را زوال بدهیم؟ مگر قرار نیست خود طبقه کارگر قدرت را بگیرد؟ طبقه باید قدرت سیاسی را در دست بگیرد و مکانیسم این هم معلوم است از طریق شورا و کمون و کلا تشکلهای طراز کمون. شما حزب درست کردید ولی پایتان را از گلیم‌تان درازتر نکنید. حزب باید کاری بکند که شوراها بیایند جلو و بروند قدرت را بگیرند. و تا وقتی اینطور نشده قدرت سیاسی میوه ممنوعه است. و کسی که بخواهد به این میوه دست ببرد رویزونیست است و اپورتونیست است و لیبرال است و بورژوا است و بوروکرات است، می‌خواهد از بالا حکومت کند و دیکتاتوری حزبی برقرار کند و توتالیتیر بشود و غیره و غیره." این نوع حرفها را زدند و رفتند. این اولین باری بود که در این نقطه عطفهای نظری-

عملی خونریزی دادیم. رفتند و دیدیم کجا سر درآوردند.

مقطع سوم امروز است. حزب و انقلاب. باز ترمزها را کشیدند: "انقلاب؟ انقلاب بدون طبقه کارگر؟! این انقلاب است؟ این جنبش توده‌های العموم مردم که الله و اکبر و میرحسین میگوید و سبز است و با انتخابات دعوایش را شروع کرده، چپ هیچ جایش نیست و به فراخوان چپ جواب نمیدهد، این انقلاب است؟! انقلاب وقتی است که طبقه کارگر توی خیابان باشد. و چون در این حرکت از طبقه کارگر خبری نیست بنابراین انقلابی در کار نیست و باید به خانه رفت! تئوری حزب و قدرت سیاسی قبول ولی الان موقعش نیست! این انقلاب نیست! مارکسیستها به این انقلاب نمیگویند!" بچه حاجیه باز پیدایش میشود و مارکسیسمش را جلویت پهن میکند. و ظاهراً خیلی هم رادیکال و خیلی هم سرخ. در تمام این سه مقطع اگر شما عکس بگیرید و اگر در واقعیت بیشتر از یک میلیمتر رخنه نکنید آنوقت ممکن است به این نتیجه برسید که حق با این مارکسیسم نهی از منکری است. چه جریانی از این کارگری تر که میگوید بدون پیوند با کارگران نمیشود حزب ساخت؟ چه جریانی از این کارگری تر که میگوید شوراها باید قدرت را بگیرند و نه حزب؟ و چه جریانی از این رادیکال تر که میگوید تا کارگر در خیابان نباشد آن حرکت را قبول ندارم؟ چقدر سرخ، چقدر کارگری!

این وظیفه ما است که یقه این خرده بورژوازی را بگیریم و از زیر این بلبل زبانیهای تئوریک بیرونش بکشیم و سکه یک پولش کنیم. همانطور که در دو مقطع گذشته کردیم. این بار چنین به نظر میرسد که حزب ما از لحاظ نظری بیشتر از دو مقطع گذشته ناآمادگی و گیجی از خود نشان میدهد. البته در بحث قدرت سیاسی حدود نود نفر رفتند ولی این بار از لحاظ تئوریک ناآماده‌تریم. من چنین انتظاری نداشتم چون برای انقلاب ما چهار کنگره است کار کرده‌ایم. خودمان را آماده کرده‌ایم. پلنوم بعد از پلنوم و بحث بعد از بحث و سمینار بعد از سمینار. این بار می‌بینید همان خرده بورژا که قبلاً دوبار در مقابل ما قد علم کرد این بار در صفوف پیروان منصور حکمت و تحت نام او حضورش را اعلام میکنند. این بار آویزان شده است به منصور حکمت. امروز جریانات دیگری هم ادعای کمونیسم کارگری دارند، و این نوع نظرات بطور صریح و روشن از جانب این مدعیان مطرح میشود. و این مدعیان، آنها که با منصور حکمت تا بحث تاریخ شکست نخوردگان آمده بودند، مدتها قبل از شروع این انقلاب دنده عقب‌ها را گرفته بودند که "این جنبش سرنگونی نیست. این جنبش شکست خورده است. بحران جمهوری اسلامی حل شده است. احمدی نژاد پرچم ناسیونالیسم ایرانی را هم بلند کرده است. رژیم در منطقه قدر قدرت شده و تشبیت شده. انقلاب ۷۰ هم اسلامی بود و ۱۸ تیر سال ۸۷ هم زیر پرچم ناسیونالیسم راست بود و چپ در جامعه ضعیف است و هژمونی راست برقرار است و غیره". البته میدانید که یک قطبی درست مقابل منصور حکمت این حرفها را

میزند. آنتی حکمتیسم این حرفها را میزند. ولی با سایه روشنفرائی همین نظرات در میان همه نیروهای چپ خارج از حزب ما رواج دارد. مساله این نیست که عده ای نظرات منصور حکمت را نفهمیده اند. مساله اینست که این نظرات بدرد اهداف سیاسی و عملی آن طبقه ای که این چپ نمایندگی اش میکند نمیخورد. با اهداف و سیاستهای چپ غیرکارگری خوانائی ندارد که جنبش جاری را بعنوان انقلاب برسمیت بشناسد و معتقد باشد باید در این انقلاب دخالت کرد و رهبریش را بدست گرفت و جمهوری اسلامی را انداخت و غیره. چپ خرده بورژوائی تئوری ای لازم دارد که دوباره پاسیفیسم و خانه نشینی را عین رادیکالیسم جا بزند.

همانطور که گفتم این ایزود سوم است که ما با این نوع نظرات روبروئیم و امیدوارم در این سمینار نشان بدهم که چقدر این بار نقد این نوع نظرات مهم تر و اساسی تر است. دیگر به جبهه های آخر رسیده ایم. این مساله بطور عاجل و مبرمی روی میز ما است. حزب را میشد یکسال دیر تر و یا یکسال زودتر ساخت. بحث حزب و قدرت سیاسی را هم يك كنگره قبلتر و یا دو پلنوم بعدتر میشد مطرح کرد ولی این بار وقت نداریم. تا بیائید خودتان را بطور تئوریک تقویت کنید انقلاب آمده است و رفته است و آن چپ خرده بورژوائی برده است. کافی است آنقدر تردید و تامل و گیجی بوجود بیاورند که انقلاب بیاید و برود و باز برو تا سی سال دیگر. که چی بشود؟ که دوباره بساط مجلس موسسان و بحران آفرینی در مرزها و لشگرکشی پارتیزانی و فراندوم و قانون اساسی و فدرالیسم و غیره را بعنوان راههای کسب قدرت سیاسی جلوبمان پهن کنند! میخواهند گفتمان برگردد به این موضوعات. میگویند "کجای مارکسیسم گفته است این انقلاب است؟ اگر شما مارکسیست هستید باید خانه بنشینید! آنقدر نگوئید انقلاب میتواند پیروز بشود و باید رهبر این حرکت بشویم. مارکسیسم و سوسیالیسمتان بر باد میروند". زنده باد پاسیفیسم و بی عملی!

روشن است که ما با تئوری و یا نظرات متفاوت در يك صف و جنبش واحد روبرو نیستیم، ما با طبقات و جنبشهای طبقاتی متفاوت روبروئیم. مثل همه تقابلهای و جنگهای نظریمان. اینطور نیست که کسی لنین را بد فهمیده بود و یا بخاطر عشقش به لنین میخواست با پیوند حزب بسازد و هنوز بعد از پنجاه سال نساخته است، و تئوری نساختن حزیش را هنوز نگهداشته است. قضیه برعکس است. طبقات و جنبشهای طبقاتی به تئوریهائی متوسل میشوند که به اهداف سیاسی و منافع طبقاتیشان خدمت کند. اگر نظریه ای مطرح کنید که ثابت کند میشود بقول منصور حکمت با چهار نفر حزب ساخت، این بدرد خرده بورژوا نمیخورد. این بدرد جریانی که میخواهد سرمایه های کوچک را رشد بدهد تا ظاهرا کارگر به حقوق سندیکائی بیشتری برسد نمیخورد. چپ غیر کارگری حتی در شیوه ای که نظراتش را تئوریزه میکند داد میزند ربطی به طبقه کارگر ندارد.

"طبقه کارگر خودش باید حزب بسازد، خودش باید قدرت را بگیرد، خودش باید انقلاب کند".

باید پرسید خود شما کجا تشریف دارید؟ اینها نمیتواند مساله سوسیالیستی باشد که خودش دست اندر کار جنبش کارگری است.

میگویند طبقه کارگر باید "خودش" قدرت را بگیرد، یا باید "خودش" قدرت را بگیرند. باید پرسید بدون حزب؟ آیا امکان دارد که توده کارگر بدون حزب شوراهایش را تشکیل بدهد و قدرت را بگیرد؟ آیا سوسیالیسم از شورا در میآید؟ آیا نباید حزبی باشد که سیاستهای سوسیالیستی را در شوراها و در میان توده کارگر کجا بیاندازند؟ آیا حزبی لازم نیست که حتی همین ایده قدرت گیری شوراها، شعار "تمام قدرت به شوراها" را بمیان توده کارگران و جامعه ببرد؟ بخش اعظم شوراهای دوره انقلاب اکتبر اس. آر. و منشویک بودند. اما تنها بلشویکها بودند که با شعار تمام قدرت به شوراها انقلاب اکتبر را به پیروزی رساندند. شورا بدون حزب راه بجائی نمیرد. یک حزب لنینی لازم است تا سیاستهایش را بدون شوراها ببرد و یک انقلاب سوسیالیستی را پیروز کند.

و امروز در رابطه با انقلاب همین حرفها را میزنند. از یک طرف حضور طبقه کارگر به پیش شرط حقانیت انقلاب و جنبش انقلابی تبدیل میشود (که پائین تر به این جنبه میپردازم) و از طرف دیگر یک تصویر ایده الیزه، غیر واقعی و مریخی از انقلاب داه میشود که هیچوقت در دنیا اتفاق نیافتاده و نخواهد افتاد. مثل همان سوسیالیسمی که اینها مدعی اش هستند و هیچوقت نوبتش نمیرسد این انقلابی هم که ظاهرا اینها مدعی اش هستند هیچوقت فرا نمیرسد. اصلا منتظر چنین انقلابی نیستند، دردشان این نیست، امرشان این نیست. دیدیم کسانی که در سال ۹۹ در نقد بحث حزب و قدرت سیاسی حزب را ترك کردند به خط دو خرداد رسیدند. رفتند بدنبال رشد کارگاههای كوچك و بورژوازی خرد. کسی که ادعای انترناسیونالیسم کارگری داشت و ظاهرا نگران این بود که بحث حزب و قدرت سیاسی طبقه کارگر را از قدرت سیاسی محروم کرده است عملا به گروه فشاری بر دو خرداد تبدیل شد. امروز هم همان داستان است.

امیدوارم تا اینجا روشن شده باشد که ما با چه پدیده ای روبرو هستیم. و این پدیده باید گفت متاسفانه عظیم است. این پدیده یک تجربه و یک عملکرد و یک زندگی سیاسی بقول منصور حکمت منجمد در یخ است که به آسانی ذوب نمیشود و من وقتی این را می فهمم که تاثیراتش را در صفوف خودمان می بینم. کسانی که با بحثهای حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی بار آمده اند و ظاهرا این بحثها را فهمیده اند وقتی به حزب و انقلاب میرسند جا میزنند. مثل کشی که وقتی ولش میکنند بر میگردد سر جای اولش. بر میگردند به تئوریهایی ماقبل تشکیل حزب کمونیست کارگری و حتی حزب کمونیست ایران. این حالت را

من مشاهده میکنم.

اما چرا این بار جواب این چپ غیر کارگری در نظریه حزب سیاسی است؟ به نظر من باید با نظریه حزب سیاسی به جنگ اینها رفت چون آنچه تماما در این نوع نظرات غایب است سیاست کارگری است. سیاست طبقاتی کارگر. این در نهایت يك جنگ طبقاتی است. بخصوص در شرایط انقلابی آن چپ غیر کارگری که کمونیسم اش ربطی به کمونیسم مارکس یعنی "ماتریالیسم پراتیک" ندارد و مساله اش تغییر دنیا نیست و کارش تفسیر دنیا است همیشه دنیا را طوری تفسیر میکند که به بی عملی و پاسیفیسم کارگر منجر بشود. که کارگر را بخانه بفرستند، که کارگر بگوید این جنبش من نیست، نمیخواهم رهبرش بشوم و بکشد کنار. کارگر در حاشیه جامعه بماند تا انقلاب بیاید و برود و بعد باز برگردند سر همان کارهای همیشگیشان. برای چپ بورژوائی بخصوص در شرایط انقلابی این "خطرناک" است که يك حزب کارگری با ادعای رهبری بمیدان بیاید. بگوید میتوانم و باید قدرت سیاسی را بگیرم. هر سی سال یکبار يك فرصت پیش می آید و این هم یکی از این فرصتها است. سی سال دیگروقت نداریم. ظاهرا این حرفها را نمیشود زد اینها مارکسیستی نیست. این صورت مساله است. باید با نظریه حزب سیاسی به مقابله با این مساله برخاست. این از مواردی است که پانزده سال قبل از بروز مساله جواب را داریم. فقط این را باید ببینیم.

رفقا من در سال ۲۰۰۳. سمیناری داشتم با عنوان حزب و انقلاب که بعدا در بسوی سوسیالیسم هم چاپ شد. يك تز اصلی آن سمینار این بود که برای حزب انقلاب حلقه بین جامعه و قدرت سیاسی است. و کمونیسم کارگری، طبقه کارگر و حزیش، نمیتواند بدون انقلاب قدرت سیاسی را بگیرد. بجز انقلاب هیچ مکانیسم واقعی وجود ندارد که حزب طبقه کارگر بقدرت سیاسی برسد. هیچ جای دنیا هیچ کمونیستی بدون انقلاب بقدرت نرسیده است و نخواهد رسید. البته کار کمونیستها خلق انقلاب نیست، انقلاب يك تحول عینی است که اتفاق میافتد، اما امر کمونیستها تعمیق و سازماندهی انقلاب و رهبری آن را بدست گرفتن و به پیروزی رساندن آن است. من دیده ام بعضی از رفقا وقتی از انقلاب صحبت میکنند از نظر سیاسی رابطه حزب با قدرت سیاسی، این نظریه ویژه کمونیسم کارگری، را حاشیه ای میکنند. میگویند مردم باید قدرت را در دست بگیرند، طبقه کارگر باید قدرت را در دست بگیرد. این در يك سطح پایه ای کاملا درست است اما بطور مشخص و از لحاظ سیاسی چیزی به جامعه نمیگوید. باید گفت چه حزبی و چه نیروئی مشخصا میخواهد قدرت را بدست بگیرد.

امروز یکی از رفقا میگفت با يك نفر در تظاهرات بحثی داشته اند. طرف میگفته ما انجمن پادشاهی هستیم ولی طرفدار رضا شاه نیستیم و شاه را انتخابی میکنیم (!) و بعد پرسیده شما چه میگوئید؟ و رفیق

ما جواب داده است که شوراها باید تشکیل بشوند و قدرت را بگیرند و غیره. این جواب سیاسی آن سؤال نیست. مردم میخواهند بدانند بالاخره ما چه کسی، چه نیروئی و چه حزبی را آلترناتیو قدرت میدانیم. اینکه توده ها جلو می آیند و شوراها تشکیل میشوند و قدرت باید در دست شوراها باشد امر حزب ما هست ولی همین حزب باید قدرتمند شود، بعنوان آلترناتیو حکومتی شناخته بشود تا این امر عملی شود. شورا جواب حزب و قدرت سیاسی نیست. این جواب بخصوص وقتی هنوز عملا شورا و یا يك تشکل طراز شورائی تشکیل نشده هیچ نگفتن است. اینکه قرار است بعدا شوراهائی تشکیل بشود که قدرت سیاسی را بگیرد مشکل کسی را حل نمیکند. این جامعه میخواهد به سرعت با حکومت تعیین تکلیف کند و باید از همین امروز حزب را بعنوان يك نیروی مدعی قدرت سیاسی و ذیصلاح و شایسته برای تصرف قدرت ببیند و به رسمیت بشناسد. به این معنا می بینید امروز بحث حزب و قدرت سیاسی به يك امر عاجل ما تبدیل شده است. و نکته مهم دیگر اینکه تنها انقلاب هست که میتواند حزب را بقدرت برساند. طبقه کارگر به اعتبار حزیش و با اتکا به حزیش میتواند قدرت را بگیرد و مطلقا نه به هیچ راه دیگری. و حزب هم با انقلاب و با رهبری انقلاب میتواند بقدرت برسد و مطلقا نه به هیچ راه دیگری. این باید برای همه ما روشن باشد. ما به این چپ خرده بورژوائی که بین طبقه و حزیش يك دو قطبی میسازد و میگوید طبقه باید قدرت را بگیرد و نه حزب، و حزب را حد اکثر تا سطح يك گروه فشار تنزل میدهد مدتها قبل در مقطع کنگره سه جواب داده ایم و حالا دوباره در شرایط انقلاب سرو کله اش پیدا شده است.

در آن سمینار حزب و انقلاب، که من توصیه میکنم دوباره به آن رجوع کنید، من تلاش کرده ام این را نشان بدهم که چطور بین نظریه حزب و قدرت سیاسی و نظریه حزب و جامعه منصور حکمت انقلاب حلقه واسط است. و بدون انقلاب از لحاظ پراتیک اجتماعی این نظرات بی معنی میشوند، معنی عملی و واقعی خود را از دست میدهند. و تبدیل میشوند به تئوریهای پوچ. انقلاب خود در بطن نظریه حزب و قدرت سیاسی و حزب جامعه منصور حکمت قرار دارد. منصور حکمت میگوید:

"خود جامعه بنا بر مشخصاتش مکانیسمهای زیرو رو شدن خود را تعریف میکند. باید این مکانیسمها را شناخت. مکانیسمهائی که اجازه میدهد ما، جنبش و حزب کمونیسم کارگری، رشد کنیم، نفوذ پیدا کنیم، نیرو جمع کنیم، به انقلاب بکشانیم، قدرت را از دستشان درآوریم، برنامه خودمان را پیاده کنیم... قیام و انقلاب مکانیسمهای جامعه معاصر است برای تغییر. خیزش شورش، جنگ، مکلنیسمهای جامعه معاصر است برای تغییر." از حزب و جامعه صفحه ۱۰

امروز که انقلاب فرارسیده است ما بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی را بسط نداده ایم و بر

شرایط امروز منطبق اش نکرده ایم. و این کاریست که باید بکنیم. البته این کار قبل از اینکه عملاً انقلاب شکل بگیرد ممکن نبود. جامعه در حال انقلاب دینامیسمها و مکانیسمهای ویژه خود را دارد و کاملاً از جامعه عادی و نرمال ماقبل انقلابی متفاوت است و این مکانیسمها را از پیش نمیشود شناخت. پراتیک کردن نظریه حزب و قدرت سیاسی (و همانطور حزب و جامعه) در این شرایط بجز شناخت و اتکا به این مکانیسمها و بکار گرفتن آنها برای بسط نفوذ حزب و تبدیل شدن به نیروی رهبری کننده انقلاب معنائی ندارد. و نیروئی که انقلاب و دینامیسم اش را شناسد و تردید و تأمل کند و قدم بجلو نگذارید و بترسد که مواضع و ایدئولوژی و رادیکالیسمش را آب ببرد آنوقت تنها فرصت و شرایط اجتماعی مساعد برای کسب قدرت سیاسی را از دست داده است. آنوقت امکان دخالت در تاریخ را آنطور که ما کمونیستها میتوانیم و یک عمر برایش زحمت کشیده ایم از دست میدهیم. و این، رفقا، قبل از هر چیز تراژیک است. کمونیستهای سی سال تمام کار کنند، عمرشان را و همه تلاش و انرژیهایشان را وقف مبارزه کنند و آنوقت درست سر بزنگاه، آنجا که باید محصول را چید، فکر کنند که این به ما مربوط نیست. این امر طبقات دیگر است! این یک تراژدی است و دقیقاً ما با این پدیده روبروئیم.

از لحاظ نظری وقتی منصور حکمت بحث حزب و قدرت سیاسی را مطرح کرد این نظریه را در تقابل با گروه فشار فرموله کرد. عنوان جزوه اش هم همین است: "حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی". یعنی حزب سیاسی در تقابل و در نقد گروه فشار. چه نیروهائی گروه فشار هستند؟ آنها که مساله قدرت سیاسی از نظر و عملشان غائب است و حداکثر حزب درست میکنند و نیرو جمع میکنند و فعالیت میکنند برای اینکه یک نوع فشار اجتماعی و یا لابی ایستی باشند بر احزاب اصلی جامعه، بر احزاب بورژوائی و خرده بورژوائی و یا بورژوازی ملی و یا خلق و غیره. اینها خودشان بنا بر تئوریهایشان کاره ای نیستند. نیروهای حاشیه ای هستند برای اعمال فشار به نیروهای اصلی.

این قطبی کردن بحث در تقابل با گروههای فشار در آن مقطع اهمیت داشت و میباید در نقد گروههای فشار نظریه حزب و قدرت سیاسی مطرح میشد اما امروز به نظر من باید بر نقد فرقه های ایدئولوژیک تأکید کرد. امروز در قالب فرقه ایدئولوژیک در برابر انقلاب و دخالتگری در انقلاب می ایستند. حزب ما دیگر با نظریه حزب و قدرت سیاسی مساله ای ندارد. هیچکس از کادر تا عضو ساده حزب تصور نمیکند تا شوراها درست نشود نمیشود قدرت سیاسی را گرفت. این یکی از اصول مقدس چپ غیر کارگری هست اما در حزب ما کسی اینطور فکر نمیکند. ولی اعضا و کادرهائی هستند که با همین قدرت نمیگویند این انقلاب است و باید با تمام قوا در آن شرکت کرد و رهبرش شد. و این عملاً تحت تأثیر نظراتی است که انقلاب (و لذا بحث حزب و قدرت سیاسی را) از دیدگاه یک فرقه ایدئولوژیک زیر سؤال میبرد.

مبنای این نقد فرقه‌های ایدئولوژیک در خود نظریه حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت طرح شده است و به نظر من امروز ما باید براین جنبه نقد تاکید کنیم و آنرا بسط بدهیم. منصور حکمت میگوید آنچه یک سازمان را یک حزب سیاسی میکند و آن را از گروههای فشار، محافل فکری، فرقه‌های عقیدتی، کانونهای ادبی و انتشاراتی و شبکه‌های محفلی متمایز میکند، در درجه اول رابطه این سازمان با قدرت سیاسی است. چه بعنوان یک مفهوم در اندیشه آن سازمان و چه بعنوان یک واقعیت در حیات و پراتیک آن سازمان. منظورم از قدرت سیاسی فقط قدرت دولتی نیست. منظورم فقط فتح و کسب قدرت دولتی نیست. این امری نیست که هر روز رخ بدهد. بلکه منظورم توانائی یک سازمان برای گردآوری نیرو و تاثیر گذاری بر معادلات قدرت است. تبدیل شدن یک سازمان به یک وزنه مهم در تعیین تکلیف سیاسی جامعه. وقتی از نبود حزب [] حزب طبقه کارگر در یک جامعه شکوه میکنیم منظورمان این نیست که لزوماً گروههای کمونیستی وجود ندارند، نشریات و رادیوهای کمونیستی وجود ندارند، محافل و شبکه‌های سوسیالیستی کارگران و مرتبط با سازمانهای چپ و کمونیست وجود ندارند. بلکه منظور اینست که طبقه کارگر فاقد حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری، در جدال قدرت، نمایندگی اش کند و سازمانش بدهد و نیرویش را بکار بیاندازد و هدایت کند. بنظر من رابطه یک سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کاراکتر آن سازمان است. حزب صرفاً یک سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حد نصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که پا به جدال قدرت گذاشته است. " حزب و جامعه،

صفحه ۷

و انقلاب یعنی جدال قدرت. طبقه کارگر حزب میخواهد برای شرکت کردن در این جدال و پیروز شدن در این جدال. اما برای یک فرقه ایدئولوژیک انقلاب طوفانی است که مواضع و مرزبندیهایش را به خطر می اندازد! حزب برای طبقه کارگر قبل از هر چیز ابزار تغییر است، ابزار زیر و رو کردن جامعه سرمایه داری و خلع ید سیاسی و اقتصادی از طبقه حاکمه است. تمام حزیت یک سازمان کمونیستی در اینست که در جدال بر سر قدرت سیاسی طبقه کارگر را نمایندگی کند و سازمان بدهد و بسیج کند. و بقول منصور حکمت قدرت سیاسی ناظر بر تفکر و پراتیک اش باشد. درست نقطه مقابل فرقه‌های ایدئولوژیک که همه جد و جهدشان پاسداری از باورها و اعتقاداتشان است و بس. حزب یک سازمان ایدئولوژیک نیست. مارکسیسم برای حزب سیاسی طبقه کارگر علم شناخت مکانیسمهای جامعه سرمایه داری به منظور تغییر و زیر و رو کردن آن است و نه مجموعه‌ای از باورها و عقاید مقدس و منجمد. بقول مارکس، که منصور حکمت نیز در جزوه حزب و قدرت سیاسی بر آن تاکید میکند، برای تغییر یک پدیده و حتی برای نابود کردن آن باید ابتدا آنرا شناخت. باید مکانیسمهای تغییر و در هم شکستن آنرا شناخت و مارکسیسم آن نظریه و تئوری است که

قانونمندیها و مکانیسمهای عملکرد و لذا راه درهم شکستن جامعه سرمایه داری را بما می‌شناساند. اما سازمانی که مارکسیسم را به مذهب خود تبدیل کرده است، سازمانی که با توسل و در واقع به بهانه مارکس و منصور و حکمت و باورهای ایدئولوژیک اش، از دخالتگری در یک جنبش و انقلاب زنده طفره می‌برد و سر باز می‌زند نه از مارکسیسم چیزی فهمیده است و نه از انقلاب و نه از ماتریالیسم پراتیک. هویت یک حزب سیاسی نظرات و مواضع و باورهایش در شناخت جهان نیست، پراتیک و فعالیتش برای تغییر جهان است. طبقه کارگر دقیقاً برای همین دخالتگری و درگیر شدن در تغییر جهان است که به حزب احتیاج دارد. تمام حزبیت یک سازمان کمونیستی در اینست که در جدال بر سر قدرت سیاسی طبقه کارگر را نمایندگی کند و سازمان بدهد و بسیج کند. و در شرایط امروز ما این به معنای شرکت و دخالتگری با تمام قوا در انقلاب است.

یک خصوصیت نظری فرقه‌های ایدئولوژیک که به بهانه کارگر و از یک موضع کارگر پناهانه ما را از شرکت در انقلاب منع می‌کنند، ندیدن طبقه کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی است. این نیروها طبقه کارگر را به دو معنی یک طبقه اجتماعی نمی‌بینند.

اول به این معنی که گویا این طبقه در جامعه زندگی نمی‌کند و فقط تولید می‌کند و فقط در کارخانه است. گویا طبقه کارگر از خانواده‌ها تشکیل نشده. گویا بچه‌های طبقه کارگر بمدرسه نمی‌روند، گویا زنان این طبقه از تبعیض فاحش در حق زن و از آپارتاید جنسی رنج نمی‌برند، گویا کارگران از سلطه اسلام و اسلام سیاسی و قصاص و اعدام و سنگسار اسلامی به ستوه نیامده‌اند! در این دید کارگر شهروند نیست، یک عضو جامعه و بخشی از یک طبقه اجتماعی نیست، بلکه تولید کننده‌ای است که استثمار می‌شود و بس. و بنابراین تنها مبارزه‌ای کارگری است که به این موقعیت صنف تولید کننده مربوط باشد. همین دیدگاه است که اعتراض به سطر مذهب و نبود آزادیها و ستمکشی زن و اعدام و سنگسار و غیره را یک امر کارگری نمیداند و یا حداکثر آنرا در قفسه مبارزات دموکراتیک و امر لیبرالها و احزاب دیگر قرار می‌دهد. و باز نتیجه دیگر این نگرش - که مستقیماً به پاسیفیسم و بی عملی منجر می‌شود - اینست که اگر در انقلابی مساله دیکتاتوری یا سلطه مذهب یا بیحقوقی زن و غیره مساله مرکزی و محوری جامعه بود آن انقلاب به کارگران مربوط نیست و حتی اصلاً انقلاب نیست. گویا انقلاب کارگری در چار دیواری کارخانه‌ها و در اعتراض به استثمار رخ می‌دهد و نه ربطی به بقیه جامعه دارد و نه ربطی به هزار و یک مساله سیاسی و اجتماعی دیگر خود کارگران.

معنی دیگر ندیدن طبقه کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی نادیده گرفتن این واقعیت است که ریشه همه

مصائب و مشکلات گریبانگیر توده مردم در سلطه سرمایه ریشه دارد و تنها طبقه کارگر، سیاست کارگری و نقد کارگری و آلترناتیو و راه حل کارگری میتواند جامعه را آزاد کند. این یعنی ضرورت عروج سیاسی طبقه کارگر بعنوان رهبر جامعه و رهبر انقلاب و نه صرفا قربانی سرمایه داری. این یعنی ضرورت وجود و حضور قدرتمند حزب سیاسی طبقه کارگر که در عرصه جدال بر سر قدرت سیاسی توده مردم به فغان آمده از وضعیت موجود را بدنبال سیاستها و اهداف کارگری بسیج کند و به حرکت در بیاورد. حزبی که اعلام کند امر طبقه کارگر از مبارزات صنفی فراتر می‌رود، بگوید طبقه کارگر و بورژوازی فقط در کارخانه در برابر هم نیستند بلکه کل جامعه عرصه جنگ طبقاتی است، بر این تاکید کند که برای برانداختن استثمار باید در تمامی عرصه ها و جبهه ها به جنگ بورژوازی رفت، باید پرچم مبارزه با مذهب و اسلام سیاسی و اعدام و سنگسار و آپارتاید جنسی و دیکتاتوری و اختناق را هم بلند کرد و توده مردم را علیه حکومت بسیج کرد. اینها معنی مشخص نمایندگی کردن طبقه کارگر در جدال بر سر قدرت سیاسی در شرایط مشخص انقلابی و در دل يك انقلاب زنده است.

در قاموس چپ فرقه ای و غیر کارگری این مکان و نقش حزب و جنبش کارگری جایگاهی ندارد. این چپ با تمام کارگر پناهی اش قادر نیست کارگر را بعنوان يك طبقه اجتماعی ببیند و لذا از سیاست کارگری تماما بیگانه است. وقتی اینان میگویند شما به جنبش کارگری بی توجهید یعنی اینکه مطالبات صنفی کارگران محور کارتان نیست. اوج پیشروی این چپ اینست که جامعه متوجه دردهای طبقه کارگر بعنوان يك صنف تولید کننده بشود. رفقا، این سیاست نیست. اگر قرار است کسی، حزب و گروه و یا شخصی، فعال عرصه معینی، تنها درد و مشکل خودش بعنوان يك قشر و بعنوان يك طبقه را مطرح کند و تنها به آن اعتراض کند هنوز طبق تعریف وارد سیاست نشده است. این حداکثر يك گروه دفاع از خود و از منافع خود است که در فرهنگ سیاسی به آن self-interest group میگویند.

بعنوان نمونه فمینیستها چنین گروهی هستند. کسی قدرت سیاسی را به فمینیستها نمیدهد. چون امر فمینیسم در نهایت رفع تبعیض نسبت به زنان است. در مورد دیگر مسائل مبتلابه مردم، در مورد مسائل و مشکلات همه مردم اعم از زن و مرد، ادعائی و راه حلی ندارد. فمینیستی که برای حق خودش بعنوان يك زن میجنگد طبق تعریف سیاسی نیست. اگر کسی برای امر خودش می جنگد هنوز پا به سیاست نگذاشته است. ممکن هست خیلی هم برحق و قابل دفاع باشد ولی نهایتا جنبش بخشی از جامعه برای مطالبات معینی است. نهایتا تنها میتواند بعنوان گروه فشار بر احزاب سیاسی دیگر عمل کند. نیروئی که وارد سیاست شد باید بگوید جامعه در اقتصاد و در سیاست و در سیاست خارجی و در فرهنگ و غیره به کدام طرف برود. اگر خطاب به جامعه و در پاسخ به مسائل مختلف مبتلابه مردم حرفی نداشته باشید جامعه

بعنوان يك نیروی سیاسی به شما نگاه نمیکند و بخصوص وقتی مساله حکومت و قدرت سیاسی در جامعه باز میشود شما هیچکاره هستید. شما يك مطالباتی را از دولتها مطرح میکنید و نه يك آلترناتیو دولتی را و بهمین دلیل بخصوص در دوره های انقلابی نقش و جایگاهی ندارید.

جنبه دیگر مساله اینست که این نوع صنفی گری حتی به موقعیت اجتماعی و مسائل و مشکلات عمومی که همان صنف مربوطه بعنوان شهروندان جامعه با آن دست بگریبان است توجه ای ندارد. حتی در مواردی در کنار ارتجاع و در مقابل منافع "غیر صنفی" گروه و قشر اجتماعی که سنگش را به سینه میزنند عمل میکند. در این زمینه هم باز نیروهای فمینیست نمونه گویائی هستند. کم نیستند فمینیستهایی که به این اعتراض دارند که زن چرا کشیش نمیشود، چرا سرهنگ و سرلشگر و تیمسار ارتش نمیشود، چرا وزیر و وکیل نمیشود. ظاهرا جامعه ای که اسقف و کشیش و آیت الله و فرماندهان ارتش و پلیس و نیروهای سرکوبگرش زنان باشند دیگر مساله ای ندارد، یا حتی زنانش مساله ای ندارند! این ارتجاعی است که از سکت و فرقه گرایی و صنف گرایی بیرون میزند. صنفی گری در نهایت به منافع واقعی صنف خودش هم پشت میکند و نمیتواند این منافع را متحقق کند.

يك مثال دیگر این نوع گروههای سر به منافع خود نیروهای ناسیونالیستی و قومی متعلق به باصطلاح اقلیتهای ملی است. این نیروها حداکثر حقوق معینی را از دولت مرکزی طلب میکنند. حقوق معینی برای قوم یا ملت خودشان. هیچ خواست و راه حلی برای دیگر افراد جامعه، برای افراد منتسب به ملیتهای دیگر ندارند. از نظر سیاسی خواستار فدرالیسم هستند یا نوعی خودمختاری و یا جدائی. خواستها و طرحهایی که کوچکترین ربطی به سرنوشت اکثریت جامعه ندارد. به همین دلیل چنین احزاب و نیروهائی در سطح سیاست سراسری و در رابطه با مساله دولت و قدرت سیاسی جایی ندارند و بحساب نمی آیند. در کانادا جدائی طلبان کبک را کسی در سیاست سراسری جدی نمیگیرد. کبک میخواهد جدا بشود یا حقوق ویژه ای داشته باشد خب این به کل مردم جامعه، به اهالی تورنتو و ونکوور و غیره چه ربطی دارد؟ چرا مردم کانادا باید چنین حزبی را در سیاست سراسری جدی بگیرند؟ مثال دیگر جنبش "گرین" ها و محافظین محیط زیست که به دیگر مسائل اجتماعی بی توجه اند. از این نوع احزاب و جنبشها کم نداریم که ماهیتا به يك بخش و یا امر معین يك بخش مردم مربوط میشوند و خودشان هم ادعائی بیش از این ندارند.

چپ بورژوائی میخواهد طبقه کارگر و جنبش کارگری را هم توی این چاله بیاندازد. ظاهرا حزب کمونیستی هر قدر بیشتر بر مطالبات صنفی و خواستهای اخص کارگران بکود کارگری تراست. بخصوص در مورد طبقه کارگر چنین برداشتی از حزب سیاسی صد و هشتاد درجه با منافع و اهداف سیاسی و حتی همان

خواسته‌های صنفی کارگری متناقض است. کارگر فرقی با زنان و بخشهای دیگر جامعه اینست که نمیتواند آزاد بشود مگر کل جامعه را آزاد کند. زن ممکن است بتواند. اقلیت ملی هم ممکن است بتواند به حق خود مختاری و جدائی و یا فدرالیسم اش برسد. آن سازمان گرین هم ممکن است بتواند جلوی سوراخ اوزون را بگیرد. ولی طبقه کارگر نمیتواند بدون پا گذاشتن به سیاست، بدون پرداختن به مسائل مبتلابه کل جامعه، سیاستها و اهداف خودش را عملی کند. برای چپ خرده بورژوازی البته مساله فرق میکند. خرده بورژوازی جز مطالبات از دولت امر دیگری ندارد. اساس کار و همه فعالیتش اعمال فشار به دولتها و احزاب اصلی جامعه است. از همین رو مساله چپ غیر کارگری معرفتی و بدفهمی های نظری نیست. مساله این نیست که مارکس را خوب نخوانده است و یا نظرات منصور حکمت را نفهمیده است. اگر این چپ این دید و برداشت تنزل گرایانه را از کارگر و سیاست کارگری دارد به این دلیل است که از نظر عینی و موقعیت اجتماعی حد اکثر از یک interest group، از یک گروه مطالباتی از دولت و تغییراتی در همین وضع موجود فراتر نمیرود.

مابه ازای این دید و برداشت در خود جنبش کارگری خط "کارگر کارگری" و خط سندیکالیسم و آنارکو سندیکالیسم است. اگر گرایش سندیکالیستی وارد سیاست نمیشود به این دلیل است که دنیا و جامعه را نه از دید طبقه کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی بلکه از دیدگاهی که بورژوازی به طبقه کارگر نگاه میکند، یعنی بعنوان یک صنف تولید کننده، می بیند. برای بورژوا کارگر فقط در کارخانه هست و مسائلش هم فقط در کارخانه است؛ مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خارج از کارخانه به کارگر مربوط نیست. اگر کارگر زیادی اعتراض کند دستمزدش را بالا میبرند. اگر کم اعتراض کند دستمزدش را پائین نگه میدارند. مبارزه کارگران شدید باشد قراردادهای کار چربتر و بیشتر بر مبنای خواست اتحادیه ها بسته میشود و اعتراض شدید نباشد قراردادهای اسارتبارتر میشود. اما همه چیز در چار دیواری کارخانه و محیط کار صورت میگیرد. شرایط عمومی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مساله سندیکاها و دیدگاه سندیکائی از جنبش کارگری نیست. دقیقاً به همین دلیل وقتی در شرایط بحران بورژوازی حمله اش را به سطح معیشت کارگران تشدید میکند اتحادیه ها میپذیرند. میپذیرند که در شرایط بحرانی اضافه دستمزد و کاهش ساعات کار نخواهند و غیره. زدن از مزایا و حتی کاهش دستمزدها را میپذیرند که بیکار نشوند و بیکاری را میپذیرند که کارخانه بسته نشود. سندیکالیسم اساساً وارد نقد و اعتراض به نظامی که باید برای رونق کارش تسمه از گردن کارگران بکشد نمیشود. چرا؟ چون این یک مساله ای است عمومی، فراکارخانه ای. چون این مساله ای ماهیتاً سیاسی است و در خارج از قلمرو مبارزه صنف کارگر بر سر بهبود شرایط فروش کار قرار میگیرد.

اگر طبقه کارگر از منظر بورژوازی، یعنی بعنوان يك صنفی که فقط مجاز و محق است که بر سر شرایط فروش نیروی کار اعتراض کند، بخودش نگاه کند تا ابد طبقه تحت استثمار باقی خواهد ماند و حتی برای بهبود شرایط زندگی اش بعنوان تولید کننده کارچندانی نمیتواند انجام دهد. در شرایط رونق مطالبات و حقوقی را بدست می آورد و در دوره بحران مثل امروز همه را پس میگیرند. از دستمزد و مزایا و مهد کودک و خدمات درمانی و بیمه بیکاری و غیره میزنند و طبقه کارگری که پا به سیاست نگذاشته است ناگزیر است بخورد و دم نزند. اگر هم کسی اعتراض کند که چرا هزینه حل بحران سرمایه را از جیب کارگر میدهید جواب میگوید که باید به "وال استریت" کمک کنیم تا به "مین استریت" هم چیزی برسد. "اول باید بانکها را نجات بدهیم که بانکها سرمایه را راه بیاندازند که توی کارگر هم به نوائی برسی!" این منطق بورژوازی است و در نظام سرمایه داری منطق درستی است. واقعیت را بیان میکند. اگر کسی نظام سرمایه را به چالش نکشد چاره ای جز قبول این منطق ندارد. کارگر بعنوان صنف این منطق را میپذیرد. این را به عینه می بینیم. همه اتحادیه ها این را قبول دارند که دوره بحران موقع طرح خواست اضافه دستمزد و کاهش ساعات کار و غیره نیست. نه تنها این بلکه بیکار هم میشوی و حق بازنشستگی را هم میخورند- موجودی صندوق بازنشستگی و سالمندی کارگران را به جیب بانکها ریخته اند که وال استریت را نجات بدهند- و گرایش سندیکالیستی همه اینها را قورت میدهد چون به سیاست کاری ندارد. چون صنف است. چون طبقه کارگر را با تعریف بورژوازی قبول کرده است.

امروز همین دید است که با تئوریهای فرقه ای منزله طلبانه اش از انقلاب، جلوی ما ایستاده است و میپرسد طبقه کارگر کو! مبارزه علیه اعدام و اصل ولایت فقیه و علیه دیکتاتوری و برای آزادی زندانیان سیاسی را نشانش میدهم میگوید اینها ربطی به کارگر ندارد، پوپولیستی است! فراخوان اعتصاب عمومی در کردستان را نشان میدهم میگوید این پوپولیستی است! اعتصاب کارگری قبول است اما اعتصاب عمومی پوپولیستی است! ظاهرا حزب کارگری مجاز نیست بقیه مردم را به اعتصاب بکشد! ظاهرا کارگر نمیتواند حرفی داشته باشد در مورد مساله زن، مذهب، قصاص، اعدام یا در مورد موضوعات فرهنگی و هنری و اقتصادی. ظاهرا اگر از تمدن انسانی، اگر از جمهوری انسانی اگر از انقلاب انسانی و غیره صحبت کنید اینها مسائل غیرکارگری هستند. بله اینها مسائل غیرکارگری هستند آنطور که بورژوازی کارگر را میبیند و برسمیت میشناسد و میخواهد در همین موقعیت نگهش دارد. از این دید همه اینها غیر کارگری است: کارگر را چه به سیاست! کارگر را چه به درد زن! کارگر را چه به سلطه مذهب! کارگر را چه به شکنجه و اعدام! در این دیدگاه اگر فعالین جنبش کارگری را گرفته اند باید خواست آزادیشان را مطرح کرد- آنهم با این "دفاع" که اینها سیاسی نبودند- اما اگر غیر کارگران را دستگیر کردند این دیگر به کارگر مربوط

نیست. یا لااقل امر اصلی و مستقیمشان نیست. همانطور که مساله مذهب و آپارتاید جنسی و مسائل جوانان و غیره امر کارگر نیست. اینها را حداکثر میشود در لیستی بعنوان دفاع از جنبشهای دیگر عنوان کرد و گذشت.

این نوع کارگر زدگی را بعنوان نهایت رادیکالیسم و طرفدار کارگر بودن جلوی ما میگذارند. اما آیا بورژوازی چیزی جز این میخواهد؟ این نظریات علیرغم ظاهر کارگر زده اش، عمیقاً بورژوائی است.

امیدوارم روشن باشد که به چه معنای عمیقی داریم از حزب سیاسی صحبت میکنیم. نظریه حزب سیاسی طبقه کارگر که تا به این حد به يك مقوله سخت و پیچیده و دست نیافتنی تبدیلش کرده اند چیزی جز این نیست که میگویند کارگر باید به عرصه مبارزه سیاسی پا بگذارد. به همین روشنی و سادگی. کارگر زدگی و کارگر پناهی چه در قامت چپ فرقه ای و چه گرایش سندیکالیستی نهایتاً و عملاً بجز جلوگیری از ابراز وجود سیاسی طبقه کارگر معنائی ندارد. مبارزه برای خواستههای صنفی و رفاهی طبقه مبارزه مهمی است که برای بقای طبقه کارگر ضروری و حیاتی است و به همین دلیل هم جزئی از تلاش و مبارزه هر روزه کارگران و يك جزء تعطیل نشدنی جنبش کارگری است. اما کارگر بدون وارد شدن به عرصه سیاست رها نخواهد شد. ضرورت حزب از اینجا می آید. کارگر اگر به حزب احتیاج دارد بخاطر اینست که باید از این سطح مبارزه هر روزه بعنوان فروشنده نیروی کار فراتر برود. به این دلیل است که باید در عرصه مبارزه برای قدرت سیاسی حضور بهم برساند و مدعی قدرت باشد. به این دلیل است که باید به نمایندگی از جامعه در برابر طبقه حاکمه و در مقابل همه مصائب و مشکلاتی که بورژوازی به کل جامعه تحمیل کرده است بایستد و نقد و اعتراض و راه حلهايش را مطرح کند.

این خط و سیاست يك حزب سیاسی کارگری است. چپ فرقه ای کلاً از این خط و سیاست کارگری بیگانه است و دقیقاً به همین دلیل است که هر بار حزب ما در این ظرفیت ظاهر شده چپ خرده بورژوا با انگ پوپولیسم در برابر ما مایستد. اجازه بدهید همینجا تکلیف این انگ پوپولیسم را، که این روزها بر سر زبان محافل و فرقه های هیستریک مخالف ما افتاده است، روشن کنم.

نقد کمونیسم کارگری به پوپولیسم، نقدی که ما از همان دوره مارکسیسم انقلابی به پوپولیسم داشتیم، اینست که پوپولیسم اساساً حل کردن مناقع و اهداف و سیاستها و حزب طبقه کارگر در خلق و جبهه خلق است. پوپولیسم یعنی دنباله رو کردن طبقه کارگر از سیاستهای طبقات دیگر و این روی دیگر همین صنفی برخورد کردن چپ خرده بورژوا به طبقه کارگراست. اگر شما به سیاست کارگری قائل نیستید خوب ناگزیرید به جبهه و سیاستهای طبقات دیگر روی بیاورید. و توجیه تئوریکش را هم میدانیم: مترقی قلمداد کردن

بورژوازی ملی و خرده بورژوازی و غیره و ظاهر شدن بعنوان حداکثر جناح رادیکال این جبهه و نیروهای خلقی. ایفای نقش بعنوان گروه فشار بر این "نیروهای خلقی" که زیادی راست روی نکنند، بطرف "بورژوازی کمپرادور" نروند و غیره. این جوهر پوپولیسم است. پوپولیسمی که با آن جنگیدیم و شکستش دادیم در نهایت به معنای دست کشیدن از، و اساسا معتقد نبودن به، سیاست کارگری بود. یعنی عینا همین خط و بینش امروز فرقه های ایدئولوژیک و مدعیانی که امروز بما انگ پوپولیسم میزنند. اینها به سیاست کارگری میگویند پوپولیسم.

از همین رو طبیعی و کاملا قابل انتظار است که وقتی حزب ما میگوید کارگر باید بعنوان صاحب جامعه عرض اندام کند، وقتی میگوئیم موضوع اعدام يك موضوع کارگری است و مساله زنان مساله کارگران است، وقتی علیه اسلام سیاسی در جهان بمیدان میائیم و از کسانی که از اسلام گریخته اند دفاع میکنیم، وقتی فراخوان اعتصاب عمومی میدهیم، وقتی میگوئیم در انقلاب کارگری باید اکثریت عظیم جامعه را زیر پرچم سوسیالیسم بسیج کرد و غیره، آنوقت فرقه های بیگانه به سیاست کارگری بیاد پوپولیسم بیفتند. این روی آوری حزب سیاسی کارگر بجامعه، برای چپ فرقه ای غیر سیاسی، عینا مانند پوپولیسم دنباله رو سیاست طبقات دیگر، قابل درک و فهم نیست. در چارچوب اهداف و سیاستهای غیر کارگری و درک بورژوائی که از طبقه کارگر دارد نمیگنجد. اینان نه کمونیسم کارگری را شناخته اند و نه پوپولیسم را. آنچه این مدعیان پوپولیسم مینامند، عین کمونیسم کارگری است. اینان با سرشان راه میروند. و همه چیز را وارونه میبینند. حزب ما فراخوان اعتصاب عمومی میدهد و اینان بیاد پوپولیسم می افتند! "فراخوان داده اید که کسبه عزیز مغازه هایشان را ببندند!" چه گناه کبیره ای! خرده میگیرند که "چرا شما اینقدر کمپین علیه سنگسار و اعدام و بیحقوقی زن و غیره براه می اندازید!" میدانید چرا؟ چون جنگ ما بر سر خلع ید سیاسی و اقتصادی از بورژوازی است. و تنها راه رسیدن به این هدف بسیج و به حرکت در آوردن بخشهای مختلف جامعه حول سیاستها و شعارها و پلاتفرمهای طبقه کارگراست. کارگر به حزب سیاسی احتیاج دارد برای تعیین تکلیف مساله قدرت سیاسی از طریق بسیج کل جامعه. و دقیقا همین امر و دعوای طبقاتی است که از کل دیدگاه و پراتیک پوپولیستها و فرقه های غیر سیاسی چپ تماما غایب است.

يك جنبه دیگر برخورد فرقه ای به انقلاب همانطور که بالاتر اشاره کردم اینست که چون کارگر بخیابان نیامده این انقلاب نیست. رفقا اگر کسی خودش کارگر و یا فعال جنبش کارگری باشد میتواند این ادعا را بکند؟ گروچو مارکس (کمدين معروف آمریکائی در سالهای ۳۰ و ۴۰ میلادی) جوك مشهوری دارد که میگوید من عضو کلویی که آدمی مثل مرا به عضویت قبول کند نمیشوم! حالا این فرقه ها هم میگویند کارگر در انقلابی که کارگر در آن شرکت نکند شرکت نمیکند! شما خودتان را بگذارید مثلا بجای اکتویست

جنبش کارگری در خودروسازی و یا در پتروشیمی یا نساجیها، آیا میتواند بگوید کارگران نیامدند به خیابان پس این انقلاب نیست؟ کارگر خودتی! باید با يك معیار دیگری بجز حضور خودت تصمیم بگیری که به خیابان بروی یا نه. من نمیروم به خیابان چون خودم بخوبی میروم که پوچ است. من وقتی در انقلاب شرکت میکنم که بروم شرکت کنم! فقط يك غیر کارگر، يك خرده بورژوا میتواند چنین معیاری داشته باشد. "هر وقت کارگران آمدند من هم کرکره مغازه را پائین میکشم". برای يك تشکل خرده بورژوائی این معنی دارد. آنکه در میان کارگران نیست و اصلاً نمیتواند خود را بجای کارگر بگذارد میتواند حضور کارگر در يك حرکت را پیش شرط مترقی یا انقلاب بودن آن حرکت قلمداد کند. اما برای خود کارگر و جنبش کارگری و برای يك حزب کارگری چیزی پوچتر از این نوع کارگر پناهیهای مسخره نیست.

کسی که میگوید کارگر بیاید در خیابان تا منم پیام با تعریف خودش حزب پسرو طبقه کارگر است و نه پیشرو. کارگران به چنین حزی نیاز ندارند. فعال جنبش کارگری و حزب کارگری باید بتواند بر مبنای معیار دیگری بجز شرکت کارگران در يك حرکت در مورد برحق بودن و انقلاب بودن یا نبودن آن حرکت تصمیم بگیرد. چون باید پیشاپیش توده طبقه حرکت کند و آنان را به شرکت یا عدم شرکت در آن حرکت معین فراخوان بدهد. باید مثل فرمانده نظامی در پیشاپیش لشکرت تصمیم بگیری که تپه ای را باید فتح کرد و یا نکرد. فرماندهی که بگوید چون سربازها نمی آیند حمله نمیکنم اصلاً نه جنگ را میشناسد و نه ارتش را. حزب باید نقشه اش را روشن کند، هدف را تعریف کند، سازمان بدهد و فراخوان بدهد. کارگران به چنین فرماندهی نیاز دارند و این حتی جنگ نظامی هم نیست، مبارزه طبقاتی است و پای منافع خود طبقه کارگر در میان است. حزب سیاسی طبقه کارگر حزب پیشرو و رهبر طبقه است، حزی که تصمیم میگیرد و راه نشان میدهد. دنباله روی و مجیز گوئی از کارگر را باید به همان چپ خرده بورژوای کارگر پناه واگذارد. انتقادات چپ ایدئولوژیک به دخالتگری حزب در عرصه های مختلف مبارزه در واقع قرزدنهای کسی است که کارگر را بعنوان رهبر، بعنوان ناجی، و بعنوان رها کننده جامعه نمی بیند و برسمیت نمیشناسد. نه در تفکر و تئوریهایش و نه در عملکرد و پراتیک اش. کارگر پرچمدار تمدن عصر ماست. این موضوع سخنرانی من در پلنوم ۲۲ بود (که بعداً در آوریل ۲۰۰۵ با عنوان دوره پسا جنگ سرد و پولاریزاسیون طبقاتی در ایران منتشر شد). اگر در همین غرب الان مردم خانه سالمندان دارند و مهد کودک دارند و خدمات درمانی و آموزشی رایگان هست، اگر حتی به زنان حق رای داده اند، اینها همه از دستاوردهای مبارزات کارگری است. جنبش کارگری تنها بخشی از قدرتت را تحت الشعاع گرمای انقلاب اکتبر نشان داد و این دستاوردها را برای تمدن بشری داشت. این جایگاه طبقه کارگر برای کمونیستها و حزب سیاسی کارگری است. این برسمیت شناختن و اهمیت دادن به اهمیت طبقه کارگر و جنبش کارگری در جامعه است. و نه کارگر

زدگیهای خرده بورژوائی که مدعی است "مانیفست زنان و سکولاریسم کارگری نیست" و "آزادیهای بی قید و شرط سیاسی امر کارگران نیست"، و "تا کارگر به خیابان نیاید" انقلاب قبول نیست و غیره!

خرده بورژوا مخیر است بخوابان بیاید و یا نیاید اما من کارگر اگر در انقلاب شرکت نکنم نه خودم آزاد میشوم و نه جامعه. خرده بورژوا میتواند مساله مذهب و آزادی و رهائی زن را به خودش مربوط ندادند اما کارگری که تنها رهائی خودش امرش باشد نمیتواند رها شود. مانیفست کمونیست اعلام میکند "کارگر آزاد نمیشود مگر آنکه کل جامعه را آزاد کند." فقط کارگر است که بخاطر منافع عینی اش میخواهد و میتواند آزادیهای بی قید و شرط سیاسی را متحقق کند. ریشه این دیکتاتوری در ایران سرمایه داری است. ما این را در اسطوره ها (جزوات) "اسطوره بورژوازی مل مترقی" نوشته درخشان منصور حکمت و در خطوط عمده (اولین جزوه منتشر شده بوسیله گروه سهند که در ادامه فعالیتش به اتحاد مبارزان کمونیست تغییر نام داد) گفته ایم و هنوز هم يك حقیقت پایه ای سیاسی در جامعه ایران است. ریشه این مذهب نکبتی که به حکومت رسیده و خون مردم را در شیشه کرده سرمایه داری است. این حکومت مذهبی نوع فئودالی نیست، حکومت ممکن سرمایه داری ایران در قرن بیست و یکم است. بورژوازی در برابر انقلاب ۵۷ به بن بست رسید و چاره ای نداشت بجز این که این مرتجعین را سر کار بیاورد. جمهوری اسلامی آخرین تحفه سرمایه داری است و کثیف ترین آن هم هست. اگر این قوانین قصاص را آورده اند و بعنوان دادگستری قرن بیستم و بیست و یکم بجامعه تحمیل کرده اند، بورژوازی به اینجا رسیده. معنی حکومت بورژوائی و دموکراسی بورژوائی در ایران همین است. حکومت بورژوائی فقط دموکراسی فرانسه نیست، جمهوری اسلامی هم هست. اگر این بساطی که در افغانستان و عراق و ایران پیا کرده اند دموکراسی است ما کاسه داغ تر از آش نیستیم. اگر میتوانستند بهترش را میاوردند. یکی از رفقا از من میپرسید چرا میگوئید بورژوازی در ایران تنها میتواند دیکتاتور باشد و نمیتواند حتی حکومتی مثل ترکیه داشته باشد گفتم به این دلیل که صد سال است اینطور است. اگر میتوانست دموکراسی بیاورد، اگر منافعش ایجاب میکرد، لابد می آورد. منصور حکمت میگفت آزادیخواهی بورژوازی باندازه قطر کیف پولش است. دموکراسی حتی به معنی بورژوائی و مدل غربی آن برای بورژوازی ایران - و برای هر سرمایه جهانی که در ایران کار کند - نمی صرفد. بحث بر سر تفاوتهای سیاسی بین بورژوازی غرب و بورژوازی ایران نیست، بلکه اینست که اعمال دیکتاتوری عریان يك ضرورت سیاسی کارکرد سرمایه در ایران است. از همین رو است که حتی اگر در جامعه ایران عملا و بمدت کوتاهی آزادیهایی برقرار شود کودتا میکنند. بقول منصور حکمت در کنگره سوم ما بورژوازی ایران را خوب میشناسیم. این حتی به نیت احزاب و نیروهای بورژوائی ربطی ندارد. دیکتاتوری عریان و خشن از ملزومات کارکرد سرمایه در ایران است. چه بسا محمد رضا شاه هم وقتی از

سوئیس برگشت، در دوره قبل از کودتای ۲۸ مرداد، میخواست مدل دموکراسی سوئیس را پیاده کند اما بزودی فهمید نمیشود. بدون اختناق و دیکتاتوری سرمایه در ایران کار نمیکند. دید قدرت را نمیتواند نگهدارد. زد و بست و گورستان آریامهری برپا کرد. صد سال است دیکتاتوری بعد از دیکتاتوری داشته ایم. حالا باید پرسید در چنین جامعه ای و در چنین شرایطی آزادی و حقوق بشر و انسانیت به کارگر مربوط نیست؟ در برابر بورژوازی که حتی نمیتواند دموکراسی غربی را تحمل کند جز طبقه کارگر چه نیروئی میتواند پرچمدار آزادی باشد؟ ایران سرمایه داری حتی ترکیه هم نمیشود. تا طبقه کارگر در پیشاپیش صف مبارزه برای آزادی قرار نگیرد و از بورژوازی خلع ید نکند همین آش و همین کاسه است. حکومت بعد از حکومت می آیند و میزنند و می بندند. یکی با تاج و کراوات و یکی با عبا و عمامه. داستان همین است. در چنین شرایطی در جامعه ایران - باز در سوئیس کسی این حرف را میزد شاید قابل درک بود - تحت عنوان رادیکالیسم ادعا میکنند حزب کارگری نباید پرچم مبارزه علیه اعدام و اسلام و آپارتاید جنسی و پرچم انسان و انسانیت و غیره را بلند کند. میگویند اینها امور لیبرالی - کدام لیبرال؟ - است و به مبارزه سوسیالیستی ربطی ندارد. از حزب ما میپرسند چرا در این عرصه ها فعالیت میکنی میگویم برای اینکه کارگر را نمایندگی میکنیم. برای اینکه بجز حزب انقلابی کارگران حزب و نیروی سیاسی دیگری به مسائل و مصائب واقعی جامعه حتی نزدیک هم نمیشود. کدام حزب لیبرال، سوپر لیبرال و سوپر دموکرات را در دنیا میشناسید که مثل ما علیه اعدام، سنگسار و آپارتاید جنسی ایستاده باشد؟ علیه قوانین شریعه و علیه اسلام سیاسی در جهان ایستاده باشد؟ دو قطب است. پرچم تمدن انسانی در دست پرولتاریا است؛ حزب ما نمایندگی اش میکند. و در قطب مقابل ارتجاع جهانی بوسیله دولتهائی مثل جمهوری اسلامی نمایندگی میشود. بلند کردن پرچم طبقه کارگر در این قطبندی جهانی اساس رابطه حزب ما با طبقه کارگر است.

خرده بورژوازی می پرسد رابطه حزب شما با طبقه کارگر چیست؟ جواب من اینست که شما لطفا رابطه خودتان با بازارها را تعیین کنید، نگران رابطه حزب کمونیست کارگری با طبقه کارگر نباشید! آیا يك نفر از مارگارت تاچر و یا حزب محافظه کار انگلیس پرسیده است رابطه تان با طبقه سرمایه دار انگلیس چیست؟ سیاستهای حزب مارگارت تاچر را می بینند میگویند این حزب راست بورژوائی است. سیاستهای حزب ما را هم می بینند و میگویند این حزب چپ کارگری است. کسی که میپرسد رابطه حزب با طبقه کارگر چیست اصلا درکی از سیاست کارگری ندارد. از نظر چپ خرده بورژوا موضع گیری و تعیین سیاست و بیانیه و فراخوان دادن در مورد مسائل عمومی جامعه کارگری نیست چون همه اینها به قلمرو سیاست مربوط میشود، به کارگر بعنوان يك طبقه ناجی و رها کننده جامعه، و نه صرفا قربانی و استثمار شونده، مربوط

میشود و این البته به درک و تلقی بورژوائی و خرده بورژوائی از کارگر بی ربط است.

این سؤال را همانطور که بالاتر اشاره کردم از مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران مقابل ما گذاشته اند که چند تا کارگر در صفوف شما است؟ بگذارید خیالشان را راحت کنیم: هیچی! مگر کسی شمرده است که در حزب توری (محافظه کار) انگلیس چند تا بورژوا هست؟ نوبت حزب کارگری که رسید باید آمار عضویت کارگرمیان را منتشر کنیم؟! اینکه سیاست این حزب چقدر کارگری هست یا نیست هیچ ربطی به تعداد اعضای کارگر حزب ندارد. همانطور که سیاستهای تاجر و یا ریگان از تعداد اعضای بورژوای حزبشان ناشی نمیشود. این حزب کارگری است به اعتبار برنامه یک دنیای بهتر و به اعتبار همه سیاستها و نبردهائی که در عرصه های مختلف به پیش میبرد. آیا حزبی که میگوید اعدام قتل عمد دولتی است، حزبی که میگوید دیوار آپارتاید جنسی را باید شکست و حجاب را باید بدور انداخت، حزبی که میخواهد دست مذهب را از دولت و از جامعه کوتاه کند، حزبی که خواهان آزادیهای بی قید و شرط سیاسی است، حزبی که میگوید و نشان میدهد ریشه همه این مسائل سلطه سرمایه است، میتواند به جز حزب کارگری حزب دیگری باشد؟ آیا کسی یک حزب و تشکل سوپر لیبرال و یا سوپر دموکرات در ایران و یا هر جای دیگر جهان میشناسد که پرچمدار این خواستها و فعال این عرصه ها باشد؟ رابطه ما با طبقه در سیاست و اهداف ماست.

منصور حکمت میگوید حزب یعنی سازمانی که کارگر را در عرصه جدال بر سر قدرت سیاسی نمایندگی میکند و این عرصه به پهنای همه جامعه است. نوشته حزب و جامعه منصور حکمت را خوانده ایم و گذشته ایم، اما باید تعمق کرد. جدال بر سر قدرت سیاسی یعنی چه؟ این جدالی است که در شرایط انقلابی بر سر موضوعات و جبهه های اصلی نبرد میان توده مردم و دولت پیش می آید. جامعه بر سر چه مسائلی میجنگد؟ در جامعه ایران از پیش روشن بود که دو موضوع و عرصه عمده و تعیین کننده میشود. یکی مساله سلطه مذهب و دیگری مساله بیحقوقی زن. اینها دو مساله اساسی انقلاب ایران است. انقلاب سوسیالیستی در ایران. انقلاب با عوض شدن مسائل و موضوعاتش به سوسیالیستی و غیر سوسیالیستی تقسیم نمیشود. بلکه با جوابی که به آن مسائل میدهد خصلتش معلوم میشود. در شرایط مشخص امروز ایران اگر جامعه پاسخ کمونیسم کارگری به مساله سلطه مذهب و ستمکشی زن را بپذیرد انقلاب پیروز خواهد شد و سوسیالیستی خواهد بود چون رهبری آن را سوسیالیستها در دست داشته اند. من بارها گفته ام که سوسیالیست کسی نیست که فقط وقتی راجع به استثمار صحبت میکند سوسیالیسمش عیان میشود. وقتی راجع به محیط زیست هم صحبت میکند می فهمید سوسیالیست است. بخاطر اینکه عمیقا مساله را نقد میکند و ریشه های سرمایه داری آلودگی محیط زیست را به شما نشان میدهد. د رمورد مساله زن هم همینطور، فقر هم همینطور، اعدام و سنگسار هم همینطور. بویژه در شرایط انقلابی در دل یک انقلاب

"نماینده‌ی کردن طبقه کارگر در جدال بر سر قدرت" معنایی بجز پاسخگوئی سوسیالیستی به مسائل اساسی آن انقلاب ندارد.

نکته دیگر اینکه يك انقلاب را با این معیار که چه طبقات و اقشاری در آن شرکت میکنند نمیتوان شناخت. انقلاب را با مضمونش و اهداف اش و مسائلی که میخواهد حل و فصل کند میشناسند. قبل از هر چیز انقلاب جنبشی است که بر علیه حکومت بر میخیزد و قدرت سیاسی را هدف قرار میدهد. انقلاب يك جنبش توده ای است اما هر جنبش توده ای لزوماً انقلاب نیست. آنچه يك حرکت توده ای را به انقلاب تبدیل میکند هدف و مضمون آنست و نه عرض و طول و ترکیب نیروهای شرکت کننده در آن. منصور حکمت میگوید حزب با عرض و طولش مشخص نمیشود، با اینکه قدرت سیاسی چقدر در تفکر و پراتیک آن حاضر و ناظر است مشخص میشود. به عقیده من عین همین تعریف برای انقلاب هم صادق است. انقلاب با عرض و طولش و اینکه چند میلیون یا چند هزار در آن شرکت دارند مشخص نمیشود بلکه مضمونش، خواستش، قوه محرکه اش و اهدافش وجه مشخصه يك انقلاب است.

اگر این مضمون و اهداف ناظر بر سرنگون کردن حکومت بود، که معمولاً در شعارهایی مثل مرگ بر شاه و یا مرگ بر ولایت فقیه و یا مرگ بر تزار و یا در هر حال خلع مقامی در راس حکومت موجود بیان میشود، آنوقت ما شاهد يك انقلاب هستیم. از سوی دیگر جنبش های میلیونی داریم که هیچکس آنها انقلاب نمی نامد. جنبش عظیم حقوق مدنی در آمریکا در دهه شصت میلادی به رهبری مارتین لوتر کینگ يك نمونه چنین جنبشهایی است که هیچکس آنها انقلاب ننامد. چون مطالبات معینی برای سیاهپوستان داشت. خیلی هم مترقی و برحق بود. و یا جنبش فمینیستی و جنبش گرین ها و جنبش محیط زیست. اینها میتوانند میلیونها به خیابان بیاورند و بارها هم آورده اند. و یا همین جنبش علیه بانک جهانی و گروه "جی هشت" و "جی بیست" که در اعتراض به نشستهای آنان تظاهرات وسیعی سازمان میدهند. مساله دولت و سرنگونی مساله هیچیک از این جنبشها نیست و لذا هر اندازه هم دامنه شان وسیع باشد انقلاب نامیده نمیشوند. بنابراین ابعاد کمی معیار نیست.

در مورد ترکیب شرکت کنندگان هم این امر صادق است. انقلاب بنا به تعریف يك حرکت توده ای است و نه فقط اعتراض بخش و یا طبقه معینی از جامعه. طبقاتی بودن انقلاب به این معنی نیست که فقط آن طبقه معین که بطور عینی میتواند مسائل مردم را حل کند به خیابان می آید. بلکه به این معنی است که توده مردم معترض و ناراضی نقد و اعتراض و سیاستها و راه حلهای آن طبقه، یعنی در واقع رهبری آن طبقه، را می پذیرند. انقلاب سوسیالیستی همانطور که بالاتر گفتم یعنی پذیرش توده ای نقد و اعتراض و اهداف

سیاستهای طبقه کارگر! یعنی رهبری حزب کارگری بر انقلاب.

اینجا لازم است نکته ای را که به همین موضوع رابطه خصلت توده ای و طبقاتی انقلاب مربوط میشود تاکید کنم. انقلاب سوسیالیستی، یا کارگری، وقتی شکل میگیرد که اکثریت فعالین انقلابی بخشهای مختلف جامعه به خیابان می آیند که با افق و با استراتژی و با اهداف و با شعار و با راه حلهای طبقه کارگر مسائل قشر و عرصه خودشان را حل کنند. فعالیت سوسیالیستی به این معنی نیست که اکتیویستهای جنبش زنان و یا جنبش علیه اعدام و یا جنبش محیط زیست یا علیه تبعیضات ملی و غیره را سوسیالیست کنیم. بلکه به این معنی است که به اکتیویستهای جنبشها و عرصه های مختلف، لاقول اکثریت و بخش عمده آنان، نشان بدهیم که راه حل مسائل شان در گرو تقویت و بقدرت رسیدن حزب کمونیست، حزب انقلابی طبقه کارگر است. انقلاب سوسیالیستی عملاً به این شیوه شکل میگیرد و به پیروزی میرسد. جنبش آزادی زن باید به این نتیجه برسد که راه حل مسائل اش در دست کمونیستها است. لازم نیست سوسیالیسم را بپذیرد و یا به جنبش سوسیالیستی ملحق بشود بلکه کافی است حل مسائل خود و تحقق خواستهای خود را در سوسیالیسم ببیند. منظورم این نیست که صرفاً اعلام کنیم سوسیالیسم بیاید مسائل زنان هم حل میشود. فمینیستها بخصوص در غرب يك عمر این را از سوسیالیستها شنیده اند و حتی در فمینیسمشان مصر تر شده اند! يك فعال جنبش رهائی زن ممکن است بگوید من هیچ علاقه ای به اقتصاد سیاسی شما ندارم، به تئوریهای شما در مورد مبارزه طبقاتی هم علاقه ای ندارم، من فقط میخواهم بعنوان يك زن تحت ستم نباشم، شما نشان بدهید که چرا و چطور آن افق و سیاست و آلترناتیوی که دارید مرا آزاد میکند. این نمونه تپیک فعال جنبش زنان است و چنین فعالی قبل از هر چیز میخواهد مطمئن بشود که کمونیستها نمیخواهند برای امر خودشان - برای سوسیالیسم - او را بدنبال خود بکشند بلکه واقعا رهائی زن امر آنها است.

قرار نیست جنبش زنان امر رهائی زن را با سوسیالیسم جایگزین کند! هیچوقت این اتفاق نخواهد افتاد. ممکن است که جنبش رهائی زن هیچ تمایل و علاقه ای به اقتصاد سوسیالیستی نداشته باشد اما این را باید ببینید که سوسیالیستها با او همدرد اند، مساله زن امر آنها هم هست، تبعیض نسبت به زن و ریشه ها و دلایلش را عمیقاً می شناسند و پیگیر و بی تخفیف از آزادی زن حمایت میکنند. جنبش زنان باید پلاتفرم کمونیستها برای حل مساله زن را بپذیرد و این يك امر سیاسی است و نه استراتژیک و یا ایدئولوژیک. در مورد بقیه افشار و بخشهای معترض جامعه نیز این امر صادق است. ما لازم نیست و نمیتوانیم جنبشهای دیگر را به ایدئولوژیمان قانع کنیم بلکه میتوانیم و موظفیم آنها را به سیاستمان جلب کنیم. و این يك وجه تمایز دیگر حزب سیاسی از فرقه های ایدئولوژیک است.

برای يك فرقه ایدئولوژيك، برای کسانی که ظاهراً چون میخواهند رادیکال بمانند بخیا بان نمیروند، سیاست در مجموعه باورها و اعتقادات و تئوریه‌ها خود را نشان میدهد و لذا با ایدئولوژی و اعتقادات نظریشان به سراغ جامعه و جنبشهای اجتماعی میروند. باید يك جنبش اجتماعی معین و یا يك حرکت و خیزش توده‌ای باورها و اعتقادات آنان را بپذیرد تا قابل تایید و حمایت باشد. شعار و اتخاذ موضع و و تاکتیک و سیاست و تحلیل و تئوری برای این فرقه‌ها تنها بکار مرزبندی با فرقه‌های بغل دستی می‌آید و نه جذب نیرو در جامعه. برای این چپ فرقه‌ای اینکه شعار انقلاب انسانی برای حکومت انسانی در يك مقیاس توده‌ای و اجتماعی اساس سوسیالیسم را به دل جامعه میبرد مهم نیست، این به عرصه "ماتریالیسم پراتیک" مربوط میشود و ایشان اهل "ماتریالیسم اسکولاستیک" است! این شعار کفر است چون با مشخصات ایدئولوژيك و با تئوریه‌های اسکولاستیکی آنها در مورد سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی خوانائی ندارد. چون مرزبندی‌هایشان را در هم میریزد. تمام دنیای اینان ایدئولوژی است و تازه این هم تصنعی و باسمة‌ای و عاریتی. همانطور که بالاتر گفتم چون نمیتوانند منزله طلبی و پاسیفیس‌شان را با هزار من غسل به طبقه کارگر بخوراند، به دگمها و اوراد ایدئولوژيك و به مارکس و لنین و منصور حکمت متوسل میشوند.

بحث فرقه ایدئولوژيك جنبه‌های دیگری هم دارد که اینجا دیگر لازم نیست واردش بشویم. پائین تر در باره استنتاجات عملی این بحث بیشتر صحبت میکنم. امیدوارم تا اینجا روشن شده باشد که اولاً مانع تراشی‌های نظری در قبال شیوه برخورد ما به انقلاب مانع تراشیه‌های يك طبقه دیگرست. خرده بورژوازی که از بیرون به طبقه و جنبش کارگری نگاه میکند و طبقه را تنها بعنوان يك صنف و استثمار شونده می‌بیند و حکم صادر میکند. و ثانیاً این تئوری پردازیه‌ها و وسواس نشان دادن‌ها و کارگر پناهی‌ها عاریتی است چون امر و سیاست دیگری را دنبال میکند. نمیخواهد به خیایان برود، تئوریش را میسازد. در نقطه مقابل ما که میخواهیم فعال و دخالتر باشیم، به تئوری ماتریالیسم پراتیک دست میبریم. بالاخره هر طبقه‌ای اهداف و سیاستها و پراتیک مطلوبش را تئوریزه میکند.

بنا براین از هر جنبه به این پدیده نگاه کنید می‌بینید این مانعی عمیقاً ضد کارگری است. تئوریه‌ها سیاستها و مواضعی عمیقاً ضد کارگری. علیرغم ظاهر کارگر زده‌اش يك انحلال طلبی و پاسیفیس عمیقی در این دیدگاه وجود دارد. قطب منسجم این خط حتی اعلام میکند که چپ ضعیف است و راست همه کاره است. کوچکترین حرکت احمدی نژاد اگر اندیسمان میشود و مقام نمایندگی ناسیونالیسم ایرانی را به او اعطا میکنند و اعلام میکنند جمهوری اسلامی قدر قدرت منطقه است و تشییع شده است و غیره، اما حرکت میلیونی توده مردم که چشم دنیا را خیره کرده است انقلاب نیست، به آزادی هم مربوط نیست و تازه این هم نشانه قدر قدرتی جناحهای حکومت است! گویا آنقدر جناحهای حکومتی قوی هستند که توده

مردم را در نزاعهای داخلی‌شان بدنبال خود کشیده اند! این تئورسین يك طبقه دیگری است. اصطلاحات و زبان کلیشه ای چپ را از آن بگیرید نوشته هایش میتواند بعنوان سرمقاله کیهان شریعتمداری منتشر بشود. نکته دیگر اینکه جمع آوری نیرو امر این فرقه ها نیست. منصور حکمت در سمینار دوم کمونیسم کارگری میگوید هر نوع چپی یا خصوصیات معینی در جامعه شناخته میشود و خصوصیات کمونیسم کارگری اینهاست: "پراکتیکال، عملی - یعنی کسانی که تبیین پراتیکی از کمونیسم بدست میدهند، تبیینی عمل گرایانه از کمونیسم بدست میدهند؛ ماکسیمالیست؛ اکتیویست؛ انسانگرا؛ انقلابی؛ سازش ناپذیر." (مبانی کمونیسم کارگری، صفحه ۳۲)

به نظر من امروز در این لیست يك نکته برجسته تر است و بیش از هر خصوصیت دیگری کمونیسم کارگری را از کمونیسمهای غیر کارگری متمایز میکند و آن عمل گرایی و دخالتگری در جنبش حاضر است. همان تبیین و تعریفی که منصور حکمت از کمونیسم کارگری بعنوان "ماتریالیسم پراتیک" بدست داد. خصوصیت و وجه مشخصه کمونیسم کارگری در شرایط حاضر قبل از هر چیز عبارتست از دخالتگری در جامعه، نیرو جابجا کردن و زدن و قدرت را گرفتن. ممکن است نیروئی تمام شاخصهای دیگر را داشته باشد، انساندوستی عمیقی داشته باشد و رادیکال باشد و ماکسیمالیست باشد و غیره، اما اگر در این دوره پراتیک و دخالتگری فعالی را در دستور خودش نگذارد و بدتر از آن این عدم دخالتگری را تئوریزه کند و به فضیلتی تبدیل کند، نه تنها هیچ ربطی به کمونیسم کارگری ندارد بلکه نقطه مقابل آنست. من فکر میکنم مهمترین خصوصیت حزب ما در این دوره باید دخالتگری باشد و نیرو جابجا کردن در جامعه، جذب و گرد آوری نیرو در جامعه.

در خاتمه اجازه بدهید به چند مانع عملی و نتایج عملی این بحث در رفع این موانع بپردازیم. يك مانعی که در برابر ما است همین چپ سنتی است که خصوصیاتش را توضیح دادم. هم در در داخل کشور و هم در خارج کشور این قابل مشاهده است. اجازه بدهید اول در مورد داخل کشور صحبت کنیم.

در داخل کشور ما کادرهای فعالی و پیگیری داریم که خوب عمل میکنند و در این انقلاب هم تا آنجا که بحثها را گرفته اند و فهمیده اند به پیش رفته اند ولی آنجا که ضعف داشته اند و جلو نرفته اند مانع کار همین دیدگاه و طرز تلقی چپ سنتی از انقلاب است. به اندازه کافی به سلاح نقد این دید مسلح نبودند و به اندازه کافی ریشه ها را نمیشناختند. باندازه کافی عکس مار را از کلمه مار تمیز نمیدادند. اکثریت اعضا و کادرهای ما در داخل خط حزب را گرفتند و به پیش بردند، اما کسانی که مشکل داشتند به این دلیل بود که در برابر رادیکالیسم ظاهری گرایش کارگر پناهی و کارگر کارگری جوابی نداشتند و بی سلاح بودند.

رادیکالیسمی که ظاهرش سرخ است ولی در باطن تسلیم است. در باطن نماینده بی مدعائی طبقه کارگر و دورنگداشتن طبقه کارگر از سیاست است. برخی از رفقا این گرایش را بدرستی نمیشناسند و در نتیجه تردید میکنند که آیا این يك انقلاب است؟ آیا باید در این حرکت شرکت کرد؟ آیا این جنبش در دست سبزه‌ها نیست؟ و غیره. و هر چقدر هم ما سیاست‌هایمان را توضیح بدهیم و به فاکت‌ها و واقعیات رجوع کنیم برای این عده از رفقا مساله حل نمیشود. این رفقا منتظر تئوری رادیکال هستند. منتظر تبیین رادیکال هستند. و بنا براین رهبری حزب موظف است در يك سطح عمیق تئوریک این گرایش چه فرقه‌ای و کارگرزدگی این چه را نقد و افشا کند.

من اخیراً مطلبی را از يك فیلسوف مارکسیست میخواندم که میگفت در پراتیک اجتماعی تبیین و توضیح واقعیت همانقدر مهم است که خود واقعیت. در مورد تجربه جنبش جاری در ایران هم این کاملاً صدق میکند. واقعیت این است که بیش از یکسال است يك جنبش وسیع اعتراضی در ایران جریان دارد. این را همه می‌بینند و رسمیت می‌شناسند اما سؤال اینست که چه تبیین و توضیحی از این واقعیت دارید. آنرا فوران خشم فروخورده يك جامعه فقر و اختناق‌زده علیه حکومت موجود میدانید و یا دنباله روی مردم از جناح‌های این حکومت! این تبیین شماست که نوع دخالت‌گری و فعالیت- و یا بی عملی و پاسیفیسم- شما را تعیین میکند و نه نفس واقعیتهایی که همه مشاهده کرده اند.

همین اپیزود آخر، اعتصاب عمومی در کردستان را در نظر بگیرید. این را بر چه متنی می‌گذارید، چطور توضیح میدهید و چه نتیجه‌ای از آن می‌گیرید؟ این حتی بیشتر از ۵۰ درصد قضیه است. يك رفیقی از داخل با من صحبت میکرد و میگفت میتوانست حزب قبل از این هم این اعتصاب را فراخوان بدهد و الان فرق ما با نیروهای دیگری که آنها هم فراخوان دادند چیست؟ این يك هفته بعد از اعتصاب بود. جواب من این بود که این اعتصاب خیلی مهم بود ولی توضیح و تبیین و جمع‌بندی آن و درس‌گیری از آن هم به همان اندازه مهم است. خیلی از نیروها فراخوان دادند. ولی چطور این اعتصاب را دیدند؟ چطور توضیحش دادند؟ چه جایگاهی به آن دادند؟ چه نتایجی از آن گرفتند؟ فرقها و تمایزها در اینجا است. خیلی‌ها این اعتصاب را دیدند ولی آیا هیچکسی بجز حزب ما اعتراض مردم جلال‌آباد علیه اعدام فرزند کمانگر را در کنار اعتصاب کردستان قرار داد؟ آیا نیروی دیگری گفت که موضوع این اعتصاب نه تنها به کردستان محدود نمیشود بلکه بخشی از يك انقلاب عظیم است که اهمیتی جهانی دارد؟ و آن زن جلال‌آبادی هم این واقعیت را دیده است که می‌گوید فرزند آزادی مردم دنیا مبارزه می‌کرد؟ آیا بجز حزب ما کسی چنین تفسیر و تبیینی از اعتصاب بدست داد؟ حتی برخی از نیروهای چپ رادیکال >هم به این نتیجه رسیدند که کردستان انقلابی نشان داد که بدنبال سبز نیست؛ توهم مردم بقیه ایران را ندارد! در برخورد به انقلاب هزار و يك

ملاحظه و تردید و تامل داشتند اما کردستان با يك اعتصاب ناگهان انقلابی و رادیکال و پیشرو و رزمنده شد! و از بقیه ایران هم طلبکار شد که اگر من تا بحال بخیا بان نیامدم بخاطر اینست که مثل تو توهم نداشتم و گول نخوردم! من جنبش کردستانم و کردها هم از نسل شیر اند! خوب این هم يك نوع تبیین قضیه است.

نمونه دیگر برخورد به جنبش دو خرداد در زمان روی کار آمدن خاتمی است. تنها منصور حکمت تبیین درست و عمیق و رادیکالی از جنبش دو خرداد بدست داد. خیلی از نیروهای اپوزیسیون و خیلی از نیروهای چپ، همه مدافعین کنفرانس برلین، آنطرف گود بودند. هنوز هم قمر میزنند که کنفرانس برلین را شما بهم زدید و غیره. يك وجه تمایز مهم و منشا قدرت حزب ما در این تبیین رادیکال و مارکسیستی است که از وقایع و پدیده ها دارد.

تا آنجا که به تحولات یکساله اخیر مربوط میشود ریشه شناسی آن و شناختن دینامیسمها و مکانیسمهایش و به يك معنی خودش را بخودش معرفی کردن يك بخش عظیمی از این حرکت است. انقلاب اگر به تعبیر مارکس موش کور است به حزبی نیاز دارد که چشمش را باز کند. که خودش را بخودش بشناساند. که نقطه قوتهایش را ببیند، ضعفهایش را برطرف کند، منسجمش کند، سیاست و افق و آلترناتیوی در برابر جامعه بگذارد و در این دنیائی که بورژوازی همه جا را گرفته است بقول منصور حکمت توی زمین بورژوازی بورژوازی را بزمین بزند. و این اساسا یعنی توضیح و تبیین شما از واقعیت و در نتیجه پراتیک و عملکرد شما برای تغییر و زیر و رو کردن واقعیت.

در رابطه با ضعفهای ما در داخل کشور نکته اساسی مسلح کردن رفقای داخل به این نوع تبیین و توضیح تحولات جاری و بخصوص توضیح و جا انداختن تئوری است که این تبیین بر آن مبتنی است. این کاریست که بویژه باید در قالب نقد چپ فرقه ای و سنتی انجام بشود تا بتواند موثر و باشد و کارآئی داشته باشد. ما در این زمینه باید بیشتر کار کنیم.

در خارج کشور همین مانع چپ سنتی به شکل دیگری در برابر ما بود. این مانع در تردید و تامل ما در شرکت در آکسیونها و تظاهرات توده ای (توده ای در مقیاس خارج کشور و و در مقیاسه با اکسیونهای دوران ماقبل انقلاب) خود را نشان میداد.

در جلسه ای که اخیرا با رفقای کادر حزب در آلمان داشتم تجربیاتی را نقل میکردند که نشان میداد سبک کار و تلقییات چپ سنتی يك مانع کار ما است. رفقای کلن میگفتند در اولین تظاهراتی که در همان

ابتدای شروع انقلاب در کلن فراخوان داده شده بود و حدود هزار نفر بخیابان آمده بودند، رفقای ما هم حضور داشتند. طبق معمول آن روزها نیروهائی بودند که توصیه میکردند مرگ بر جمهوری اسلامی نگوئید و غیره. رفقای ما شعار مرگ بر جمهوری اسلامی میدهند و با استقبال مردم هم روبرو میشود، رفقا با يك مامور سفارتی که میخواستہ پرچم جمهوری اسلامی را بلند کند درگیر میشوند و جمعیت هم با آنها همراهی میکند و خلاصه حرکت موفقى بوده است. وقتى تظاهرات تمام میشود فراخوان دهندگان از رفقای ما میخواهند که برویم در کافه ای بنشینیم و در مورد این تظاهرات و آکسیونهای بعدی صحبت کنیم. رفقای ما نمی روند! ظاهرا نگران میشوند که نکند مرزبندیمان با فراخوان دهندگان مخدوش بشود. تحلیل خود رفقا این بود که اگر این حرکت را ادامه میدادیم در کلن موقعیت بسیار بهتری داشتیم. و به نظر من هم کاملاً همینطور است. نگران میشویم که "نکند رادیکالیسممان رقیق بشود. برویم قاطی جمعیتی که بخشی از آن پرچم سبز بلند کرده و بخش پرچم سه رنگ؟ برویم با کسانی صحبت کنیم که کلمه میهن و سبز و موسوی از دهنشان می افتد؟ مرزبندیمان با ناسیونالیستها و دودرادی ها چه میشود؟" پایمان را به آب میزنیم و بقول منصور حکمت میترسیم و پشت مادرمان قایم میشویم.

نمونه دیگر تجربه رفقای شهر برمن است. رفقای برمن میگفتند ما با نیروهای دیگر صحبت کردیم اما به ما تربیون ندادند و حتی پای مذاکره هم رفتیم گفتند پرچم مستقلتان را نیاورید و ما هم حسابمان را جدا کردیم. خوب این مورد پیچیده تری است ولی من اگر بجای آنان بودم بطور فردی در تظاهرات شرکت میکردم. بدون بنر و آرم حزب ولی با شعارها و بحثها و مواضع حزب. شعار و بحث و نقد و نظرم را بمیان مردم میبرد. میرفتم بالای چارپایه و حرفم را میزد. همانطور که هر آژیتاتور توده ای عمل میکند. فرض کنید شما تنها عضو حزب هستید در يك شهر؟ چکار میکنید؟ میروید و نظر و سیاست و شعارهایتان را بمیان مردم میبرید. راه حل کناره گیری و به حاشیه رفتن نیست بلکه دخالتگری و حضور در میان جمعیت است.

اما ما ظاهراً راه چاره دیگری پیدا کرده ایم که این هم خیلی جالب است. راه چاره مان اینست که برویم در برابر این جمعیت هزاران نفره با چه تظاهرات مستقل بگذاریم. که وقتى دو هزار نفر بخیابان می آیند ما لااقل دویست نفر بشویم! این راه حل نیست رفقا این ترس از خیابان و از توده مردم عادى است که در شرایط انقلابی به خیابان می آیند. ما راه و رسم شرکت در آکسیونهای توده ای را نمیدانیم و همانطور که بارها در جلسات با کادرها توضیح داده ام آکسیونهای توده ای را با آکسیونهای حزبی اشتباه گرفته ایم. تمام هنر يك انقلابی کمونیست اینست که بتواند توده مردم، و نه مارکسیستها و همفکران و همعقیده های خودش را، بسیج کند و سازمان بدهد، که بتواند در دل يك حرکت توده ای که به هزار توهّم و اعتقادات و خرافات

ناسیونالیستی و مذهبی و غیره آلوده است حضور به هم برساند و حقانیت شعار و خط و سیاست خود را به همگان نشان بدهد و تثبیت کند و ما دقیقاً از همین کار طفره میرویم چون می‌ترسیم مارکسیسمان رقیق بشود. مساله همان تناقض ناموجود میان رادیکالیسم نظری و دخالتگری عملی برای تغییر دنیای واقعی است.

رفقای برای ما انقلابیون کمونیست تغییر دنیا به نفع بشریت یعنی انقلاب به مارکسیسم پیشی میگیرد. اگر کسی بیاید و با اتکا به همه کتابهای مارکس به من ثابت کند که باید از خمینی حمایت کرد - که در آن دوره نیروهای سه جهانی و حزب توده تلاششان همین بود - من از مارکسیسم دست میکشم و نه از اعتراض و مبارزه ام. عاشق ایدئولوژی و تئوریهام نیستم. مارکسیست شده ام بخاطر اینکه قبل از رجوع به کتابها فهمیده ام این جامعه بدر نمیخورد. آدمها بی حقوقند، آدمها فقیرند، آدمها استثمار میشوند و باید این وضعیت را زیر و رو کرد. اگر شما به اسم مارکس از من بخواهی که دخالت نکن جواب من اینست که اگر مارکس اینست من مارکسیست نیستم. آنکه با تئوری به انقلاب آمده ممکن است با تئوری هم از انقلاب برود ولی برای انقلابیون واقعی که از خود زندگی، از تجربه و مشاهدات واقعیشان به ضرورت انقلاب رسیده اند، هیچ تئوری و مکتبی نمیتواند آنها را از مبارزه برای تغییر دنیا باز بدارد. تمام اهمیت مارکسیسم در اینست که ریشه مصائب جامعه معاصر را به ما میشناساند و راه تغییر آنرا به ما نشان میدهد.

دکتر جعفر (جعفر شفیعی از رهبران حزب کمونیست ایران که در سال ۱۳۶۶ در يك تصادف رانندگی جان باخت) زمانی که در سوئد زندگی میکرد میگفت يك روز فعالین مجاهد بدر خانه من آمدند و گفتند فلان روز يك تظاهرات داریم و شما باید شرکت کنید. جواب دادم که متأسفانه در آن روز کار دارم و نمیتوانم. گفتند اگر شما و امثال شما نیائید نمیشود. گفتم خوب تظاهرات نگذارید، من کار دارم نمیتوانم بیایم! حالا عکس این قضیه حکایت موقعیت امروز ما است. ادعا میکنند مارکسیسم میگوید باید طبقه کارگر در خیابان باشد، نباشد نباید شرکت کنی! میگویم من "مارکسیست" نیستم، من میخواهم بروم تظاهرات کنم! یکی از این مقامات رژیم چندی پیش گفت این جنبش کامیونی است که ترمزش بریده شده و به سرازیری افتاده و نمیتوانیم کنترلش کنیم. اگر من قرار نیست بروم و ببرم پشت رل انقلاب، مارکسیسم به چه دردم میخورد؟

اما بطور واقعی تناقضی میان مارکسیسم و دخالتگری و پراتیک در کار نیست، مارکسیسم تئوری این پراتیک و دخالتگری است. اولین نکته برای شرکت در تظاهرات توده ای اعتقاد عمیق به این واقعیت است که توده جمعیت با تو است. اگر رفقای کلن این اعتقاد را داشتند کنار نمیکشیدند. در پس ذهن رفقای ما

اینست که جمعیتی که پرچم سبز بلند کرده همان شیرین عبادی و یا مخملباف است که بخیابان آمده و این کسی که سرود ای ایران میخواند با داریوش همایون فرقی ندارد. نقد و ارزیابی که حزب از احزاب و جنبشهای ناسیونالیستی و دوازدادی دارد را به خیابان و به توده مردم تسری میدهیم. مردم فرهنگ و گرایشات ناسیونالیستی و مذهبی - در مورد ایران البته کمتر مذهبی - دارند اما نباید توده مردم را با احزاب بورژوا اشتباه گرفت. چطور ممکن است يك انقلابی بگوید "من بمیان جمعیت نمیروم چون جمعیت ناسیونالیست است"؟! انتظار داشتید جمعیت چه باشد، انترناسیونالیست؟ مارکسیست؟! خوب معلوم است توده مردم ناسیونالیست اند. بورژوازی حاکم است و فرهنگ مسلط بر جامعه هم فرهنگ طبقه حاکمه است. مگر این را از مارکس نخوانده ایم چرا معنی واقعی اش را نمی فهمیم؟ مارکس گفت چون اینطور است باید در خانه نشست؟ چون فرهنگ جامعه بورژوازی است پس هیچ کاری نکنیم؟ این مارکسیسم است؟

فرهنگ جامعه فرهنگ بورژوازی است ولی همین مردم با تمام توهّمات ناسیونالیستی و مذهبی و غیره شان انقلاب میکنند و بورژوازی را بزیر میکشند. نمیشود اول انقلاب فرهنگی کرد - آنطور که مثلاً گرامشی میگفت - و بعد انقلاب سیاسی. مهم اینست که بفهمیم مردم از سر تعصباتشان به خیابان نیامده اند بلکه علیرغم فرهنگ حاکم بخیابان آمده اند. کسی که برای اعتراض بخیابان آمده حتی اگر درد خودش را با اولین چیزی که بفکرش میرسد بیان کند، خواستهای برحق دارد. میگوید ایران باید آزاد بشود چون آزادی ایران به نظرش یعنی رهائی و رفاه و برابری. چون درد واقعی اش اینست و اگر کسی را ببیند که صریحا و روشن این دردش را بدون اینکه آنرا لای مذهب و ملیت و غیره به پیچد، بیان میکند او را بعنوان نماینده خودش انتخاب خواهد کرد. جامعه اگر از سر فرهنگ حاکم حرکت میکرد اصلا توی خیابان نمی آمد چون اولین توصیه فرهنگ حاکم به مردم خانه نشینی و عدم دخالت در سیاست است. و اگر مردم این را شکستند و زیر پا گذاشتند، اگر مردم به خیابانها ریختند آنوقت با ما هستند. اگر به این معتقد باشیم منتظر نمی نشینیم که بما تریبون بدهند میرویم و تریبون را میگیریم. اگر این واقعیت را ببینیم آنوقت حتی اگر به هر دلیلی آرم و بنر حزب را نتوانیم بلند کنیم میرویم بالای چارپایه و حرفمان را میزنیم.

يك تصور ایده آلیزه شده و غیر واقعی از انقلاب داریم و بعد چون جنبش واقعی با تصور ذهنی ما خوانائی ندارد آنرا رد میکنیم. نمیتوانیم و یا نمیخواهیم برقصیم میگوئیم زمین کج است! انقلاب همین است. مثل بچه ای که تازه دنیا آمده با خون و چرک همراه است. اصلا شیهه هشت ماه بعدش نیست. ولی همین بچه رشد میکند و همه چیز را زنده میکند. تولد دوباره جامعه است. واقعیت را ببینیم و جا میزنیم. "من يك عمر با ناسیونالیسم مبارزه کرده ام حالا بروم کنار مردمی که سرود ای ایران را میخوانند در

تظاهرات شرکت کنم؟" گویا مردم بخاطر تعصبات و توهمات ناسیونالیستی‌شان بخیبان آمده اند. گویا فرهنگ بورژوازی حاکم آنها را بخیبان کشیده! سیاست‌های راست سلطنت طلب که همیشه علیه انقلاب گفته و عمل کرده است را اول يك جوری سوار انقلاب کرده اند و بعد مشغول مرزبندی با مردم شده اند! فرهنگ حاکم بر جامعه فرهنگ بورژوازی است اما قوه محرکه و انگیزه مردم ذهنیاتشان نیست، تجربه واقعی زندگی است. و این تجربه مردم را علیه تعصبات و توهماتشان به انقلاب میکشد. اگر مردم دنباله رو تعصبات ملی مذهبی‌شان بودند که اصلاً بخیبان نمی ریختند. اگر اینطور بود مردم ناسیونالیست باید هنوز بدنبال رفرا ندوم بودند و دو خردادی‌ها هم بدنبال اصلاحات حکومتی و حد اکثر تظاهرات همراه با سکوت در اعتراض به تقلب انتخاباتی. اگر مردم دنباله رو سبزه‌ها و ناسیونالیست‌ها هستند شعار مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر اصل ولایت فقیه از کجا آمد؟ شورش ۶۷ی از کجا آمد؟ "موسوی بهانه است کل نظام نشانه است" از کجا آمد؟ این گلایه از ناسیونالیسم و تعصبات مردم شبیه همان تره‌های نوع اکثریتی - دو خردادی است که "مردم ایران باید دموکراسی را بیاموزند و دگر اندیشی را تجربه کنند و یادگیرند که همدیگر را تحمل کنند و غیره تا کم کم به دموکراسی برسیم." انقلاب کار همین مردم فقیر و مردم ناسیونالیست و مردم مذهبی و مردم آغشته به خرافات بورژوازی حاکم است. همین مردم انقلاب میکنند و بورژوازی را بزیر میکشند.

این خصوصیات فکری مردم در همه جوامع بورژوازی بهانه ای شده است که چپ ایدئولوژیک از رفتن به میان مردم احتراز بکند. خودش ایدئولوژیک است همه دنیا را ایدئولوژیک میبیند. فکر میکند مردم از سر تعصبات شاه پرستانه شان بخیبان آمده اند. نمیفهمد که اگر پرچم ایران بلند کرده اند و سرود ای ایران میخوانند به این علت است که از بچگی با ناسیونالیسم و تقدس خاک و پرچم ایران بزرگش کرده اند. ما وظیفه داریم و باید مدام ناسیونالیسم را نقد و افشا کنیم، آگاهگری کنیم و مارکسیسم و سوسیالیسم را اشاعه بدهیم اما مکانیسم جذب توده مردم ترویج و آگاهگری فردی و نقد و تغییر ذهنیت تک تک افراد نیست. اینطور نیست که يك افراد را مارکسیست و سوسیالیست میکنند و بعد که تعدادشان به چند میلیون نفر رسید نوبت انقلاب سوسیالیستی فرا رسیده! چنین اتفاقی هیچوقت نمی افتد. تعداد اعضای يك حزب انقلابی کمونیست در اپوزیسیون يك دیکتاتوری سرکوبگر حداکثر از چند ده هزار نفر فراتر نمیرود. اما شما میتوانید و باید اجتماعاً از جانب توده مردم انتخاب بشوید - این جوهر بحث حزب و جامعه است. باید مردم حزب را بعنوان نماینده آمال و آرزوهای انسانیشان انتخاب کنند، و این يك انتخاب سیاسی است و نه ایدئولوژیک. مردم کسی را که از غیر همعقیده های خودش احتراز میکند را قبول ندارند و حق دارند نپذیرند.

رابطه ما با جامعه سیاسی است و نه عقیدتی. ما میتوانیم با هم عقیده هایمان تظاهرات کنیم. در کنار صف چند هزار نفره مردم چند صد نفر جمع بشویم و برای یکدیگر ترویج و تهییج کنیم! و دلمان خوش باشد که مرزبندیهایمان مخوش نشده است. "شما در تظاهراتتان چند نفر بودید؟ بیست نفر؟ ما ده نفر بودیم! آنقدر رادیکال بودیم که آن ده نفر دیگرهم با ما نیامدند!" شاید فکر کنید اغراق میکنم ولی همین نوع تلقی را در میان بعضی از رفقا می بینید. رفقای معتقدند چون سکولاریسم را بخشی از سلطنت طلبها هم میگویند نباید آنرا عمده کرد. باید در نقد مذهب شعارهایی داد که بجز ما کس دیگری نیاید پشتش! یک عمر جنگیده ایم و مبارزه کرده ایم تا سکولاریسم به یک خواست توده ای تبدیل بشود و نه تنها مردمی که نماز میخوانند، و یا آرش کمانگیر میخوانند و گریه میکنند، خواهان سکولاریسم بشوند بلکه آیت الله بروجردی هم سکولار بشود. اما همین واقعیت را که می بینیم از قدرت خودمان میترسیم. میدانید چرا؟ چون نگران میشویم که مرزبندیهایمان چه شد. گویا حزب درست کرده ایم که تفاروتهایمان را نه با احزاب بورژوا بلکه با خیابان، با "مین استریت" و نه با "وال استریت"، با توده مردم حفظ کنیم. و این عین سکتاریسم است. این عین سکت گرایی و فرقه گرایی است.

توده مردمی که بیرون آمده تا سرنوشتش را بدست بگیرد، آن اعتصاب با شکوه را در کردستان میکند و سهرابها و ترانه ها را از خودش بیرون میدهد و مادر سهرابها و فرزادها را بجلو میراند و آن وکلای شجاع و شریف محکومین به اعدام و سنگسار را بوجود میآورد؛ گروههای ایدئولوژیک در این جامعه و تحولاتش شرکت و دخالت نمیکنند چون با مواضع و با تئوریهای و با مقدسات فرقه ای شان خوانائی ندارد. ظاهرا چنین جامعه ای وقتی حرف نیروهای چپ را میزند چپ سوخته است! ظاهرا کمونیستها باید جوری حرف بزنند که فقط خودشان و کسانی که پنج جلد کتابهای منصور حکمت را خوانده اند میفهمند. اگر کسی اینها را نخوانده است و اگر کسی نمیداند ماتریالیسم دیالکتیک خوردنی و یا پوشیدنی است، چنین فردی را باید اصلا از خودت برانی چون اگر عکست را با او بگیرند آبرویت رفته است! اگر ببینند محمد امین کمانگر یا مریم نمازی در کنار کسی که پرچم سه رنگ در دست گرفته پشت بلند گو دارد صحبت میکنند همین را قاب میکنند و میگویند حزب کمونیست کارگری با سلطنت طلبها ساخته است! مگر نگفتند مینا احدی در کنار رضا پهلوی! و این را علیه ما علم نکردند؟

گویا کمونیستها هیچوقت نباید در یک تظاهرات توده ای که از حزب و جنبش خودشان فراتر میرود شرکت کنند، گویا نباید در هیچ تلویزیونی ظاهر بشوند، در هیچ کنفرانس و سمینار و پانلی با دیگران شرکت کنند.

برای فرقه های ایدئولوژیک مبارزه طبقاتی خیلی ساده و سر راست است. با بی بی سی نباید مصاحبه کرد

بورژواست. با رضا پهلوی نباید در یک پانل ظاهر شد، بورژوا است. توده مردم عقاید بورژوائی دارند نباید در جنبش و تظاهرات شرکت کرد. این همان دیدگاهی است که می‌خواهد طبقه کارگر را در کارخانه نگاهدارد و در چار دیواری کارخانه انقلاب سوسیالیستی کند.

کارگر به کسی نیاز دارد که مثل مینا در یک جلسه سخنرانی یقه امثال رضا پهلوی را بگیرد و پرچم حقوق بشر را از دستشان در بیاورد. به همه نشان بدهد که ما نماینده انسانیت هستیم و نه نیروهای راست. یا در سمینار علیه اعدام، با هر نیرو و حزبی که ممکن است در آن سمینار باشد، شرکت کند و اعلام کند اعدام قتل عمد دولتی است. اعلام کند اعدام باید در تگزاس هم ممنوع شود. و بساط کسانی که همه بشر دوستیشان اینست که "کسانی که علیه امنیت ملی اقدامی نکرده اند اعدام نشوند" را جمع کند. طبقه کارگر اگر در این عرصه ها نماینده نخواهد معلوم نیست اصلاً حزب را برای چه می‌خواهد! و اگر جامعه، اکثریت عظیم توده مردم جامعه، خواست خودش را در نقد و اعتراض طبقه کارگر نبیند معلوم نیست چطور باید جامعه را از شر سرمایه داری آزاد کرد. من قبلاً هم گفته ام اینکه مانیفست می‌گوید "طبقه کارگر آزاد نمیشود مگر کل جامعه را آزاد کند" به این معنی نیست که طبقه کارگر با بورژوازی می‌جنگد و بقیه نگاه میکنند. و بعد در جشن پیروزی همه با هم "هل پرکه" (رقص جمعی کردی) میکنند! نه جان من! شما باید مردم را بحرکت در بیاورید. باید توده مردم را بسیج کنید، حول مسائلش و برای حلی مسائلش سازمان بدهید. هر بخش جامعه و هر قشر جامعه، هر اقلیت مذهبی جامعه و هر اقلیت ملی جامعه، باید ببیند که جواب مشکلاتش را تنها و تنها حزب سیاسی طبقه کارگر دارد و وقتی مینشیند پای تلویزیون و شیرین عبادی و رضا پهلوی و کیسینجر و آیت الله فلائی را کنار مینا می بینید می فهمد که مینا نمایندگی اش میکند. مقایسه میکند و مینا را انتخاب میکند. فرقه ایدئولوژیک از این مبارزه فرار میکند چرا؟ چون تزئینات تئوریکش اجازه نمیدهد! چون سرخاب سفیداب ایدئولوژیکش به هم میریزد. چون خاکی و نجس میشود. کسی که وارد گود این مبارزه نمیشود تا تنه اش به بورژوازی نخورد و نجس نشود از سیاست کارگری هیچ چیز نفهمیده است. این مزبندی با مدیای بورژوا و حزب بورژوا و شخصیت بورژوا نیست، واگذار کردن تمام سیاست به بورژوازی است.

رفقا این داستان مشکلات و موانعی است که در برابر ما گذاشته اند. باید این موانع را هر چه سریعتر از سر راه جارو کرد. دور دیگری از خیزشهای توده ای شروع خواهد شد. بقول خود مقامات "فتنه بزرگتر هنوز در راه است" و ما نمیتوانیم بدون کنار زدن این موانع آن نقشی که باید و شاید ایفا کنیم. مساله فوری و مبرم است. قرار نیست، نمیتوانیم و وقت نداریم که شش ماه بعد باز سمینار دیگری در این رابطه بگذاریم. باید از لحاظ نظری و سیاسی با این موانع و گرایشات بازدارنده تسویه حساب کرد.

محور کار ما دخالنگری است. پراتیک است، زدن به دل جامعه و به دل این طوفان است. این عین کمونیسم و دفاع از پرولتاریا است. این عین توجه به طبقه کارگر و سیاست کارگری است. طبقه کارگر نماینده سیاسی می‌خواهد و ما از همین موضع باید به جنگ چپ خرده بورژوائی برویم. تحقیر کارگر که در پی کارگر پناهی اینها نهفته است آن نگاه از بالا و پدرسالارنه ای که به کارگر دارند و از سوی دیگر آن مجیز گوئی مشمئز کننده اینان از کارگر، اینها را باید نقد و افشا کرد. باید به اینها تعرض کرد.

رفقا ما در بسیاری موارد تا بحال تدافعی برخورد کرده ایم. این بخصوص در دفاع ما از جمهوری انسانی خود را نشان میدهد. ما تدافعی شعار جمهوری انسانی را توضیح داده ایم. مدام تاکید کرده ایم این همان جمهوری سوسیالیستی است. این کافی نیست. میگویند چرا این شعار بلند نشد و چرا دنبال نشد. مشکل من حزب خودمان است رفقای عزیز. برای این شعار جنگیدیم تبدیل به قرار مصوب اش کردیم، یک کنگره سر پا بلند شد و به شور آمد و تصویب کرد، اما این خود یک شعار تاکتیکی از یک بینش و از یک تئوری و نگرش است و چون این بینش و نگرش ضعیف بود و جا نیفتاده بود، با تمام نیرو این شعار را در دستور نگذاشتیم. میدانید جمهوری انسانی چه شعاری است؟ شعاری است که طبقه کارگر میدهد تا توده عظیم مردمی که هیچ منافعی در استعمار ندارند را پشت خود بیاورد. مضمون و معنی سوسیالیسمش را با این شعار بجامعه میبرد چون سوسیالیسم چیزی بجز رهائی همه انسانها نیست. مگر مارکس در نقد برنامه کوتا نمی گوید از هر کس باندازه توانش به هر کس باندازه نیازش؟ به هر کس و نه به طبقه کارگر باندازه نیازش. و یا به خلق باندازه نیازش. به هر کس به اندازه نیازش. با سوسیالیسم کل جامعه رها میشود و بقول مارکس تازه تاریخ انسانی شروع میشود. تئوری کم نداریم. این را در کنگره هم گفتم. یک بینش، یک نگرش، یک تبیین از اوضاع نداریم. متأسفانه در حزبمان هم نداریم. و در نتیجه شعار جمهوری انسانی تبدیل شد به یک شعار دفاعی. توی رودربایستی حمیدتقوائی قرار است چیزی بگوئیم! میدانم دارم غلو میکنم ولی می‌خواهم مساله روشن باشد.

این یک گوشه ای از پازل عرض اندام طبقه کارگر در سیاست است. چپ خرده بورژوا از کارگر همان دید شش در چار مکانیکی سطحی متافیزیکی ای را دارد که از انقلاب دارد. شما با یک کارگر واقعی در جامعه صحبت کنید هزار مساله و مشکل دارد و یکیش اینست که در کارخانه پدرم درآمد.

کارگر هم شهروند جامعه است. انگار کارگر فقط از استعمار میکشد، از حکومت مذهبی نمیکشد. زمانی لنین میگفت کارگر روسیه از فتودالی بودن مناسبات و عقب ماندگی و عدم رشد سرمایه در روسیه بیشتر رنج میبرد تا از خود سرمایه داری. همان موقعی که تزه‌های آوریل را هم مطرح میکرد چنین نظری داشت.

اما امروز برای چپ کارگر پناه نه تنها اعلام اینکه ممکن است کارگر از امر دیگری بیشتر زجر بکشد تا از استثمارش کفر محسوب میشود، بلکه حتی اعتراض و مبارزه کارگر با مسائل دیگری خارج از چارادیوار کارخانه جرم است، پوپولیسم است و غیره!

حکومت انسانی دقیقاً پاسخ این برخورد ذهنی و غیر واقعی و صنفی گرایانه به مبارزه کارگری است و به همین دلیل در میان چپ سنتی نمیگردد. درست بر نقطه ضعف چپ خرده بورژوا که کارگر را فقط بعنوان صنف میبیند انگشت میگذارد. چپی که متوجه نیست کارگر اگر بخواهد توده اهالی را بحرکت در آورد باید بگوید انسان را رها میکنم. الغای استثمار بخشی از رهایی انسان است و شروع تاریخ انسان است، شروع محو طبقات است. نمیتوانی فقط برای منافع طبقه کارگر بجنگی و بگوئی قدرت را طبقه کارگر میگیرد، حزب هم فقط از کارگران تشکیل شده و انقلاب هم فقط به نیروی کارگر محدود است و بعد مدعی باشی که جامعه را آزاد میکنم. این تعارف است. فوکش میخواهی کارگر حزب خودش را درست کند و خودش را آزاد کند (که البته این هم بدون آزادی همه جامعه غیر ممکن است). خوب روشن است که در این صورت نود در صد جامعه زنان و جوانان و محرومین که آنها هم بیحقوق و تحت ستم هستند به احزاب دیگر روی میاورند. همانطور که گفتیم این سیاست نیست، گریختن از سیاست است.

همه این موضوعات در شعار جمهوری انسانی سر به هم می آورد. برخورد به این شعار به من نشان داد که ما با چه پدیده ای روبرو هستیم و چرا در برابر این شعار مقاومت میشود. چرا شعاری که به نظر هر کارگر و هر فرد عادی در جامعه بدیهی می آید قبولاندنش به آنکه خودش را چپ نامیده اینقدر بغرنج و پیچیده است. بجای اینکه این شعار ابزار جذب به حزب و سوسیالیسم بشود، ابزار رفتن به دل توده طبقه کارگر و توده مردم باشد و ابزار جمع آوری نیرو باشد تبدیل شده است به دما سنج رابطه ما با فرقه های چپ. جامعه انسانی با درک فرقه ای چپ سنتی از سوسیالیسم نمیخواند و کفر محسوب میشود. مقاومت در برابر شعار جمهوری انسانی اساساً از اینجا ناشی میشود. و این تقصیر کسی نیست. ریشه مساله جای دیگری است. باید ریشه را زد.

این بحث در مورد حزب سیاسی به نظر من جوابی به این تردیدها و تامل ها است. رفقا ما باید تعرض کنیم. از این پلنوم به بعد این حزب باید با قلم، با بحث در تلویزیون، روی سایتها، در نشریات، به این چپی که طبقه کارگر را میخواهد بعنوان يك صنف در کارخانه نگهدارد تعرض کند. چپی که نمیخواهد طبقه کارگر در سیاست عرض اندام کند. همه شان میگویند ضعف طبقه کارگر در پراکندگی اوست من میپرسم متشکل و متحد بشود که چه بکند؟ فرض کنید پراکندگی اش حل شد بعد چه؟ باید برود تازه حزبش را

درست کند؟ و بعد برود شوراهایش را درست کند که بعد وقت گل نی برویم قدرت سیاسی را بگیریم؟ خیلی ممنون. به نظر من درد اصلی و مشکل اصلی جنبش کارگری پراکندگی نیست، بلکه اینست که اکتیویستهایش روی این خط نیستند. درد اینست. کم نیستند تشکلهای فعالین کارگری که بتوانند طبقه کارگر را به حرکت در آورند و در راس انقلاب قرار بدهند. از این نوع تشکلهای و اکتیویستها در جنبش کارگری کم نداریم و البته باید تعدادشان بسیار بیشتر از این بشود. اما مساله کمی نیست مساله کیفیت است. اشکال در دید و نگرش و سیاست است. حزب ما اگر حزب رهبر است موظف است که جنبش کارگری را به عرصه سیاست بکشد. بگوید فعال کارگر چرا انتظار و توقعات از خودت از خط تولید فزاتر نمیرود؟ چرا هویت استثمار شونده را پذیرفته ای؟ بخودت به عنوان انسان رجوع کن و این عین سوسیالیسم است. این عین رایکالیسم مارکس است که میگوید "رادیکالیسم یعنی دست بردن به ریشه مسائل و برای انسان ریشه خود انسان است".

من در سخنرانی اول مه در تورنتو گفتم طبقه کارگر اگر نخواهد بخشهای دیگر جامعه را آزاد کند خودش هم آزاد نمیشود. این خیال و توهم است. اگر طبقه کارگر پا به سیاست نگذارد بعنوان صنف هم رها نمیشود. رفقا به چپ صنفی گرا باید بگوئیم کمونیسم بورژوائی. اسم واقعیشان اینست. طبقه کارگر به چنین چپهایی احتیاج ندارد.

کمونیسم کارگری، کمونیسمی که بخواهد در دنیای واقعی و در دل يك انقلاب واقعی، از بورژوازی خلع ید سیاسی و اقتصادی بکند، درست در نقطه مقابل این کمونیسم بورژوائی است. طبقه کارگر باید در عرصه سیاست قدم علم کند و اگر طبقه کارگر به حزب رهبر احتیاج دارد برای پیشبرد این امر است. باید به تشکلهای کارگری اکتیویستهای کارگری نهادها و جمعهای کارگری این جهت را نشان داد و آنان را بمیدان سیاست کشید.

باید برخورد و نظرات چپ ایدئولوژیک در قبال انقلاب را با همان قدرتی که در مورد تئوری پیوند و در مورد بحث حزب و قدرت سیاسی عمل کردیم، نقد و افشا کرد. من مطمئنم این حزب میتواند و زمینه و توانایی اش را دارد. باید به جنگ يك جنبش غیر کمونیسم کارگری- که بخشی از آن خودش را حکمتیست و پیرو منصور حکمت میداند- رفت تا حزب خودمان هم منسجم تر و فرموله تر بشود. به نظر من ما در این مورد کم کاری کردیم. خودم را میگویم. من فکر میکردم تنها کافی است حزب را توجیه کرد ولی مساله این نیست. این يك مانع اجتماعی است. این مانع به قدمت تمام جنبش مائویستی و سه جهانی و چپ روسی و تروتسکسیتی و اووو کمونیستی و غیره است. این يك سنت دیرینه است و امروز در مقابل ما قد

علم کرده است. این کمونیسم غیرکارگری است و مهم نیست به نام مارکس یا منصور حکمت آویزان شده است، باید به همین عنوان افشایش کرد و معنی و ماهیت واقعی سیاستهایش را به همه نشان داد. چپ بورژوائی که نمیخواهد طبقه کارگر راجع به فرهنگ و هنر و سیاست و سیاست خارجی و مساله اتمی و اسلام سیاسی و مساله زن و مساله اعدام و غیره ابراز نظر کند به جامعه راه نشان بدهد و نیرو جمع کند. این نه کارگری است نه هواداری از طبقه کارگر است. باید با تمام قدرت سیاسی و نظری به این مانع حمله کرد. این نبرد آخر ما با کمونیسم بورژوائی است که فبلا مشخصا در دو نبرد تعیین کننده دیگر شکستش داده ایم. ما وقت تنگی داریم و باید این مانع را بزنییم تا بتوان با قدرت و شتاب بسیار بیشتری به پیش رفت.

رفقا در ادامه این بحث خیلی از مسائل عملی و سبک کاری میتوانند مورد بررسی و چاره جوئی قرار بگیرد. امروز خیلی از مسائل و ضعفهای قدیمی ترما در چارچوب این بحث حزب سیاسی میتوانند حل و فصل بشوند. باید در قالب نقد چپ بورژوائی نظریه حزب و قدرت سیاسی را باز کرد و توضیح داد و در پرتو این بحث بسیاری از مسائل عملی که در شرایط تلاطم انقلابی جامعه در برابر ما قرار میگیرد را نیز حل کرد و به کنار زد.

يك سدی در برابر ما است. این سد بتونی نیست، يك سد خاکی است ولی در هر حال يك سد است. باید با تعرض نظری این سد را شست و کنار زد. من امیدوارم این بحث خیلی از گره کاههای عملی کار ما در خارج و داخل کشور را باز کند. خیلی ممنون. *

این نوشته بر مبنای سمیناری تحت عنوان "حزب سیاسی" که در جوار پلنوم ۳۴، کمیته مرکزی حزب، ژوئن ۲۰۱۰، برگزار شد تدوین و تنظیم شده است که اولین بار در ضمیمه انترناسیونال ۳۵۹، ۳۰ ژوئیه ۲۰۱۰، منتشر شد.

حزب و "قدرت دوگانه"

بطور طبیعی بحث اصلی هر پلنومی این است که شرایط سیاسی چگونه است، موقعیت حزب چیست و رو به آینده چکار باید کرد. در کل، مضمون هر پلنومی همین است و من هم همیشه سعی کرده ام که همین نکات را در ابتدای هر پلنوم مطرح کنم. امروز هم اساس بحث افتتاحیه من شرایط سیاسی جامعه و موقعیت حزب است. بنظر من بخصوص امروز و در این پلنوم بررسی موقعیت حزب بیار پر رنگ تر و مهم تر از گذشته است و اساس بحث ما در مورد وضعیت سیاسی ایران باید حول محور موقعیت حزب باشد.

يك بحث اساسی که روی میز ما است، این است که این حزب باید کار دیگری بکند، و فعالیت متفاوتی داشته باشد. (فکر می کنم همه به این چنین نتیجه ای رسیده اند، این نکته اینجا و آنجا در بحث ها مطرح شده و در هر حال ضرورت طرح و بررسی این موضوع بروشنی خود را نشان میدهد). به جایی رسیده ایم که شرایط و تحولات سیاسی در ایران مستقیما به موقعیت و عملکرد حزب مرتبط شده است، یا به سرعت به سمتی میرویم که اینطور باشد و در هر حال برای همه ما روشن است که پتانسیل، ظرفیت و موقعیت سیاسی حزب بگونه ای است که می تواند وزنه تعیین کننده ای در تحولات آتی باشد.

به یاد دارم وقتی برنامه های زنده تلویزیون تازه شروع شده بود، این بحث هم مطرح شد که بالاخره چه موقعی باید فراخوان عملی به توده مردم بدهیم؛ بالاخره چه هنگامی باید از این تلویزیون اعلام کنیم که فلان روز معین، در يك چهارشنبه ای، مردم بر سر این یا آن مسئله مشخص به خیابان بریزند. خوب، اگر قرار است این حکومت بیفتد، طبعا با من بمیرم و تو بمیری که نخواهد افتاد و در نهایت مردم باید به خیابان بریزند و با قدرت جمعیت، با قدرت اعتراض، تظاهرات و اعتصابات این حکومت را کنار بزنند. در نتیجه بطور طبیعی این سؤال طرح می شد که چه موقعی این کار را خواهیم کرد. به موازات اینکه برنامه

های تلویزیونی جلوتر رفت و ما را هر چه بیشتر مطرح کرد (و بخصوص وقتی انعکاس این را در جامعه دیدیم)، بتدریج این سؤال هم بیشتر مطرح شد و این انتظار نیز بالاتر رفت تا جایی که ممکن است امروز برای بعضی این سؤال مطرح شود که آیا ما تعلل نمی کنیم؟ آیا زیاده از حد صبر نمی کنیم؟ آیا نباید زودتر از این فراخوان اعتصاب و تظاهرات میدادیم؟ و یا حداقل هم اکنون که این وضعیت بوجود آمده، آیا نباید یک نقشه عمل فوری برای فراخواندن اعتصاب عمومی و تظاهرات و غیره داشته باشیم؟ چطور باید انقلاب را فراخواند؟ چطور باید مردم را سازمان داد و به میدان آورد و در نهایت اینکه چه موقعی به آن دوره اعتصابات، تظاهرات و غیره، خواهیم رسید؟

این، یک نوع نگرش به این قضیه است. اما من اینطور به مسئله نگاه نمی کنم. بله، سؤال "چه باید کرد" سؤال بجا و درستی است ولی به نظر من این پاسخ "فراخوان مبارزه" کلیشه ای و سنتی است. مشکل مردم این نیست که نمیدانند باید اعتصاب و تظاهرات و انقلاب کرد. روشن است که بقدرت انقلاب باید این حکومت را کنار زد. بالاخره یا با انتخابات، کابینه یک حکومتی تغییر می کند و یا کل یک حکومت با انقلاب کنار گذاشته می شود. قرار بر این نیست که ما کابینه ای عوض کنیم. قرار است یک حکومت و یک سیستم را تغییر دهیم و راه این کار هم، تنها راه متمدنانه و انسانی و عملی و مسالمت آمیز سرنگونی حکومت، انقلاب است. این را بارها گفته ایم و تاکید کرده ایم. اما آیا از اینجا به این نتیجه میرسیم که حرکت و قدم بعدی مان فراخوان دادن مردم به انقلاب است؟ اعتصاب و تظاهرات حول چه مسائلی؟ به چه اشکالی؟ با چه نیروهائی؟ چه کسی را به چه چیزی باید فراخوان بدیم؟ بنظر من، قدم بعدی ما با پاسخ به این نوع سئوالها تعیین نمیشود. زمانی هم که بعد از موفقیتهای برنامه کانال جدید این مسئله فراخوان مطرح شد، من اینطور فکر میکردم که راهش این نیست. شکل دهی به انقلاب در گرو سئوالات و مسائل دیگری است.

اولین نکته ای که باید به آن توجه داشته باشیم، این است که این انقلاب از هر جهت بسیار با انقلابات گذشته - و نه تنها با انقلاب پنجاه و هفت بلکه اساسا با آن تفسیر سنتی از انقلاب - متفاوت است و از جانب دیگر خود این حزب هم متفاوت است! ما می خواهیم در یک جامعه قرن بیست و یکمی، با کمک اینترنت، تلویزیون و کامپیوتر و با یک حزبی که کمونیسمش با انواع 'کمونیسم های' سنتی در دنیا متفاوت است، یک تحول ریشه ای را شکل بدیم که به آن می گویند انقلاب سوسیالیستی. چه چیزی شبیه گذشته است که این انقلاب و این تحول هم شبیه گذشته باشد؟ می خواهم بگویم که هم از نظر وضعیت سیاسی امروز جامعه و درماندگی حکومت و هم از نظر خصوصیات حزب ما، سیاست هایی که حزب ما داشته و به آن نحوی که سوسیالیسم و انقلاب را مطرح کرده است و غیره، شرایط کاملا با گذشته متفاوت است. این یک

واقعیت است که اگر کسی در شرایط سیاسی کنونی ایران، بخواهد به نیروهای اپوزیسیون (از چپ و راست و از نزدیکترین نیروهای چپ به خودمان تا نیروهای اپوزیسیون راست) نگاهی بیندازد، یک حزب و فقط یک حزب را خواهد دید که خودش را به انقلاب متعهد دیده است و نه تنها متعهد دیده بلکه آنرا زنده نگاه داشته، مبلغ و مدافعش بوده، همه فعالیتهايش در جهت انقلاب و سوسیالیسم بوده و اساساً يك بخش عظیمی از نبردهایش بر سر این بوده است که نمی شود بدون انقلاب، جمهوری اسلامی را پایین کشید. بر سر این بوده که بگوید دعوا صرفاً بر سر جمهوری اسلامی نیست، بر سر کل این نظام است، بگوید راه حل سوسیالیسم است و سوسیالیسم هم همین امروز ممکن است و ما می توانیم همین امروز سوسیالیسم را متحقق کنیم. سوسیالیسم در جامعه ایران ریشه دارد و جنبش سوسیالیستی در این جامعه - هم از تاریخ گذشته ایران و هم از تاریخ دنیا - کاملاً متفاوت است. يك حزب و فقط يك حزب هست که با سوسیالیسم و انقلاب شناخته می شود. حزبی که نه تنها می گوید می شود و ممکن است و باید این کار را کرد و فوری هم هست بلکه می گوید که عامل این تحول خود حزب است. اگر فقط همین يك نکته بود و اگر حزب ما فقط همین يك خصوصیت را داشت، کافی بود که هر کسی فوراً متوجه بشود که موقعیت ما اساساً يك چیز دیگر است و نقش ما در تحولاتی که دارد اتفاق می افتد، کاملاً متفاوت است. نه فقط به این دلیل که نیروی سیاسی دیگری نیست، بخاطر اینکه ما هستیم. بخاطر اینکه اگر این نیرو نبود و این فعالیتها را نمی کرد، افق انقلاب و سرنوشتی انقلابی حکومت در برابر جامعه نبود.

در واقع، امروز که نگاه می کنید، می بینید این جنگ، قدم به قدم و از این واقعه به واقعه دیگر ادامه دارد. جمهوری اسلامی مانور نیروهای امنیتی می گذارد، حکم اعدام می دهد و برای جنبش چپ جامعه خط و نشان می کشد و شما کاملاً متوجه می شوید که همه اینها عکس العمل به جنبش های اعتراضی مردم و به حزب انقلابی مردم، یعنی به حزب ما است. دارد با ما - با حزب ما - مقابله میکند و این نه فقط در سایت ها، نشریات یا در آکسیون های خارج کشور یا داخل کشور بلکه در انتظار عمومی جامعه اتفاق می افتد و در مقابل چشم میلیون ها نفر که دارند این مقابله را می بینند. حزبی می تواند در این موقعیتی که ما امروز قرار گرفته ایم، قرار بگیرد که آزمون که هنوز تلویزیون نداشت و آن هنگام که هنوز جنبش سرنوشتی هم به شکل امروزش مطرح نبود و کوبیده بودند و زده بودند، آزمون هم ایستاده و پایش را در يك کفش کرده بود که تنها راه انقلاب است. آن زمان هم تاکید میکرد این انقلاب چپ است، چپ در جامعه قوی است، انقلاب سوسیالیستی می کنیم و این وضعیت را تغییر می دهیم. بنظر اینطور می آید که اینها، یکسری تئوری ها، تحلیل ها و احکام مارکسیستی است، حال آنکه در جامعه امروز ایران تمام اینها فاکت و واقعیات سیاسی است که يك جامعه هفتاد میلیونی دارد به آنها می رسد و همین رسیدن و این ملاقات

خواست، نظر و رأی مردم با نظریات سیاسی حزب است که ما را در جایگاه ویژه‌ای قرار می‌دهد.

ما این جایگاه را آسان بدست نیاورده ایم. این، نتیجه فعالیت گسترده و سی ساله کمونیست‌های رادیکال، ماکسیمالیست و افراطی است که وقتی جمهوری اسلامی هزار هزار اعدام می‌کرد، بلند شدند و گفتند می‌اندازیمت. وقتی دیوار برلین فرو ریخته بود و "کمونیست"‌های سنتی اسم و رسمشان را عوض می‌کردند، جلو آمد و حزب کمونیست کارگری را تشکیل داد و وقتی برو بروی دوم خرداد بود، در مقابلش ایستاد و رسوایش کرد. و وقتی هم که نزدیکترین رفقای خودمان گفتند سوسیالیسم نمی‌شود، زود است و غیره، ایستاد و جنگید و کوتاه نیامد. خونریزی داد، انشعاب داد، فراکسیون داد اما از سوسیالیسم و انقلاب دست نشست. و امروز، این حزب آنجاست که میتواند ببیند این ایده‌ها دیگر فقط ایده‌های مارکسیست‌ها، حزب کمونیست کارگری یا فقط یکسری ایده‌های رادیکال نظری نیست بلکه واقعیات عینی جامعه‌ای است که دارد این بحث‌ها و نظرات را می‌طلبد و، همانطور که گفتم، همین نکته است که حزب ما را در جایگاه دیگری قرار می‌دهد.

اگر هر حزبی (چه حزب ما و چه هر نیروی دیگری) قدم بعدی‌اش را نبیند و متوجه نباشد که چطور باید فراتر رفت، همان چیزی را هم که تا آنجا داشته است، از دست می‌دهد و بنظر من اکنون ما بیش از هر زمان دیگر باید بدانیم چطور باید از موقعیت امروز فراتر برویم. بنابراین، اگر سؤال محوری ما این است، آنوقت بحث من این خواهد بود که بگویم (اجازه بدهید فعلا این نکته را که انقلاب چگونه اتفاق می‌افتد و بر سر چه مسائلی اعتصابات و تظاهرات شکل می‌گیرد کنار بگذاریم. از راه دیگری به اینها خواهیم رسید) پاسخ ما از آن بحث‌های عمومی تبلیغ، ترویج، سازماندهی، سازماندهی جنبش‌های روز، سازماندهی انقلاب و قیام، نشریات، عضوگیری، حوزه و غیره، در نمی‌آید. اساسا يك رویکرد و راه و خط دیگری وجود دارد که منصور حکمت در کنگره سوم مطرح کرد و حزب هم تا امروز در اینجهت پیش آمده است. مقصود بحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" است. من فکر می‌کنم اگر بخواهیم مسئله قدرت سیاسی را روی میزمان بگذاریم (که مسئله ما هم همین است) و به این سؤال پاسخ دهیم که حزب چطور حزب می‌تواند قدرت سیاسی را بگیرد آنوقت متوجه میشویم صرفا با پاسخگوئی به اینکه چگونه باید تشکیلاتمان رشد کند، چند تا کادر می‌خواهیم، چند تا حوزه می‌خواهیم و تبلیغاتمان را چگونه به پیش ببریم و غیره (که همه اینها هم لازم است)، به جواب نمی‌رسیم. اگر تنها به اینها اکتفا کنیم، به جایی نمی‌رسیم. يك دید دیگری، يك کیفیت دیگری، يك موقعیت و سیاست دیگری را باید در دستور گذاشت و بنظر من، آن کیفیت، موقعیت و سیاست متفاوت، از بحث "حزب و جامعه" درمی‌آید. از اینکه حزب باید "اجتماعا انتخاب شود، از اینکه مردم باید در ناصیه حزب حکومت کردن را ببینند، از اینکه حزب باید

بعنوان قدرت در جامعه ظاهر شود.

اگر قرار باشد از میان فرمول‌های قدیمی شعار یا تزی به درد ما بخورد، بنظر من آن تز "قدرت دوگانه" است. در واقع، ما داریم به جانب قدرت دوگانه می‌رویم و همین جهت و مسیر را باید در برابر حزب قرار بدهیم. اجازه بدهید این نکته را که اساس این بحث است را بیشتر باز کنم.

اگر بگویید تاکتیک حزب بری سرنگونی حکومت چیست، پاسخ من "قدرت دوگانه" است. وقتی از قدرت دوگانه سخن می‌گوییم، در واقع فقط دارم از این اصطلاح آشنا استفاده می‌کنم و مقصودم - لزوماً - همان معنایی نیست که قبلاً بکار برده می‌شده است. در تاریخ جنبش کمونیستی قدرت دوگانه به قدرت شوراهای در برابر حکومت کادتها در انقلاب اکتبر اطلاق میشود و یا معمولاً به این معنا استفاده میشود که مثلاً حزبی منطقه آزاد در اختیار دارد و یا یک جنبشی دست به جنگ مسلحانه می‌زند و یک استانی، شهری، دهی یا یک جایی را در دست می‌گیرد و اعمال قدرت میکند. منظور من از "قدرت دوگانه" اینها نیست. بحث من در اینمورد (همانطور که گفتم) بر نظریه "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" استوار است و می‌خواهم در فرصت باقیمانده بر سر همین موضوع صحبت کنم.

وقتی ما از موقعیت حزب سخن می‌گوییم، می‌توانیم یک مثلث را در نظر بگیریم. رژیم (حکومت و آنچه که ما می‌خواهیم قدرت را از آن بگیریم)، در یک راس این مثلث است و حزب و مردم در دو راس دیگرش. هر چند این ممکن است تصویر مکانیکی و ساده‌ای از شرایط بدست بدهد اما این قیاس کمک می‌کند که ببینیم اساساً بحث بر سر چه چیزی است. بحث بر سر رابطه ما و حکومت نیست. دوم خردادیها، سلطنت طلبان یا حتی همین چپ بیرون از ما (و همین دوستان عزیز ما که تا دیروز می‌گفتند خبری نیست و انقلاب نمی‌شود و غیره)، اینها باید ببینند که با رژیم چکار باید بکنند. اینها هستند که باید ببینند تاکتیک شان با رژیم چه باید باشد و غیره. ما بروشنی گفته ایم که این حزب می‌خواهد به قدرت مردم، انقلاب را در آن جامعه سازمان دهد و این حکومت را بیاندازد. این، رابطه ما و حکومت است. هیچ چیز این حکومت را هم قبول نداریم. نه "فرم" اش را، نه هیچ جناحش را و نه هیچ نوع استحاله‌ای را. حرفمان این است که این حکومت، از سر تا ته، باید برود. می‌خواهیم کل این حکومت را با کل نظام سرمایه داری بر بیاندازیم و در این مورد هیچ تبصره و شرط و شروطی هم نداریم. این یک فرق اساسی ما با دیگر نیروهای اپوزیسیون است. همانطور که گفتم احزاب و نیروهای اپوزیسیون در تعریف و تنظیم رابطه شان با رژیم ناگزیرند مدام تاکتیک عوض کنند و پشتک وارو بزنند، یارگیری کنند و غیره. کسی که انقلاب را از سیستم فکری اش بیرون بگذارد و بگوید خشونت است و غیر مدنی است و یا کلیشه است، سنتی است یا این

انقلاب سواری است یا هر چیز دیگری، آنوقت، "اپورتونیسم" اش از پنجره داخل می شود (اپورتونیسم در معنای سیاسی و نه اخلاقی اش). اگر کسی انقلاب را از سیستم فکری اش بیرون بگذارد، ناگزیر است به پشتک وارو زدن تاکتیکی در مقابل حکومت بپردازد. بخصوص اگر انقلاب را کنار بگذارد و بخواهد بحث "حزب و قدرت سیاسی" منصور حکمت را هم قبول داشته باشد. می خواهد به قدرت برسد و انقلاب هم نکند، خوب باید هزار معلق بزند! باید تاکتیکی اینطرف و آنطرف بزند، استراتژیک اینطرف و آنطرف بزند، مدام تلوتلو بخورد و به چپ و راست بیفتد. کسی هم که سوسیالیسم را کنار بگذارد، به همین روز می افتد. کمونیستی که به خودش می گوید من کمونیست ام و می خواهم در سیاست دخالت کنم، کاره ای بشوم و قدرت سیاسی را بگیرم و با اینحال نمی خواهم سوسیالیسم را بیاورم، بالاخره باید بگوید که چکار می خواهد بکند و خوب، ناگزیر است بگوید می خواهم سرمایه داری خرد را رشد بدهم، با بورژوازی سازش کنم، و خلاصه به دامن همان سیاستهای بغلطد که که "اتحاد مبارزان" سی سال قبل جوابشان را داد.

می خواهم بگویم که همین دو کلمه بظاهر ساده (انقلاب و سوسیالیسم) تکلیف ما را روشن کرده است. این، هویت حزب ما است. معنای حزب ما است و از هر کس دیگری هم در بیرون این حزب (از چپ و راست) بپرسید، می گوید حزب انقلاب سوسیالیستی اینها هستند. حالا ممکن است بگوید کلیشه اند، افراطی اند و یا هر چیز دیگری اما می گوید اینها حزب انقلاب سوسیالیستی هستند و همین نکته رابطه ما را با حکومت روشن می کند و نه تنها با حکومت بلکه با کل دنیا هم (با همین دید است که به تبیین بحران کنونی سرمایه داری می رویم که قطعنامه اش را هم در این پلنوم داریم). یک افق، یک چشم انداز و یک جهت گیری داریم که این حزب را مثل "بتن آرمه" روی پایه هایش قرار داده است و این را مردم هم دیده اند. ما هم می دانیم و برای جنبش هم این قضیه روشن است. ما در اینمورد مسئله ای نداریم و رابطه ما و حکومت، ما و بورژوازی آن مملکت، از همان انقلاب پنجاه و هفت روشن بود و امروز هم روشن و شفاف مقابل مان است.

این، یک ضلع مثلث سیاسی است. ضلع دیگر رابطه حکومت و مردم است که آن هم تکلیفش روشن است. و یا اگر بخواهم بهتر بگویم، در واقع، این حزب کاری کرده است که آن رابطه هم روشن و شفاف باشد. امروز مردم از این حکومت متنفرند و آنرا نمیخواهند اما این رابطه می تواند دوم خردادی باشد، می توانست "پرو غربی" باشد، پروژه رژیم چنجی باشد و غیره. بله، مردم می خواهند از شر این حکومت خلاص شوند اما هیچ کس دیگری غیر از ما نگفته است که راه این کار انقلاب و سوسیالیسم است. اینطور نبوده است که از ابتدا و بطور خود بخود مردم میدانسته اند که بوش فایده ای ندارد، رضا پهلوی فایده ای ندارد، رژیم چنج و دو خرداد و بحران آفرینی در مرزها هم فایده ای ندارد و باید به نیروی خودشان رها شوند.

سیاست و عملکرد حزب ما در قبال دو خرداد، بر سر رفراendum، تغییر قانون اساسی، نافرمانی مدنی و غیره - که هر کدام اینها هم در زمان خود برو برویی داشتند - جامعه را به شعار "حکومت اسلامی نمیخواهیم" رسانده است. همه اینها مطرح شدند و این حزب در مقابلشان ایستاد و تکتک جاروشان کرد.

این فقط تاثیر تبلیغات ما نبود، تجربه خود مردم هم حقانیت ما را به همه نشان داد. جامعه یک تجربه اجتماعی را از سر گذراند که از هر نوع نسخه نویسی استحال، رژیم چنج، تغییر از بالا و غیره رد شد و هم اکنون می بینید که هر کسی که به تلویزیون ما زنگ می زند و صحبت می کند، می گوید کل این حکومت باید برود و هیچکدام شان به درد نمی خورند. یک ذره و یک ارزن توهم نسبت به بالایی ها باقی نمانده و به هیچ اپوزیسیون راست هم باقی نمانده است.

بنابراین، وقتی از رابطه مردم و رژیم صحبت می کنیم، این رابطه هم روشن است و یا همانقدر که رابطه ما و حکومت معلوم است و برایش جنگیده و جلو آمده ایم، به آن رابطه هم خط و شکل داده، و هر نوع توهم و سازشکاری با حکومت را از جامعه جارو کرده ایم.

بنابراین تنها نکته ای که باقی می ماند و باید راجع به آن صحبت کرد، قاعده این مثلث است یعنی رابطه ما و مردم. اگر سؤال "چه باید کرد" است، اگر سؤال این است که انقلاب چطور شکل می گیرد، اگر سؤال این است که تحولات سیاسی ایران به کدام سمت می رود، آنوقت جواب را باید در رابطه حزب با مردم جست.

اجازه بدهید ابتدا این را روشن کنم که پرسش فقط این نیست که ما به حکومت می رسیم یا نه. سؤال اساسی تر این است که ما تا چه اندازه در عرصه مبارزه برای قدرت سیاسی حاضریم. این امکان وجود دارد که در فردای انقلاب چپی که در ایران در حال شکل گیری است، صد اتفاق دیگر بیفتد. کودتا بشود، حمله ای بکنند و غیره و این حکومت برود. ما هم به قدرت نرسیده باشیم. نمی توانیم بگوییم که خوب، حالا شکست خوردیم و همه چیز تمام شد. ممکن است به قدرت نرسیم اما قدرتی باشیم که نتوانند جمع مان کنند و حتی نادیده مان بگیرند. برویم دفتر حزب را در میدان انقلاب تهران بزیم و کسی هم نتواند حتی به آن دست بزند. بحث بر سر این است که حزب بلحاظ سیاسی، اجتماعی به کجا باید برسد که در درجه اول خودش بتواند حکومت را بیاندازد و قدرت را بگیرد و اگر اینطور نشد هم، هیچ نیروی ارتجاعی نتواند از بالای سر حزب با دست باز و خیال راحت بر جامعه حکومت کند. ما اجازه نمیدهیم. اگر اشتباه نکنم، در کنگره پنجم بود که قطعنامه ای تصویب کردیم بر همین مبنا که اجازه نخواهیم داد بورژوازی در آن مملکت براحته حکومت کند. اگر این حکومت هم برود و هر حکومت دیگری هم بیاید، اجازه نمی دهیم. بحران

حکومتی بورژوازی را مادام العمر می کنیم تا زمانی که خودمان به قدرت برسیم. مهم نیست چه کسی می آید. آمریکا کودتا می کند، رضا پهلوی می آید، رژیم چنج می شود، نیروهای قومی از مرزها می ریزند و خوزستان و کردستان را می گیرند یا هر چیز دیگری. نمی گذاریم آب راحت از گلویتان پایین برود تا خودمان به قدرت برسیم و برای این کار ما بحران حکومتی شما را مادام العمر می کنیم. خیال بورژوازی ایران از این بابت راحت! این کار را تا کنون هم کرده ایم. اگر این حزب نبود، هم اکنون بورژوازی خیلی راحت تر حکومت می کرد. بسیار استراتژیک تر برنامه هاشان را می ریختند و حتی شاید يك فکری هم برای بدبختی و ورشکستگی اقتصادی شان می کردند. بنظر من، اگر این حزب نبود، اینها شاید مانور "ناجا" را هم لازم نداشتند. چرا مانور انتظامی بگذارند؟ کدام حکومتی خودش به مردم می گوید من دارم علیه انقلاب آتی شما مانور می دهم؟ خوب، مسئله بروشنی این است که انقلاب بیخ گوششان است و حزبی هم هست که مدام دارد چشم انداز انقلاب را در برابر جامعه قرار میدهد.

در هر حال، حرفم این است که اگر بخواهیم کمی عمیق تر و طبقاتی تر به موضوع بنگریم، باید بگوییم که این حزبی است که می گوید اولاً می خواهم بورژوازی را بیاندازم و قدرت سیاسی را بگیرم و ثانیاً اگر هم از بالای سر من اتفاقی بیفتد، کاری می کنم که این بحران حکومتی یقه حکومتهای بورژوائی را بگیرد تا بالاخره جامعه آزاد شود. این، استراتژی دراز مدت ما است و بحث بر سر رابطه چنین حزبی با مردم است. بنابراین این رابطه حزب با مردم است که اساس قضیه است و در یکی از پلنوم ها هم اساساً بحث منصور حکمت هم همین بود که نگران اعتصاب و تظاهرات مردم نباشید. نگران رابطه حزب و مردم باشید. اگر این رابطه تقویت شود و وسعت بگیرد مطمئن باشید مردم آنقدر ناراضی و متنفر از حکومت هستند که دست به اعتراض و اعتصاب بزنند و علیه حکومت به خیابان بریزند. مهم این است که موقعیت ما در جامعه چیست و اساس بحث "حزب و جامعه" همین است. به همین دلیل (همانطور که در ابتدا هم گفتم) پاسخ من به کسی که سؤال می کند چطور باید فراخوان داد و موضوع چیست، مردم بر سر چه چیزی باید به خیابان بریزند، کدام روز و چه هنگامی حزب باید فراخوان بدهد و غیره، بروشنی این است که گره کار این نیست. مردم اینها را می دانند. مردم می دانند که برای اینکه این حکومت بیافتد باید بخیابان بریزند. اگر چنین نمیکنند به این خاطر است که نیروی رهبری کننده ندارند، به این دلیل است که حزب خودشان را نمیشناسند، نمیدانند به چه نیرویی باید اعتماد کنند و با رهبری اش به خیابان بریزند و به همین دلیل رابطه حزب و مردم در شکل دادن به انقلاب در جامعه نقش کلیدی بازی میکند. مردم می دانند که باید به خیابان بریزند اما نمی دانند همسایه شان هم می آید یا نه. اگر در کارخانه شان اعتصاب کنند، کارخانه های دیگر هم به آنها می پیوندند یا نه. برای اینکه تکلیف این مسائل روشن شود، باید حزبی وجود داشته باشد که

مردم بتوانند به آن اتکا کنند. قبل از اینکه و برای اینکه مردم به خیابان بریزند باید در برابر حکومت متحد و هم جهت و همراه شده باشند و تنها حزب ما میتواند این اتحاد و همراهی و همجهتی را تامین کند و قدرت مردم را به خودشان نشان بدهد.

اینها حرف های جدیدی نیست و بحث، همان بحث "انتخاب اجتماعی حزب" است. باید این حزب بعنوان يك نیروی سیاسی، اجتماعا انتخاب شده باشد. بعنوان يك نیروی مدعی قدرت و نه فقط بعنوان نیرویی که بخوبی اعتصابات را رهبری می کند. رفقا، این بسیار مهم است. اعتماد تاکتیکی به حزب کافی نیست و امروز - اساسا - دیگر جواب نیست. خوب، این حقانیت شعارها و تاکتیکها بسیار خوب است و حزب ما آنرا بدست آورده است اما دقیقا چون بدست آورده است، دیگر نباید در همینجا بایستد. نمی تواند بایستد. حزب خوب افشا می کند، خوب رژیم را می زند، سازشکاری اپوزیسیون را برملا می کند، در اعتصابات و مبارزات جاری دخیل است و غیره (که همه این کارها را کرده ایم و باید بکنیم) اما این دیگر کافی نیست. در هفت تپه و کیان تایر و شرکت واحد خوب ظاهر شده ایم، همه هم می دانند و با اینحال، این جواب جامعه ای که باید برود انقلاب کند، نیست. جامعه ای که می خواهد انقلاب کند، باید بگوید می خواهم این حزب را روی کار بیاورم. این حزب باید روی کار بیاید و من می دانم که اگر اعتصاب کنم، حزب قدرت می گیرد، پس اعتصاب می کنم تا حزب من بقدرت برسد. عکس این هم صادق است. مردمی که به این نتیجه نرسیده باشند این حزب می تواند و خویست که قدرت را بگیرد صد اعتصاب موفق هم از ما ببیند، صد برنامه زنده موفق هم ببیند، صد بار تبلیغ و ترویج و حرفمان را هم قبول داشته باشند، باز دست به عملی که بقدرت گرفتن حزب منجر شود نخواهند زد. انقلاب شورش کور نیست، يك عمل هدفدار و جهت دار توده ای است و اگر این هدف و جهت در قامت يك نیروی سیاسی در صحنه حضور نداشته باشد انقلابی شکل نخواهد گرفت. بحث بر سر اتکا و اعتماد سیاسی به حزب است بعنوان بدیل حکومت و بعنوان نیرویی که حکومت را به چالش می کشد. برای اینکه این جامعه بیاید و اجتماعا حزب را انتخاب بکند، باید حزبی باشی که به قطب مقابل حکومت تبدیل شوی. چلنج سیاسی اش بکنی و در مقابلش از موضع قدرت بایستی. سیاستهایش را خنثی کنی. باید مانورهایش را نقش بر آب کرد، جلوی اعدام و سنگسار را گرفت، مجبورش کرد لوايح و قوانین ضد انسانی اش را پس بگیرد و غیره. باید در اپوزیسیون در چنین موقعیتی ظاهر شوید.

ببینید؛ نکته اصلی اینست که تقویت رابطه حزب و مردم، فقط با تبلیغ، ترویج و سازماندهی روتین نمی آید به دست. فعالیتهای روتین در هر شرایطی لازم است و نقش و اهمیت خودش را دارد اما کافی نیست. حزبی که می خواهد برود و قدرت سیاسی را بگیرد، نمی تواند به کار روتین بسنده کند. حزب محبوب

کافی نیست. حزب رادیکال هم کافی نیست. حزبی که حرف دل مردم را می زند، کافی نیست. حزبی می تواند رهبر و سازمانده انقلاب باشد که مردم بخواهند بیايد و قدرت سیاسی را بگیرد. برای اینکه به اینجا برسیم، باید جامعه حزب را انتخاب کرده باشد و برای اینکه جامعه این انتخاب را بکند، باید دو قطب، دو قدرت را در مقابل هم ببیند: جمهوری اسلامی و حزب کمونیست کارگری. اینها بطور واقعی دو قطب متضاد و مقابل هم هستند. تمام مشروعیت آن حکومت را این حزب زیر سؤال می برد. بر سر هر تاکتیکش، بر سر هر حرف امام جمعه اش، بر سر هر موضع گیری اش نسبت به آمریکا یا اسرائیل، بر سر هر فتوایی که درباره قتل و اعدام می دهد، بر سر هر سنگساری که می کند، بر سر هر مانور ناجا و غیره ای که می گذارد، این حزب باید بیايد، آبرویش را ببرد و بگوید نمی توانی و نمی گذاریم. ما و مردم نمیگذاریم. حزب باید با پرچم "ما و مردم" در مقابل حکومت بایستد و بگوید ما و مردم اجازه نمی دهیم و این، همان چیزی است که من از آن با عنوان "قدرت دوگانه" نام می برم. حزب باید بعنوان يك قطب چالشگر حکومت، آنرا بمصاف بطلبد، در مقابلش بایستد، خودش را در آن موقعیت ببیند و اتفاقا باید بعنوان دولت حرف بزند. چنان حرف بزند که گوئی بر سر کار است. و فقط هم حرف نیست. چنین حزبی باید تلویزیون بیست و چهار ساعته بگرداند، چهره های سرشناس داشته باشد، کمپین های موفق داشته باشد، صداها پنهانده را از آن جهنم نجات داه باشد، جلو سنگسار و اعدام را گرفته باشد، در دل اروپا اسلام سیاسی و "قوانین شریعه" و اسلام پناهی دولتها را به عقب رانده باشد، خارج کشور را روی سر گذاشته باشد و چیزی مثل کنفرانس برلین و کنفرانس لندن اش سر و صدا به پا کرده باشد و غیره و غیره. تنها حزبی که مجموعه وسیعی از این فعالیتها را در کارنامه خودش داشته باشد میتواند از طرف جامعه انتخاب شود.

ما در پلنوم گذشته بحثی در مورد حزب داشتیم بر این مبنا که باید حزب را در محور فعالیتمان بگذاریم مثل هر آرمان و هدف دیگرمان (يك قطعنامه هم امروز در همین پلنوم هست که بر سر آن هم مفصل تر صحبت خواهم کرد). بحث قدرت دو گانه روی دیگر همین بحث حزبیت است. انگلس میگوید که سوسیالیسم از وقتی به علم تبدیل شد، باید با آن مثل علم برخورد کرد. به همین قیاس باید گفت از وقتی سوسیالیسم حزبیت یافت و از وقتی مبارزه برای انقلاب و سوسیالیسم حزبی شد و به حزب تبدیل شد، دیگر باید با آن مثل حزب رفتار کرد. حزب تجسم سیاسی تشکیلاتی عملی محو سرمایه داری و تحقق سوسیالیسم است. اگر سؤال کسی اینست که چطور این حکومت می افتد و نظم ضد انسانی موجود زیر و رو می شود، چطور بورژوازی می رود و چطور سوسیالیسم می آید، باید متوجه باشد که برای این کار، يك واقعیت داده شده ای هست بنام حزب و دیگر عقبگرد است که کسی به خارج از حزب و بیرون از حزب فکر کند. این حزب، محور کار است. من از حزب بعنوان يك تجسم، و تبلور آرمان سوسیالیسم و حتی می گویم

حزب بعنوان تبلور سیاسی آزادیخواهی از انقلاب مشروطه تا امروز سخن میگویم. نداشته ایم. اینطور نبوده است که در دوره های قبل هم کمونیسمی با همین حرف ها و سیاستها داشته ایم. این حزب تجسم کمونیسم انسانی مارکس است که از زیر آوار بیرون کشیده شده است.

اگر کسی تاریخ آزادیخواهی و عدالت طلبی صد سال اخیر را بررسی کند، متوجه میشود که این حزب، حزب نسل ها است. من وقتی برنامه زنده تلویزیون "علیه اعدام" را نگاه می کردم، به این موضوع فکر می کردم که از انقلاب مشروطه، جامعه بلند شده و گفته دادگستری می خواهم. گفته حقوق قضایی و عدالتخانه می خواهم مثل فرانسه و مثل دیگر جوامع پیشرفته دنیا و مدام زده اند و کوبیده اند و سرکوبش کرده اند. تا امروز که کسی می آید روی خط تلفن تلویزیون و می گوید که "صاحب دیه" و "ولی دم" رضایت نمی دهند! با خود فکر کردم که جامعه را به چه قهقرائی کشیده اند! صاحب دیه چیست؟ اولیای دم کدام است؟ اگر این بحث ها را پیش هر دانشجوی سال اول حقوق قضا در هر کشوری ببرید، به ریشان می خندد. با تپیا از دانشکده حقوق بیرونتان می کنند. جامعه را به اینجا رسانده اند و از آنطرف هم، بجای بحث مجازات و جرم شناسی، باید بروی بگویی که شلاق نزدیک، سنگسار نکنید، دست قطع نکنید، پا قطع نکنید، چشم در نیاورید و از بالای کوه پایین نیاندازید! می خواهم بگویم که این حزب، همان حزب "عدالتخانه می خواهیم" انقلاب مشروطه است و حزب نسل هائی است که یکی بعد از دیگری بلند شده اند و سرکوب شده اند. یک آرمانی، یک هدفی، یک انسانیتی و یک پیروزی عقب افتاده ای در یک جایی در عمق تاریخ هست که ما رفته ایم و گرد و خاکش را تکانده ایم و بلند کرده ایم و گذاشته ایم در مرکز سیاست ایران. بقول منصور حکمت پرچمش را کوبیده ایم وسط جامعه و حالا باید محصول را درو کنیم و این خواست و آرمان چندین نسل است که بلند شده اند و بخاک افتاده اند. حزب نماینده و تبلور این آرمان فروکوفته شده است. برای اینکه این آرمان انسانی این بار به پیروزی برسد، شما باید امروز بروید در جامعه و بعنوان نماینده آزادیخواهی، انساندوستی و عدالت طلبی از "طالب اف" تا امروز، مقابل حکومت بایستید و بگوید نمی گذارم. نمی توانی، اجازه نمی دهم و آن اندازه هم شخصیت محبوب داشته باشید، آن اندازه کمپین موفق داشته باشید، آن دسترسی به جامعه را داشته باشید تا جامعه بسرعت ببیند و انتخاباتان کند.

بحث قدرت دوگانه بر سر اینست که حزب بعنوان یک قطب و آلترناتیو حکومتی در برابر حکومت عرض اندام کند. من در برنامه "علیه اعدام فاطمه حقیقت پژوه" به روی خط رفتم تا این نکته را توضیح بدهم که این حکومت صلاحیت حقوقی و قضایی ندارد. اینطور نیست که فقط اعدامش را قبول نداریم. حکم پنج ماه زندانش را هم قبول نداریم. کل سیستم قضائی اش را قبول نداریم. مگر چیزی بنام "جرم شناسی" در آن

مملکت وجود دارد؟ مگر وکیل مدافعی هست؟ مگر حتی حقوق و قوانین جزا به معنای سیصد سال پیش در اروپا یا بمعنائی که صد سال پیش انقلابیون عصر مشروطه خواهان آن بودند در ایران وجود دارد؟ حقوق و قانونی، حتی با پائین ترین استانداردهای امروز دنیا، در کار نیست. عدالتی در کار نیست. جرم شناسی معنا ندارد. دادستان و وکیل مدافع اصلاً معلوم نیست یعنی چه. این حکومت صلاحیت قضایی ندارد همانطوریکه صلاحیت سیاسی ندارد. این حکومت، مشروع نیست. این حکومت، ذیصلاح نیست و باید برود.

حزب باید بر سر هر موضوعی کل حکومت و نظام موجود را به محاکمه بکشد، رو به جامعه، زنده و روشن حرف بزند و آنقدر هم باید شخصیت وارد، مسلط و متکی به نفس داشته باشد که بتواند این سیاست را بطور همه جانبه و پیگیری به پیش ببرد. رفقا، اینجا يك مسئله ای وجود دارد و آن، "جونیوریسم" ی است که در ما است. خودمان را دست کم میگیریم. این موقعیت را نمی بینیم. نمی رویم بعنوان مدعی العموم مردم صحبت کنیم. در دادگستری مدعی العموم قضائی داریم و ما اینجا مدعی العموم مردم هستیم در سیاست. مدعی هستیم. طلبکار هستیم و باید با قدرت بگویم در مقابل حکومت می ایستیم به این دلیل که این رژیم در هیچ موردی صلاحیت ندارد. باید از هر حکم سنگساری استفاده کنیم تا بگوییم همه این بساط را بر سر ت خراب می کنیم. تفاوت اساسی وجود دارد بین اینکه شما يك فعال و رهبر عملی خوب در فلان اعتصاب، در فلان حرکت علیه اعدام، در فلان جشن اول ماه مه یا مراسم هشت مارس باشید با حزبی که تمام این کارها را کرده و به حزبی تبدیل شده که مردم آنرا بعنوان قطب مقابل حکومت می بینند، به رسمیتش می شناسند (و بقول منصور حکمت) حکومت کردن را در ناصیه اش می بینند. حزبی که مدعی و نماینده سیاسی مردم در برابر حکومت است. ما ارتباطاتی را که در ذهن مردم برقرار نمی شود، برقرار می کنیم. ما نقطه ها را بهم وصل میکنیم و کل تصویر را می کشیم. مردم ناراضی و خشمگین اند، از گرانی و بیکاری و بی تامینی، از بی حقوقی، از اینکه چرا فلانی اعدام شد، چرا دستگیر و شکنجه شد، چرا کارگر شلاق خورد، چرا زنان نصف مرد بحساب می آیند، چرا می خواهند دوره تحصیلی دختران را کوتاه تر کنند و غیره. اینها همه بهم مربوط اند و حزب باید این ارتباط را در ذهن مردم برقرار کند. اگر شما این نقطه ها را در ذهن مردم خوب به هم وصل کنید، چیزی که مردم در برابر خودشان و در صحنه سیاسی جامعه ایران می بینند، این خواهد بود که يك جمهوری اسلامی هست و يك حزب کمونیست کارگری و این حزب هیچ چیز این حکومت را قبول ندارد و قدم به قدم هم دارد اینرا نشان می دهد که چرا. وقتی می گوید که این حکومت نباید اعدام کند، اینرا در سطح حقوق مجرمین نگاه نمی دارد و يك بخش این است که اساساً حقوق مجرمین در ایران رعایت نمی شود. بروید بخش حقوق مجرمین را در برنامه "يك

دنیای بهتر" بخوانید که یادم است آنزمان منصور حکمت میگفت این بخش را مفصل تر از دیگر مطالبات برنامه ها نوشتم به این دلیل که حقوقی قضائی يك مسئله اساسی در جامعه ایران است. حکومتها همواره خواسته اند از نظر سیاسی بگویند و سرکوب کنند، مدام اعدام کرده اند، کشته اند و به هیچ وجه هیچگونه امنیت قضایی در آن مملکت وجود ندارد. باید در این عرصه هم کل حکومت را به محاکمه کشید.

خلاصه کنم: رد صلاحیت حکومت در هر زمینه ای و ظاهر شدن بعنوان بدیل سیاسی حکومت در هر زمینه ای. این حلقه اصلی کار ما است. باید ببینیم چه موضوعاتی را باید بگیریم و تبدیل کنیم به يك مسئله مهم سیاسی در رابطه با زیر سؤال بردن کل این حکومت و مطرح کردن ما بعنوان حزبی که باید بیاید و حکومت را بگیرد. بحث بر سر تاکتیک جنبش های روزمره نیست. بحث "ماکرو" است، وسیع تر و جامع تر است. بحث این است که در سطح جامعه حزب باید بعنوان آلترناتیو سیاسی حکومت انتخاب شود. باید مردم بگویند جمهوری اسلامی می رود و حزب میاید. طوری باید باشد که مثل روایت کتاب "ده روزی که دنیا را تکان داد" از انقلاب اکتبر، مردم بگویند من نمی دانم این حزب چه ایدئولوژی ای دارد، برنامه اش را هم خوب نخوانده ام اما اینها راست می گویند. نمی دانم لنین خوردنی است یا پوشیدنی (بقول منصور حکمت) اما اینها حرف دل مرا میزنند و میخواهم اینها بقدرت برسند. و برای اینکه جامعه به این نتیجه برسد، باید شما را بعنوان مدعی العموم سیاسی جامعه در مقابل حکومت و بعنوان نماینده "نه" خود به کل وضع موجود ببینند و انتخاب کند. بحث فقط بر سر این موضوع و یا آن موضوع، این اعتصاب، آن اعتصاب و این تظاهرات و آن تظاهرات نیست. اینها همه، مقاطع و نکات لازمی هستند برای اینکه کل این تصویر را بدست دهند، تصویر حزبی که مردم را در برابر حکومت نمایندگی میکند.

شما اگر این تصویر را از خودتان نداشته باشید، صد تا پیروزی مقطعی، تاکتیکی و آکسیونی هم داشته باشید، این تصویر به جامعه منتقل نمی شود. خودتان باید این تصویر را داشته باشید. خودتان باید خودتان را در این موقعیت ببینید و در این موقعیت مطرح کنید. مانع این کار، بنظر من، همان دید کلیشه ای و سنتی است که ما هنوز از انقلاب و از نقش حزب در انقلاب داریم. این، جواب نمی دهد. اینطور نیست که من آنقدر اعتصاب می کنم تا اینکه يك روز ذره ذره جمع گردد و قیام بشود و یا اینکه آنقدر این کمپین و آن کمپین را به پیش می برم تا رهبر بشوم. نخیر! اینطور نیست. جامعه اینطور کار نمی کند. این مکانیسم کار نمی کند. بحثی بر سر مبارزه در يك سطح کیفی دیگری است. منصور حکمت مثال تروتسکیست هایی را مطرح می کند که بر سر پیکت دلمه می برند. شما با دلمه بردن رهبر کارگر نمی شوید. صد اعتصاب را هم خوب سازمان بدهید، کارگر می گوید فوقش این می تواند بخوبی اعتصاب سازمان دهد و معلوم

نیست که بخوبی بتواند حکومت کند و اینطور نیست که بگوید ای کاش اینها بیایند و حکومت را بگیرند. چرا این را بگوید؟ ببینید؛ در سیستمهای پارلمانی احزاب اپوزیسیون دولت، کابینه در سایه تشکیل میدهند تا در انتخابات بعدی مردم انتخابشان کنند. احزاب انقلابی هم باید در اپوزیسیون نماینده قدرت انقلاب مردم باشند. ما باید مردمی را که می خواهند بقدرت برسند، در اپوزیسیون نمایندگی کنیم و این یعنی فراتر رفتن از رهبری اعتصابات، تظاهرات ها، هشت مارس ها و اول ماه مه ها. آن کارها را کرده ایم که به اینجا رسیده ایم. آنها همه لازم بودند و هنوز هم لازمند اما اگر از این فراتر نروید، جامعه رویکرد سیاسی به شما نخواهد داشت. این، بلحاظ کیفیتی یک چیز دیگر است. رهبر سیاسی مردم، رهبری که مردم به آن اقتدا می کنند که بیاید، قیامشان را سازمان بدهد، انقلاب کند و حکومت را بگیرد، صرفا رهبر محبوب تظاهرات ها نیست. فراتر از آن است و این، بطور کمی به آن تبدیل نمی شود. شما باید تاکتیک دیگری داشته باشید. باید طور دیگری خودتان را ببینید و بگونه دیگری در جامعه ظاهر شوید.

از جانب دیگر، امروز که نگاه می کنید، می بینید تکنولوژی ارتباطاتی هم وارد بحث می شود. امروز دیگر مردم، این آنتن ها و بشقاب های ماهواره ای را در هر دهاتی زده اند. ما هم الان تلویزیون بیست و چهارساعته داریم و با میلیونها نفر در ارتباط هستیم. این تکنولوژی انقلاب است. تلویزیون و اینترنت تکنولوژی انقلابند. می توانند باشند. تمام آن تظاهرات "آنتی گلوبالیزاسیون" و علیه جنگ در بیش از شصت شهر دنیا در مقطع حمله به عراق با اینترنت سازمان داده شد. این تکنولوژی وجود دارد و اگر در تصویر شما از انقلاب، تلویزیون و کامپیوتر نباشد، من اساسا نمی دانم که چطور می خواهید انقلاب کنید. این، یعنی قدرتی که لنین خواش را می دید. لنین چاپخانه نینا را داشت و ما تلویزیون بیست و چهار ساعته داریم. از این دید هم که نگاه کنیم، باید بگویم که تلویزیون فقط ابزار تبلیغ، ترویج و نشان دادن مواضع رادیکال نیست و همانطور که گفتم، حزب چیزی است فراتر از مجموعه مواضع رادیکال و تبلیغ آنها و یا چیزی است فراتر از حقیقت شناسی و بردن حقیقت به میان مردم. حزبی که می خواهد قدرت سیاسی را بگیرد، همه این کارها را کرده است (و باید هم بکند) اما اگر بخواهد خودش را در همانجا ببیند، همان حزب محبوبی می شود که فقط محبوب است. تلویزیون فقط اینطور نیست که رادیکالیسم حزب ما را به مردم نشان دهد. تلویزیون ابزاری است که می تواند حرکت سازمان بدهد.

رفقا، من قبل از آنکه بخواهم این بحث را در قالب "قدرت دوگانه" فرموله کنم، به این فکر می کردم که حزب باید برود و در جامعه حرکت بوجود بیاورد. جامعه را حرکت بدهد و نیرو جابجا کند. بنظر من، این فرمولبندی، عمیق نمی شد و نشان نمی داد که ایراد کار کجاست و کسی ممکن است از جابجا کردن نیرو به این نتیجه هم برسد که خوب، اگر نه حالا اما یک ماه دیگر حتما باید به آنجا برسیم که اعتصابات و

تظاهرات توده ای فراخوان بدهیم. فکرکنم الان روشن باشد که چطور میتوانیم به آنجا برسیم. . بله، باید نیرو جابجا کرد اما حزبی می تواند نیرو جابجا کند که بعنوان مدعی سیاسی مردم بتواند مقابل حکومت بایستد و همانطور که گفتم، تکنولوژی امروز، تلویزیون، اینترنت و ارتباطات وسیعی که می توان از این طرق کسب کرد، همه می توانند در خدمت انقلاب و حرکت مردم قرار بگیرند. اینطور که نگاه کنید، آنوقت می بینید چهره ها خیلی مهم می شود، کمپین ها مهم می شود و در کل، کنکرت های موردی هم مطرح و مهم می شوند. درست مثل همین دو موردی که درباره "کبری رحمانپور" و "فاطمه حقیقت پژوه" عمل کردیم و هنوز هم باید ادامه بدهیم و در موارد دیگری مثل اعدام، سنگسار، شکنجه، دستگیریها و سرکوبگریها و غیره هم، باید طوری عمل کنیم که به یک قدرت موثر سیاسی در برابر حکومت تبدیل شویم. باید طوری شود که وقتی خامنه ای در هر موردی سخنرانی می کند، مردم مشتاق باشند که بفهمند حزب چه می گوید. پاسخ حزب چیست. باید مردم ببینند که حزب در مقابل فلان نماز جمعه چه می گوید. در مقابل مانور ناجا چه می گوید و در مورد خطر حمله نظامی آمریکا چه. جامعه باید حزب را بعنوان نماینده خودش، بلندگوی خودش و بعنوان مطرح کننده تمایل، آرمان و جهت گیری سیاسی خودش، در مقابل حکومت ببیند.

رفقا، مسئله عاجل مردم حکومت است. مردم میدانند علت گرانی و بیکاری و بیحقوقی که در جامعه بیداد میکند حکومت فاسد جمهوری اسلامی است. مردم می دانند برای ذره ای بهبود در وضعیتشان باید از شر این حکومت خلاص شوند. مسئله سیاسی مردم این است که چطور از شر این حکومت خلاص شوند و حزبی که به این جواب بدهد، میتواند حزب رهبر مبارزات و اعتراضات جاری مردم هم باشد. حزبی که بگوید من در مقابل حکومت ایستاده ام و من و شما میتوانیم حکومت را بیاندازیم. اینکه شوراها بقدرت می رسند را باید سر جای درستش گذاشت. گمان نکنید که هر چه به مردم بگویید که شوراهای خودتان را خواهید داشت، به همان اندازه بیشتر به حزب روی می آورند. رادیکالیسم شوراها هم مستقیما به نقش و نفوذ حزب در جامعه گره میخورد. انقلاب، جشن توده ها است چون مردم دوست دارند رهبرشان به قدرت برسد. رهبر، شوراها نیستند، حزب است. بنظر من، اگر انقلابی رهبر نداشته باشد، انقلاب نیست. اگر جامعه ای به اینجا نرسیده باشد که من می خواهم یک عده ای را به قدرت برسانم، انقلاب نمی کند. ممکن است از زور گرسنگی عصیان کند اما انقلاب نمی کند. جامعه ای انقلاب می کند که آترناتیو سیاسی در برابر حکومت موجود داشته باشد. این تجربه همه انقلابها است. وقتی چندین ماه قبل از اکتبر در اولین روزهایی که لنین مخفیانه وارد روسیه شده بود در جلسه ای سؤال میشود که چه کسی حاضر است قدرت را از دولت درممانده کادتها تحویل بگیرد لنین بلند میشود و میگوید ما حاضریم. آن زمان بلشویکها خیلی

ضعیف بودند و خیلی ها به این اعلام آمادگی خندیدند اما همین خط و جهات گیری بود که لنین و بلشویکها را به رهبر انقلاب اکتبر تبدیل کرد.

ما امروز خیلی قویتر از بلشویکها در آن دوره هستیم. ما هم اعلام میکنیم که میخواهیم و میتوانیم قدرت را بگیریم و جامعه را آزاد کنیم. ما میتوانیم قدرت را بگیریم و نگاهداریم. میتوانیم حکومت شورا ها را سازمان بدهیم. ما میدانیم به آمریکا چطور برخورد کنیم، چکار کنیم که آمریکا به ما حمله نکند، چطور جواب اسلام سیاسی را در منطقه بدهیم، چگونه باید پروژه تسلیحات هسته ای را خنثی کنیم، آزادی و برابری را چطور در جامعه متحقق میکنیم. در دوره انقلاب و برای تبدیل شدن به رهبر انقلاب باید تمام این سیاستها و این جهت گیری را در برابر آینده بگذارید و تصویر سلبی اش، بعنوان سیاستهای نفي در نقد و نفي وضع موجود، را به مردم بدهید. باید بگوییم که ما این وضعیتی را که وجود دارد، از پایه قبول نداریم و عمیقاً هم بگوییم که چرا قبول نداریم. همانطور که گفتیم، صلاحیت رژیم در همه عرصه ها از سیستم حکومتی تا سیستم قضایی، تا سیاست خارجی، تا سیاست داخلی، تا مانورهای نظامی و انتظامی و تا تمام حرکت های این حکومت را باید بزیر سؤال ببریم و به نماینده تنفر و اعتراض مردم به کل وضع موجود تبدیل شویم.

باید بعنوان يك قدرت در برابر حکومت ظاهر شویم و این فقط يك موضع گیری نیست. رفقا، سی سال تجربه پشت این سیاست است و این موقعیت را ما آسان بدست نیاورده ایم. کسی به ما جایزه نداده است، ما این موقعیت را کسب کرده ایم و امروز باید این موقعیت را که شمره سی سال مبارزه است بخوبی بشناسیم و به آن متکی شویم تا بتوانیم از جایی که قرار گرفته ایم، پیش تر و فراتر رویم.

بحثم را در این جا تمام میکنم. اساس این بحث قدرت دوگانه و امکان تبدیل شدن حزب به آلترناتیو سیاسی در برابر رژیم بود. تلاش کردم منظور خودم و معنای جدید و غیر متعارفی که از این اصطلاح قدرت دوگانه را مد نظر دارم توضیح دهم. اینکه برای حزب ما تاکتیک "قدرت دوگانه" به چه معناست و چرا باید جهت گیری حزب بر اساس آن استوار باشد. بنظر من، جامعه ایران بلند نمی شود و این حکومت را نمی اندازد اگر این حزب، این موقعیت را نبیند و در جایگاه خودش قرار نگیرد. همانطور که گفتیم، ممکن است شما خیلی هم محبوب باشید، تلویزیونتان را چندین میلیون نفر بیشتر ببینند و حتی به فراخوانهای مالیاتان هم جواب مثبت بدهند، اما تا زمانی که مردم شما را بعنوان يك حزب مدعی قدرت سیاسی در برابر حکومت نبینند که ایستاده و می خواهد به نمایندگی از آنان جمهوری اسلامی را کنار بزند و حکومت را بگیرد، انقلابی شکل نخواهد گرفت. من طبعاً این بحث را در آینده بیشتر باز خواهم کرد و شاید این امکان وجود

داشته باشد که بر اساس این بحث بعداً سندی هم برای تصویب تنظیم کنیم. در هر حال، برای این پلنوم فرصت نشد. این هم باز بنوبه خود رابطه حزب و جامعه را نشان می‌دهد. در واقع، تحولات آنچنان سریع اتفاق می‌افتند و چنان مستقیماً بر کار ما تاثیر می‌گذارد که تا یک هفته مانده به پلنوم باید در پی ارائه اسناد تازه بود! اگر این تحولات اخیر مربوط به مسئله ناجا و قضیه اعدام "کبری رحمانپور" و نقشی که حزب ما در برخورد به این مسائل ایفا کرد نمی‌بود، شاید من به صرافت طرح این بحث نمی‌افتادم! در هر حال، امیدوارم بر اساس این بحث بتوانیم یک جهت‌گیری و سند رسمی با فرمولبندی‌های دقیق‌تری را (شاید در دفتر سیاسی) به تصویب برسانیم. متشکرم. *

این نوشته بر مبنای بحث افتتاحیه در پلنوم سی و یک حزب تنظیم شده است که اولین بار در انترناسیونال ۲۷۴، ۱۲ دسامبر ۲۰۰۸، منتشر شد.

آنچه در این کتاب میخوانید منتخب از مقالات، سخنرانی ها و
 سمینارهای حمید تقوایی در مورد جنگهای و سیاستهای حزب
 کمونیست کارگری در رابطه با قدرت سیاسی است. این نوشته ها یک
 دوره ۴ ساله، از ۱۳۸۵ تا امروز، را در بر میگیرد و تصویر روشنی و هم جانی
 اس از استراتژی حزب کمونیست کارگری و مبانی تبلیغاتی و تاکتیکی
 و پراکتیک حزب در یکس از پر تحول ترین شرایط سیاسی در ایران
 بدست میدهد.



انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران

اوت ۲۰۱۹